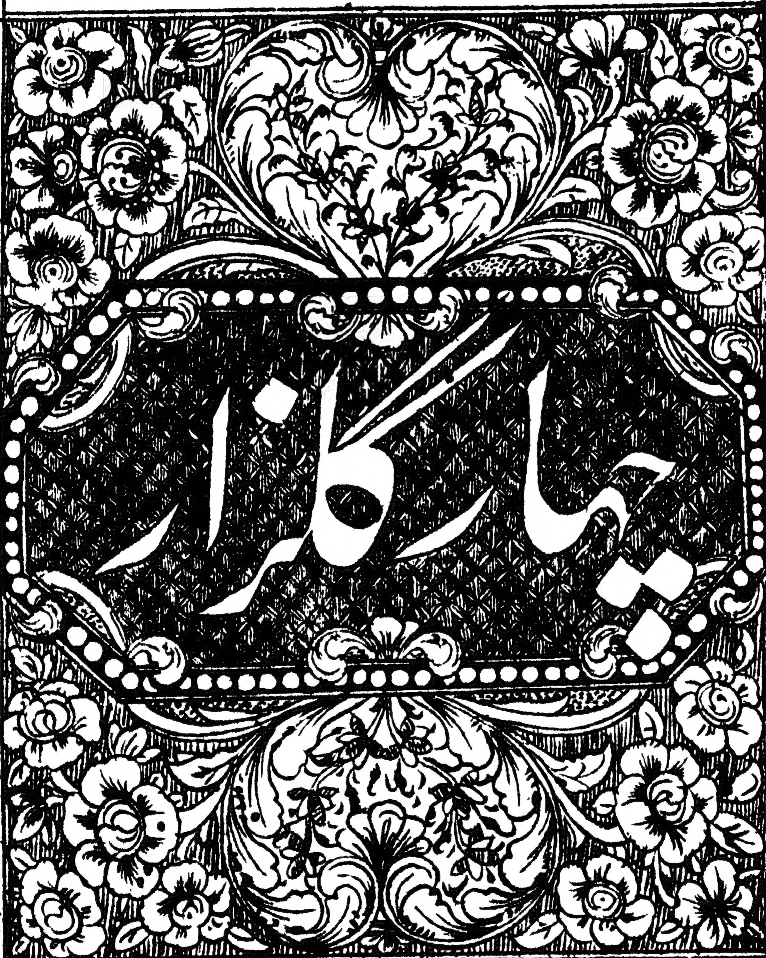
بعون چمن آرای جهان و رنگین فرمای گل و ریحان



در مطبع خاص منشی نول کشور رونق طبع یافته مطبوع جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد ایزد صمد لم یلد و لم یولد و نعت سید احمد صلعم بندگان باری بشارتی چنین گوید که سوزی بنده اصاحب بلند اقبال
دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر برج فتوت نیر برج مروت قوت افزای مغز دانائی نور بخشای
چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر گل گلزار معانی سرو
جویبار قدردانی دیباچه نسخه کرامت و صداقت نوباوه حدیقه شهامت و حذاقت امیر بی نظیر مرجع صغیر و کبیر
مورد مراحم بیحد و دکار مظهر عنایات ستار مستر گور اوزلی صاحب والا اقتدار مد الله عمره و قدره بحضور موفور السرور
طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای
حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعده اضافت و ایجاز و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنایع
و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم مبتدیان را در تعلیم سالهای قدیم زمانه بسیار
میشاید و عمر نوح و محنت ایوب میباید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان
گردد و هر کسی بتمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه اش عقدهای شک از خاطر دکشاید و صیقل زنگار تشکیک
از آیینه دلها زداید و از بیانش مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم و بجان
برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده مسمی به چار گلزار گردانیدم گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای
حروف تهجی و تفصیل زبان پارسی گل دوم در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات گل سوم در تشریح انواع حروف
مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده معمول بر قلب گل پنجم در تفسیر اماله
و ترخیم و قاعده متفرقات و غیره گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اول [illegible] گل دوم در صنایع معنوی گلزار سوم

مشتمل بر دو گل گل اول در تعلیم نظم و مبتدای شعر گل دوم در عروض و قافیه ... و غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن
گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل ... ثلثه یعنی ماضی و حال و

گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی

بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو
حرف نوشته شود و آن دوازده اسمست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا این دوازده اسما بتلفظ آشکار نمیشود
بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ می گردد مانند بی و تی و ثی وغیره و اگر یای معروف ملفوظ میگردید
هرگز اشتباه بخاطر نمی رسید پس چون که الف و یای این اسما هر دو بتلفظ پوشیده است از جهت مسروری نامیده و مسروری
از سرست که بسین مهمله مکسور یعنی سخن پوشیده آمده و سر در صیغه مفعولست و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما
بطرف مسروری نماید ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند اول بتلفظ نیاید و آن سیزده اسمست
الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آن را نامند که بسه
حرف مرقوم شود و آخرش مثل قسم اول باشد و آن سه حرفست میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنائع مقلوب
مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظست و هم مکتوب بنابرین قسم ثانی
را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حروف مسروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع
نمودیم بست و هشت حرف شد ازان جمله هشت حرفست که مستعمل زبان پارسی نیست خاصهٔ زبان عربیست شرف الدین علی یزدی
قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر +
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + باقی ماند بست حرف که در هر دو زبان مستعملست و همچنین چهار حرف دیگر که پی
و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسیست در عربی مستعمل نیست لاحد نظم حرف مخصوص پارسی هر چهار
پی و چی ژی و گاف ای مختار + در کلام عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + درین صورت کلام عرب
مرکب از بست و هشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف و دانسته باش که درین بست و هشت حرف
تهجی پانزده حرف منقوطست و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده
و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف
بکتابت متفقست و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف گردانیده اند تا امتیاز شود و
اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما امزه نامیده چراکه اسم هر حرف از دو جزو ست
یا سه جزو که جزو اول آن مسمای آنست در خصوصیت همزه نام نهادن نادرست ست و الف ساکن را با لام مرکب نموده
بعد های هوز هنگام تعداد او داخل ساخته اند و بلام الف معروف گردانیده اند چراکه لام با الف و الف با لام اتحاد طبعی

... ب دو حرفست یک حرف خوانند و آن در اصل های ملفیه است و خطی مخفی که ... و بعد از لام نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش مقرر نه و در پارسی گاهی بجای یای وحدت و گاهی بتغییر اضافت در آخر لفظی که های مخفی باشد در آید و بیان این مشروح‌تر در گل سوم و چهارم خواهد شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوعست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوعست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات اسمای حرکات و سکنات ضروریست و آن از روی قاعده عرب نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر آنها واقع شوند بدینگونه است اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نفس و های هوش چهارم ساکن چون رای کرد و سرد پنجم مشدد چون واو صدور و مدور و آن ملفوظ غیر مکتوبست ششم ممدوده و آن الفیست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در پارسی بعد حرف ساکن آید و بطور بر زبان و دگر هیچ یکی ازین اعراب بر و ظاهر نشود چون تای گشت و دشت هشتم منون که بران دو فتح یا دو کسر یا دو ضم باید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف نونیست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ کرده شود چون جهان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که بتکلم انسان مستعملست سه قسمست اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از و یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از و زمان فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسم بسیارست بیانش مشروح‌تر در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از و زمانه هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی نه دهد چون الف ندا و الف فاعلیت و بای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آنکه از روابط کلامست چون بر و در و گر و از و مر و لیکن و غیر آن نیز حکم حرف دارد چراکه ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه از و مشتق شود چون آمدن و رفتن و گفتن و خوردن و جامد آنست که بانضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه از و مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نماز یدن و فگاریدن باستعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل در آن کرده شود چون اون سیتا را برد و رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعلست اما شخصیکه کتاب نوشت و کسیکه عمرو را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل را برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی بسیارست درینجا برای تعلیم نوآموزان چند

مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و شستن و دویدن و غیر آن و فعل متعدی آنست که فاعل آن
فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و نوشانیدن و دوانیدن و غیر آن پیش ازین از منه ثلثه یعنی ماضی و حال و
استقبال که نوشته شده اند انجمله ماضی در پارسی پنج قسم است اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری
پنجم ماضی مشکوک و حال و استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسم است واحد غایب جمع غایب واحد حاضر
جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر جا که از واحد تجاوز کند جمع است و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث
هم نیست و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق واحد غایب از اسقاط نون آخر مصدر میگیرد چون گفت
او ضمیر واحد غایب درو پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غایب با آوردن ضمایر پنج صیغه دیگر بر می آید
و تفصیل آن مع ضمایر اینست ضمیر جمع غایب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف
چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم
یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمایر ازین شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید
گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غایب های مختفی بالفظ است زیاده
کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغه ماضی قریب برخلاف ضمایر مرقوم
همزه زائد است چنانچه گفته است گفته اند گفته گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند با آخر
ماضی مطلق واحد غایب های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمایر مرقوم اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم
و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون می گفت
یعنی او می گفت تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمایر مذکور اینست می گفت می گفتند می گفتی
می گفتید می گفتم می گفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد در آخرش
زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمایر
اینست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است
چون قبل صیغه ماضی مطلق بدستور ضمایر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت
خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغه مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش
صیغه حال بدستور ضمایر اینست می گوید می گویند می گوئی می گوئید می گویم می گوئیم و مضارع آنست که بحال
و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا می کند سعدی علیه الرحمه فرماید بیت
چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت

پیدا کنند و خلل بمحمد آید و اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان کرم چنان گشاده
میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد یعنی استقبال نزاو میفرماید بیت اگر بابد رجنگ جوید کسی + بد بیگمان
خشم گیرد بسی + عنیش محتاج شرح نیست نظام الدین گنجوی رحمه الله علیه بمعنی استقبال فرماید بیت نبازد هوا
تا نگوئی ببار + زمین نا و مدتا نگوئی ببار + گستردو خوردو جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغه مضارع واحد
غائب است چون گوید و تفصیل هر شش صیغه مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر
سه قسمست اول امر مجرد دوم امر مدامی سوم امر حالیه است امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال در آید چون
کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید باوردن ضمیر
جمع حاضر حاصل شد امر مدامی آنست که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میرو
و میخور و جمع آن چون که مشترک بصیغه حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و امر حالیه آنست که بعد صیغه امر مجرد
واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره و علامت صیغه نهی میم مفتوح اول صیغه امر مجرد
و واحد و جمع در سازند چون مکن و مکنید و مرو و مروید و اگر بآخر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی زیاده کنند
اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده و نیز بآخر ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را
با کاف عجمی بدل کنند و الف و نون جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده
و خورندگان و گذشته و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته
و گفتها + در کل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمی کرد و نکرده باشد
و نمی کند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد
و مستقبل بزمان آینده و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغه مضارع مشترک میان
حال و استقبال در عربی و پارسیست و امر فرمودن کسی را بکاری و نهی باز داشتن فاعل

کل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی ببعضی حروف

بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف عطف
و الف ندا و الف تحسین کلام و الف مد صوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف داول
الفاظ داخل میشود اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن
و آمیختن وغیره و این الف از روی قاعده و حساب دو الفست اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون
نفی و میم نهی قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و نهی در آید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد
و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز و نیاورد و

ونیامد ونیاموخت ونیامیخت ونیاید ونیاورد ونیاموز ونیامیز ومیا ومیاور ومیاموز ومیامیز که در اصل آمد
آورد وآموخت وآمیخت وآید وآورد وآموزد وآمیزد وآ وآور وآموز وآمیز بود دوم الف مقصوره
وآن الفی را گویند که بخواند دراز نباشد چون الف افگندن وانداختن وافراختن وافروختن وغیره واین الف
نیز هنگام داخل شدن بای زاید ونون نفی ومیم نهی ماقبل صیغهای مذکوره بیا بدل گردد مانند الف ممدوده
چنانچه بیفگند وبینداخت وبیفروخت وبیفراخت وبیفگند وبیندازد وبیفروزد وبیفرازد وبیفگن وبینداز وبیفروز
وبیفراز ونیفگند ونینداخت ونیفروخت ونیفراخت ونیفگند ونیندازد ونیفروزد ونیفرازد ومیفگن ومینداز ومیفروز
ومیفراز که در اصل افگند وانداخت وافروخت وافراخت وافگند واندازد وافروزد وافرازد وافگن وانداز وفروز
وافراز بود با وجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده
مستعمل نیست مثل بافگند وبانداخت وبافروخت وبافراخت وبافگند وباندازد وبافروزد وبافرازد وبافگن وبانداز
وبافروز وبافراز ونافگند ونانداخت ونافروخت ونافراخت ونافگند ونااندازد ونافروزد ونافرازد ومافگن ومانداز
ومافروز ومافراز والف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان وگاهی الف اول واین که مضموم ومکسورست
نیز بدال بدل شود وضمه وکسره الف بدال قرار گیرد چون بدو وبدین وگاهی پارسیان الف را در اول اسمها بیای مثناة
تحتانی بدل کنند چون الکدش ویکدش یعنی دو تخمه از آدمی که آنرا دیلم بترکی ومولد بعربی گویند وارمغان ویرمغان یعنی
چیزهای تحفه ونادر وگاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار واچار وآثار واثار وآماس واماس وغیره
سوم الف وصل وآن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود وهمیشه مفتوح باشد وحرکت مابعدش
بحال ماند چون اگر واگر وابر وابا وابی که در اصل گر وبر وبا وبی بود فردوسی بیت ابر باره جنگجوی سوار + برون رفت
از قلعه کوهسار + یعنی بر باره جنگجو سوار رودکی گوید بیت ابا خلعت فاخر از خرمی + همی رفتی ومینوشتی زمی + یعنی
با خلعت فاخره از خرمی سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست + وگر خون بفتوی بریزی رواست +
یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست چهارم در اول کلمهٔ ثلاثی ورباعی وخماسی وسباعی یعنی سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی وهفت حرفی در آید حرکت
حرف مابعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر واشکم واشتلم واشگرف واستم واشکره واسکندر واعجوبه وافراسیاب
که در اصل شتر بشین معجمه مضموم وشکم بشین معجمه مکسور وستم بسین مهمله مکسور وشگرف بشین معجمه مکسور وشتلم بضم شین معجمه وشکره بکسر
شین معجمه وسکندر بکسر سین مهمله وعجوبه بفتح عین مهمله وفراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیرژی گوش و
سر واشکم که دید + اینچنین شیری خدا کم آفرید + یعنی شیر بی گوش وسر وشکم که دید رودکی گوید بیت الهی زخود دم
بستان وگم کن + بنور پاک بر من اشتلم کن + شتلم بضم شین یعنی رهنمائیست نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر
فیلقوس + چو جناحی برآراست چون نوعروس + این سه الف که مذکور شد در اول الفاظ می آید وسه الف در وسط الفاظ

بسه قسم داخل میگردد اول الف رابط و آن الفی را گویند که درمیان دو فعل و دو اسم یک قسم درآید و معنی بآن پیدا نماید
چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب دو واو و دو رو دار و یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر لب بلب و بدو و در بدر
سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم درکشند + وگر تلخ بینند دم درکشند + خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالبست خون جگر
پیالهٔ ما + دم نخست چنین شد گر حوالهٔ ما + یعنی لب بلب ست از خون جگر پیالهٔ ما مؤلف گوید بیت براه عشق ترا گر
رسا بسیت ضرور + دوادوی بکن ای دل چو مهر و مه شب و روز + دوم الف دعا و تمنا چون باد از بودن کنا از
کنانیدن و شوا از شدن و گردانا از گردانیدن و رسانا از رسانیدن وغیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید
سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد + ز ملکت پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد +
که هر چه گویم شنا لیست و باد + سوم الف عطف و آن مانند الف رابطست اما فرق درمیان الف رابط و الف عطف
همینست که الف رابط درمیان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف درمیان دو اسم و دو فعل که از دو قسم
باشد واقع میشود و معنی واو عطف پیدا مینماید چون شباروز و تکاپو و سراپا و تکادو یعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا
و تک و دو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا + شباروزی قرین شد با زلیخا + سعدی فرماید بیت
تکاپوی ترکان غوغای عام + تماشا کنان بر در و کوی و بام + باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع می شود
اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید
بیت پناه امتا عاجز نوازا + جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را
جان و جان را چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما به بخشای بر حال ما + که هستم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم بر حال ما
بخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام درآید و در معنی دخل نه نماید چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت
و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما + یعنی دلدار گفت
نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره اند
درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محضست چراکه در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر بیت بلا مست اگر مطرب حریفان
این پارسی بخواند + در رقص و حالت آرد پیران پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه
میگردد و منشا این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر
الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و اندا امتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک
با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + عبد الواسع گوید بیت وا فریاد از عشق وا فریادا + کارم بیکی شوخ
نگار افتادا + گر داد من شکسته دادا دادا + ور نه من و عشق هر چه بادا بادا + و بعضی جا در محل انتعاش و خرمی نیز می آید
و این شاذ است چون بلد کبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا + چهارم الف علت فاعل

وان در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا وجویا وبینا ودانا بمعنی گوینده وجوینده وبیننده وداننده واین الف
در فارسی بعد صیغهٔ امری درآید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم ودانا + که توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده
ودان صیغه امرست از دانستن پنجم الف مبالغه وآن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر وخوشا بمعنی خوشتر
وبدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید بیت
بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی + خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی + ششم الف مصدر چون فراخا وژرفا بمعنی
فراخ بودن وژرف بودن بدانکه بای موحدهٔ تازی گاهی ببای عجمی بدل گردد چون تب وتپ وتاب وتاپ
وشابور وشاپور وبرد وپرد وگاهی بواو چون آب وآو وخواب وخواو ونبرد ونورد ویازده نوع در اول الفاظ می آید و
دو نوع در وسط ودر اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای
قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول
دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابطه اول بای زائد وآن در لفظ درآید ودر معنی دخل نماید وآن را چهار قسمت
اول قبل صیغهٔ ماضی ومضارع وامر ومصادر فارسی درآید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد یا را مکسور خوانند
چنانچه برفت وبگرفت وبرود وبگیرد وبرو وبگیر واگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت وبخورد وبگوید وبخورد
وبگو وبخور دوم قبل اسمیکه بعد آن لفظ برپا لفظ در باشد نیز درآید ومفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید بیت یکی را بزندان
در شن دوستان + کجا ماندش عیش در بوستان + بدریا در منافع بیشمارست + اگر خواهی سلامت برکنارست + یعنی دریا
منافع بیشمارست جامی گوید بیت بتعویذ اندرش پیراهنی بود + که خدرش از آتش مانعی بود + سوم بعد تا که انتها قبل
اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بی کار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب از روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا هیچ نادان
نشت غرقست + ز دانش تا بنادانی چه فرقست + چهارم بای عجز وتغیر وجهت که از وی معنی عجز وغیره وجهت حاصل میشود
جامی گوید بیت دریوسه حاصلی جز بیدلی نیست + دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست + سعدی فرماید بیت بجز سنگدل
کی کند معده تنگ + چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ + دوم بای ظرفیت وآن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه ارفتم و
بگوش او گفتم یعنی در خانهٔ او رفتم ودر گوش او گفتم آصفی گوید بیت بکعبه فتم وشوق درت فزود آنجا + بگریه آمدم ودر جای
گریه بود آنجا + جامی گوید بیت بناف غنچه گل سا نافه بیوند + ز گل بر شاخ گلبن حلی بند + یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید
بیت سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از وی معنی بر حاصل
میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبد الواسع گوید بیت بعارضش نه ز گرمی گلاب میپاشم + بروی فتنهٔ خوابیده آب
میپاشم + یعنی بر عارض او گلاب از گرمی نمی پاشم برروی فتنهٔ خوابیده آب میپاشم جامی گوید بیت تو ئی کاسباب
کارم ساز کردی + در نعمت بروی باز کردی + یعنی در روا نعمت بر روی کشادی چهارم بای مصاحبت که معنی صحبت همراهی پیدا کند چنانچه بفلان

رفتم و چشم بر خشتِ آشناست یعنی با فلان رفتم و چشیم با خشتِ آشناست جامی گوید بیت بعالم این همه مصنوع ظاهر+
بصانع چون نه مشغول خاطر+ یعنی با صانع چه اشتغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس+ دل اندر
جهان آفرین بند و بس+ یعنی ای برادر جهان با کس نماند تقفی گوید بیت تا ببینم او را یک نظر کردم دران کو گهر زد بدر دارد
همین پی نهکند هر شب سگ او جنگها+ یعنی ازین سبب هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم بای قسمیه که از و معنی سوگند
حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند سر شما و سوگند خدای کریم جامی گوید بیت بنام آنکه نامش
حرز جانهاست+ ثنایش حرز تیغ زبانهاست+ یعنی سوگند نام او که نامش حرز جانهاست سعدی فرماید بیت
چو بینی پسند آیدت از هزار+ بمردی که دست از تعنت بدار+ یعنی سوگند جوانمردی ششم بای علت و آن معنی برای پیدا
کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت بتهدید گر
برکشد تیغ حکم+ بمانند کروبیان صم و بکم+ یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست+ که هر خاری
بتسبیحش زبانست+ یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان برآمده هفتم بای تشبیه و آن بعد مشبه در اول مشبه به واقع
شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد و این قسم با در نثر نیامده و در نظم اکثر دیده شده انوری گوید رباعی آتش بسنان
دیوبندت ماند+ پیچیدن افعی بکمندت ماند+ اندیشه برفتن سمندت ماند+ خورشید بهمت بلندت ماند+ درین
رباعی آتش را بسنان دیوبند و پیچیدن افعی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش
و پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیوبند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به است با در هر چهار مصرع
معنی ادات تشبیه پیدا می نماید یعنی مانند آتش سنان دیوبند و پیچیدن افعی مثال کمند و اندیشه چون رفتار سمند و خورشید
مثل همت بلند ممدوح اوست و یکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از انجمله یک رباعی اینست
رباعی چون وز علم ز دیجسامت ماند+ چون یکشبه شد ماه بجامت ماند+ نقد یعز و تیز گامت ماند+ روز بعطای ادعاست ماند+
هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل باسم و آن معنی از پیدا می نماید سعدی فرماید بیت دو گوشش بلی قطره در بحر
علم+ گنه بیند و پرده پوشد بحلم+ یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید بیت فروماندگان را برحمت قریب+
تضرع کنان را بدعوت مجیب+ یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده نظامی
فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای+ بافگندن کس نیفتد ز پای+ یعنی از افگندن کسی نیفتد نیز او گوید بیت
کسی را که قهر تو از سر فگند+ بیاری کس نگردد بلند+ یعنی از مدد کسی بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت سرای
ملی مواسا+ بنعمتهای خویشم کن شناسا+ یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم بای استعانت برای امداد و
توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر بمحل دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون و الصاد و بحسب العباد معنی
آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید

له در بیت قسم ملا جامی علیه الرحمه بای قسمیه نیست بای استعانت است که مولف آن را قسم گمان کرده

یعنی از تیغ برید اگرچه یعنی از پیدا نموده لیکن یای استعانتست چرا که بمدد تیغ بریدان ممکن بیت فردوسی طوسی دو بیت قطعه بنا بصنعت لف و نشر مرتب بمدح محمود شاه گفته یای مصرع اول بیت اول یای ظرفیت است و یای مصرع ثانی بیت اول یای استعانتست نظم بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست یعنی آن یل ارجمند بمدد شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست برید و درید و شکست و ببست دهم یای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید بیت کمر بسته بیعقوبش فرستاد وز آن بهتر پیامش در میان آواز درداد یعنی نزدیک یعقوب یوسف را کمر بسته فرستاد یازدهم یای مفعول و آن معنی را که علامت مفعولست پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را گنج بخشید نظامی فرماید بیت گر یای بلیست و گر ... هر یک تو دادی ضعیفی و زور یعنی هر یک را تو دادی سعدی فرماید بیت شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان یعنی هرمز را نوشیروان گفت جامی گوید بیت شادی بار وشن کتابی با مهی مهروی خطابی یعنی با روشن کتابی ... دوازدهم یای انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید یعنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت ز مشرق بمغرب مه و آفتاب روان کرد و گسترد گیتی بر آب یعنی از مشرق تا مغرب سیزدهم یای رابطه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست بدانکه تای مثنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب شخص حاضر مضموم بتلفظ می آید چون لفظ ... از حرف کم گردیده بنا بران واو معدوله در آخرش می آید چنانچه تو و هرگاه تای مفعول برای اضافت ... در آخر کلمه ... می آید و گاهی ... لفظ ... که برای اثبات فعل ... مرفوعه شوند چنانچه سعدی می گوید بیت همه بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی در آخر اسما و افعال بغیر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند بنا بران پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه اوستاد ابو الفرح رونی استاد انوری گوید رباعی ای بای حسن و لعلت مرجان زلف عنبر صدف دهن در دندان ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب چشم طوفان یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان و زلف تو عنبر و صدف دهن و در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم تو طوفان سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم و گر مقابله بینم که تیر می آید یعنی از دیدن تو نظامی فرماید بیت چو شد حجتت بر خدائی درست خرد داد بر تو گواهی نخست یعنی حجت تو بر خدائی چون درست شد خرد بر تو گواهی داد آصفی گوید بیت مگر بقصر فنا رخت خود کشم زین کاخ که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جامی گوید نظم در آمد ناگهان ناموس اکبر سبک تر از پی طاوس اخضر بر و مالید بر پای خواجه پر خیز که امشب نوبت آمد دولت انگیز یعنی امشب خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنا بران پارسیان تای مفعول نامند چنانچه شاه است بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد

حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها یعنی اگر ترا پیر مغان
گوید بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مستت کند + طلبگار عهد الستت کند + وگاهی نیز
در آخر اسما واقع شود معنی خود بید انماید چنانچه ای فلان این کتاب پسرت رابده و این دستار بر سرت بنه یعنی این کتاب
پسر خود را بده و این دستار بر سر خود بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدا ها روت را + تا بکام دل ببیند دیده
روت را + غرض از مصراع اول یعنی از گدا ها اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه باقبال
تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست وگاهی بدال مهمله بدل شود چون تو شود و دست ازین
خواص دوست شد بدانکه ثای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعملست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشته بدانکه
جیم تازی گاهی بتای مثنات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی در قصه شیرین خسرو گفته بیت بر فرق
... از کرامات + تا تار همی بود بتارات + وگاهی بزای پارسی بدل شود چون کج و کژ و کجدم و کژدم و گاهی بزای
... چون رجه و رزه بعربی شریطه یعنی طناب که چیزی بجای ببندند بران جامها و پارچها بیندازند و بهندی الگنی
گویند وگاهی بشین معجمه چون کاج و کاش وگاهی بکاف پارسی چون آخشیج و آخشیگ بدانکه جیم پارسی هرگاه در
ابتدا برای استفهام باعیان یکی واقع شود ... در آخرش در آرند زیرا که الفاظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه
و آن را هشت قسمست اول جیم استفهام دوم جیم ... سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر
هفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت
چه کردی که در بنده رام تو شد + نگین سعادت بنام تو شد + وایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و زشت + بگوای نکو نام
نیکو سرشت + جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نامست + وگر ماهی ترا منزل کدامست + معنیش احتیاج شرح ندارد
دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان ... میداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه حی + یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد
سوم جیم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک +
یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست + همه جا خانه
عشقست چه مسجد چه کنشت + یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسانست چهارم
جیم تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابلست یعنی ناقابلست پنجم جیم تعظیم برای
عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مرد است یعنی مردم بزرگست ششم جیم تحسر در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد
و غمناکی پدید نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + هفتم جیم نهی برای
باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت چه می خسپی ای فتنه روزگار + بیا و می لعل

نونشین بیار هشتم جیم مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان چه خوب میسراید
یعنی بسیار خوب میسراید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری یعنی آن وقت
بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود
ها را بیندازند و واو معدوله را در آخرش درآرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند
چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این در آخرش درآرند و ضمه که بر
جیم فارسی بود موافق واو بود بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بوده و گاهی پارسیان لفظ
هم در اول لفظ چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه
موضوع است می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل درآرند چون
چنانچه و هرگاه برای غیر تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف بآخرش درآرند چنانچه
چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای
تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه برای علت در آخر چه را ملحق شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون
لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه درآرند های مختفی را حذف کنند و الف هست را بیا بدل نمایند چنانچه
چیست و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی بمعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست و گاهی بجیم
تازی بدل شود چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه های حطی مخصوص بالسنه است
در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی و غیره که در مصادر پارسی باشد بزای
تازی بدل شود چنانچه سازد و بساز و مساز از ساختن و بازد و بباز و مباز از باختن و پردازد و بپرداز و مپرداز از پرداختن
و نوازد و بنواز و منواز از نواختن و غیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح
اول و یای معروف بمعنی خوب پسندیده و گاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون ستیخ و ستیغ بفتح اول و یای معروف
بمعنی نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع و حال مصادر پارسی اکثر بتا
چون کند و میکند از کندن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و می بیند
از دیدن و غیره و گاهی بتا بدل شود چون سرد و سرت و زرد و زرت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جوندری خوانند
و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی سرخارشت باد و بات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر بمعنی آتش بدانکه
ذال معجمه اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه آنانکه بفارسی
سخن میرانند + در معرض دال ذال را بنشانند + ماقبل وی ار ساکن جز وای بود + دال است وگرنه ذال معجم خوانند + چون
استاد جمع آن استاذه است بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بمعنی جا بلام بدل شود خواه در اول باشد و خواه در اوسط

خواه در آخر چون روخ و لوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام گیاهیست که از آن بوریا بافند و هر دو الوند نام کوهیست وچنار و چنال نام درختیست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه باز ارد کاچار دارد + من از بینوائی بخود عاجزم + فخری گوید بیت ز ترکتاز حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند و نه مایه نه رخت نی کاچال + و اکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده چون دال و داره و دالی و داری و سال و سار و گالی و گاری و هولی و هوری و تهالی و تهاری و بالی و باری و غیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و شیرزه و شیجده و گاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنگز و آنگس فرید احول گوید بیت شه نشسته بپشت فیل چو ابر + آنگز زرچار تجگ در دست + آنگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سر کج که فیل را بران هر جا که خواهند برند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت نداند کس از حکم داور گریغ + اگر چه گریزد به بیچاره مرغ بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاه و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن و جهد و میجهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بواو و نون چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد و ببند و مبند از بستن و شکند و می شکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون پیراید و می پیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و آراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن و گاهی بشین معجمه چون کستی و کشتی بضم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم فارسی چون خروس و خروچ بمعنی مرغ بدانکه شین معجمه که در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکور برای مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذر و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدار و مدار از داشتن و بردارد و میبردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن و نگارد و مینگارد و بنگار و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندار و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد و بینگار و مینگار از انگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تاسف و سین مهمله که در آخر الفاظ در آید یعنی جدا جدا پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت و آن دو قسمست یکی متصل مضاف و آن لفظ ماقبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و گوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست + یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی ملکش از طاعت جن و انس + یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بی آموز و دوم منفصل مضاف و آن لفظ مابعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریرست و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیانست از ناچاری پنبه در میان او باشد بیت کسش مپسندند تا شود دردناک + مگر آن که آیدش از دیده پاک +

ملاحظه: حجم روزن ... دراده ۱۲۰ ۱۲۵

مطلب: بجای لفظ ناسف ... فافهم ...

غرض از مصرع ثانیست یعنی گاهی آب از دیدهٔ او پاک میکند جامی فرماید بیت محمد کش قلم چون نامه ساخت * ز میمش حلقهٔ طوق کمر ساخت * غرض از مصرع ثانیست یعنی از میم حلقهٔ طوق کمر او کرد حافظ فرماید بیت کلک مشاطه صنعش نکشد خط مرادش * هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد یعنی کلک مشاطهٔ صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد و در آخر لفظی که های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوند د همزهٔ مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامهٔ او و خانهٔ او دوم شین ضمیر مفعول که بعد اسم درآید و معنی او را بید نماید چنانچه شاه اش بخشید یعنی اسپ و را بخشید و زرش داد یعنی زر او را داد سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشد ز خویش * چو بیگانگان براند ز پیش * یعنی مانند بیگانگان او را از پیش براند سوم شین مصدر و آن بعد صیغهٔ امر مصادر پارسی در آید و معنی مصدر پیدا نماید و حرف ماقبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار صیغهٔ امرست از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین این پنج حرف در لغت فرس نیامده و خاصهٔ لغت عربیست مگر متاخرین بعض حروف آنها در مصادر پارسی جائز داشته اند از انجمله طا را بتا خوانند چون طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و رقصیدن وغیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید بیت چو گنجشک در باز دید از قفس قرارش نماند در آن یکنفس بگفتا بود مطبخ امروز سرد * که سلطان شب نیت روزه کرد * مطبخ در اصل مطبخ بود و صد و شصت برای دفع اشتباه بصاد نویسند صاحب برهان نوشته که متقدمین بسین مهمله مینوشتند بدانکه غین معجمه بکاف فارسی بدل میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است و غوچی و گوچی بمعنی جای عمیق و غرچی و گرجی و غول و گول بفتح اول بمعنی پشمینه بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت میفکن گول گرچه بهار آیدت * که هنگام سرما بکار آیدت * و غژگاو و گژگاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ هیات گژگاو دم گوزن سرین * همای طلعت عنقا شکوه و طوطی پر * و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی کاسه و پیالهٔ شراب خوری و چناغ و چناق بضم اول بمعنی دامنهٔ زین اسپ و ماغ و ماق بفتح اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین و گاهی در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن بدانکه فا در اکثر مصادر پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و میابد و بیاب و میاب از یافتن و گوید و میکوید و بکوب و مکوب از کوفتن و تابد و میتابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد و میشتابد و بشتاب و مشتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو بدل شود چون رود و میرود و برود و مرو از رفتن و گاهی بیای فارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار بدانکه قاف نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجای یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف پارسی خواهد بود

چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه و غیره و سائل غالیچه و قلندر و سمرقند و خانگاه بود بعد از آنکه کاف تازی اول
الفاظ گاه مکسور واقع شود های مختفی با خرش برای اظهار حرکت پیوند و چنانچه آنرا شش قسمت که در اول الفاظ می آید
اول کاف تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد هیچ
عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیزیکه هر کدام که از در او سر بتافت بهر در که رفت اصلا آبرو
نیافت جامی فرماید بیت همان بهتر که ما شستی هوسناک + کنیم آیینه از زنگ هوس پاک + همان بهتر که ما ای مشت
هوسناک آیینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت بوی نافه کاخر صبا زان طره بکشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون
افتاد در دلها + یعنی آن کدام نافه که آخر صبا از آن طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد دوم کاف
علت و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید سجاده بمی رنگین کن چرا که
سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف کرم گستر کارساز + که دارای خلقست و دانای راز +
یعنی باری تعالی لطیف و گستر و کارساز است چرا که دارنده خلق و دانای رازهاست سوم کاف استفهام آن برای طلب فهمیدن
در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه داند کسی چند من در چه کار + همه تن و شده رو در که آرند + غرض از مصرع
ثانیست یعنی همه تن رو شده رو در کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس
آموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن اینست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی گلستان فرموده بیت کوتاه خردمند
به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست
قهرش امان یافتی + یعنی اگر بر ستمگار بر پیشه جفا بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید بیت بامرش وجود
از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی نداند پنجم
کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت یا هجو موضوعست پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای
مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن + یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم
کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کبابست که
با بال و پر آید + غرض از مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کبابست ناگاه با بال و پر در آید و دیگر سه قسمت که در آخر الفاظ
می آید اول کاف تصغیر که بعد اسم صفت در آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیرمردی
لطیف در بغداد + دخترک را بکفشدوزی داد + مردک سنگدل چنان بگزید + لب دخترک که خون از وی بچکید + یعنی دختر
صغیره و حقیر دوم کاف ترحم و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون طفلک و کودک و پسرک و دخترک و غیر آن سوم کاف زائد آن
بعد همیکه در آخر او واو معروف باشد در آید چون لوز و لوک آریست که خون از جسم کشد آنرا بهندی جونک گویند

و پرستو و پرستوک نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه سپید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه میسازد و چلچله
نیز بحذف واو و سکون تای منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر
پرستک + کفند از غم سیمرغ کابک + و هرگاه لفظ است بعد کاف استفهام پیوندد الفش بیا بدل گردد و های مختفی
حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافتست چنانچه بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد
با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بخای معجمه بدل شود چون شاناخچه و شاناچه بمعنی سلینه بند زنان که
اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون در
مصدرات پارسی باول صیغهٔ امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و
مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن
یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و این حرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم
متکلم و آن بعد صیغهای ازمنهٔ ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد
دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغییر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدنم و از سخن گفتنم
مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید بیت ز شعرم خامه را
شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن سعدی فرماید
بیت چو حرفم بر آید درست از قلم + مرا از همه حرفگیران چه غم + یعنی اگر حرف من از قلم درست بر آید از همه حرفگیران مرا هیچ
غم نیست و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف سازد چنانچه جامی فرماید بیت ز کلکم گر همه حرف خطا کز
کز ان پیش آیدم چون و چرای + خط عفوم بران حرف خطا کش + چو کلکم زان سخن در کشاکش + غرض از بیت ثانیست یعنی
خط عفو بران حرف خطایم بکش و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزهٔ مفتوح قبل آن ملحق
کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر و ای گاذر جامه ام بیار یعنی نامهٔ من و جامهٔ من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال آید و معنی
مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار + وگرنه نیاید ز من هیچ کار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار
وگرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمندم بیک داغ + یعنی درین
باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یک داغ مانند لاله مرا نشانمند کن چهارم میم تعیین تعداد و آن بعد اسم اعداد در آید و
حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی بجای میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی
یکم یک کننده و دوم دو کننده و سوم سه کننده پنجم میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم
و ناچارم یعنی بیمار هستم و ناچار هستم سعدی فرماید بیت نه کشور گشایم نه فرمان دهم + یکی از گدایان این درگهم + یعنی کشور گشا
هستم نه فرمان ده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت دهی وحده گزین لیس کامم یا علی + و زان آرام جان

آرام یابی + بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرع اول بیت ثانی است یعنی از این
وعده بنهایت شادمان هستم بدانکه نون معجمه مفتوح در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل گردد مانی
محققی یا یای تحتانی یا الف و در آخرش برای اظهار فتح پیوند چون نه و نی و نا و هرگاه لفظ است بان پیوند الف است
بیابد ابتدا شود و های مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی سه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نکرد و نمی کند
و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات دیدم خراب + جامی فرماید
بیت نه هنیم بخته زین بزم خامی + که باشد بر کفش زان باده جامی دوم منفصل الفعل سعدی فرماید بیت نه گردنکشان را
بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + ایضاً نه برآوج ذاتش پرد مرغ وهم + نه در ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی برآوج
ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید بیت نه بر دندان از و کوبی رسیده + نه از خوردن کلیج
رنجی کشیده + یعنی بر دندان از و کوبی نرسیده و کلیج از خوردن او رنجی نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات
کند چنانچه ای بیچاره ترا بار بار منع نکرده ام که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که غله بر داشتن +
که سستی بود و تخم ناکاشتن + یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بر دو قسم در آخر الفاظ
در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه جان
و چنین و چون و جنان و جنین و جنون دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن
نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چون رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه واو
بیای تازی بدل شود چون نوشت هم بنشست و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن و آنرا هفت قسم است اول واو معروف
و آن اینست که ضمه خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود چنانچه معروف و مشهور و مسرور و قبول و فضول و غیر آن
دوم واو مجهول و آن اینست که ضمه خالص بران نباشد چون گوش و هوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با
واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت
و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی در آید چنانچه تو و دو و چو و این واو
که ضمه خود عدول کرده بحرف ما قبل بیید هر و بر حرف ما قبل او ضمه خوانده شود از این سبب پارسیان اورا معدوله نامیده اند
و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو ناکرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی + و کسرا
که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنان شد لبها خموش + جو بیتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار +
واو خورم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است پنجم واو اشمام ضمه و آن اینست که ماقبلش
خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و نخواهد و بخواهد و مخواه و خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم و غیر آن ششم واو
تصغیر که در اواخر اسما معنی خرد پیدا کند چنانچه شاعری گفته است بیت هر من نظری نمی کند ای پسرک + چشم خوش

گا آفرین پهلو بر وه هفتم واو زائد که در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت ببینم که تا اسپ اسفندیار
سوی خانه آید همین بی سوار + و یا باره رستم جنگجو + با آخر نهد بی خداوند رو + یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد است بدانکه های معروف
دو قسمست اول های ملفوظی که به تلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و بیشه و پیشه و تیشه و کوه و گروه و اندوه وغیره
دوم های مختفی که به تلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه وغیره و آنرا شش قسمست اول های مختفی لیاقت که
در آخر اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هرکاره و ناکاره یعنی لائق شاهان
و لائق سپاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن آنست که برای نسبت واقع شود
چنانچه شاهنامه و سکندرنامه بنسبت نام شاه و بنسبت نام سکندر وغیره سوم های مختفی آنست که در آخر اسما بطریق حشو هر کلمه در آید
و هیچ معنی پیدا نماید چون سایه و پایه و مایه و لاله و پیاله وغیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جوهر کلمهٔ افعال
باشد چون خنده و گریه وغیر آن پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغهٔ ماضی مطلق در آید معنی مفعول پیدا نماید چون گفته
و رفته و نوشته وغیره یعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت در آید چون
رونده و گوینده و جوینده و پوینده وغیر آن و در آخر اسمای ذی حیات که های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های
مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان وغیره آن و در آخر
اسمای غیر ذی حیاتی که های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و
خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعدهٔ عرب از الف و تا جمع سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات
و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات وغیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام می آید و هیچ معنی
پیدا نماید چون فلان گفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید بیت بلند اختر عالم افروخته
زوال اختر دشمنت سوخته + یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت بدانکه لای نافیه که آن را
عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لاتضرب مزن تو یک مرد و لاتصرف خرج مکن تو یک مرد
بدانکه خط سخنی که بهمزه معروفست در عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف و گاهی بیا بدل شود و در عبارت پارسی
بکسی حرف متصل نمیشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت در آید آنرا سه قسمست اول اضافت بیانی چون
خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق خنده و گریه مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام
اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + دوم اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه
موصوف زرین و رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند
خامه سعدی فرماید بیت تامل در آیینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند آیینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید
بیت الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + غرض از مصرع اولست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی

وگاهی بتغییر یای وحدت درآید ومعنی یک پیدا نماید چنانچه انبه بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید
بیت زابر افکند قطرهٔ سوی یم + زصلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افکند ویک نطفه از صلب در شکم
آورد وگاهی بتغییر یای اثبات درآید ومعنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید بیت اگر
بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه وگاهی بتغییر یای ضمیر درآید ومعنی
آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده که مقبولست دگرسنهٔ که اگر سنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید
بیت نبینی در ایام او رنجهٔ + که نالد ز بیداد سر پنجهٔ + غرض از مصرع اولست یعنی در ایام او رنجه نه بینی که از بیداد یک سر پنجه
بنالد ویای معروف در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن درآید تفصیل وتقسیم آن ضرور
ندارد بدانکه یای مثنات تحتانی را هجده قسمست اول یای معروف وآن اینست که ماقبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی
خوب ظاهر شود چون امیر وفقیر وتیر وپیر ودید وشنید وغیر آن دوم یای مجهول وآن اینست که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد
چون پیش وریش ومیخ وبیخ وشیر وسیر سوم یای وحدت که بعد اسم درآید ومعنی یک پیدا نماید چون امیری وفقیری وشاهی وگدائی
یعنی یک امیر ویک فقیر ویک شاه ویک گدا سعدی فرماید بیت پادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد +
یعنی یک پادشاه نیز گوید بیت که بر خاطر پادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی + یعنی یک غم که بر خاطر پادشاهان
باشد پریشان خاطر یک عالم کند چهارم یای نسبت وآن بعد اسمیکه در اید نسبت آن اسم نماید چون زبان پارسی وکلام عربی
یعنی نسبت زبان بپارس است ونسبت کلام بعرب است همچنین هندوستانی وخراسانی وغیره ودر آخر اسمیکه های مختفی باشد
ویای نسبت آن پیوندد های مختفی را حذف کنند چون بنگالی ومکی یعنی باشندهٔ بنگاله وباشندهٔ مکه پنجم یای مصدر وآن
اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در اید ومعنی شدن وکردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی وعیب گوئی وفیض بخشی وزر ریزی
یعنی دل جستن وعیب گفتن وفیض بخشیدن وزر ریختن ششم یای خطاب واحد حاضر وآن بعد افعال از منهٔ ثلثه درآید
ومعنی تو پیدا نماید چنانچه کردی وکرده بودی وکرده باشی ومیکردی ومیکنی وخواهی کرد سعدی فرماید بیت تامل در آئینهٔ
دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + هفتم یای تنکیر که برای غیر معین در اید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست ویکی از آن
میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار + که پیش آمدم
بر پلنگی سوار + یعنی از عرصهٔ رودباریکی که نامش معین نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت وآن
معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی وجدلی یعنی حجت کننده وجدل کننده نهم یای ضمیر وآن اینست که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه
گوناگون نیایش مر داوری را یعنی آن داور را وستایش ونیایش مر خدائی را یعنی آن خدا را وبعد یای ضمیر کاف تفسیری آید
چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزی که هر گز درش سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت نیافت + یعنی آن عزیز که هر که از
درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم در اید ومعنی عزت وحرمت پیدا نماید چنانچه

یای مثنات تحتانی

مگر باین صورت بود که خاطر یک عالم را پریشان کند مرادف یای بود فافهم

فلان مرد نیست یعنی مرد بزرگ نیست و فلان شخص نیست یعنی شخص بزرگ نیست یازدهم یای لیاقت که بعد مصدر درآید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی نیست و این چیز خوردنی نیست یعنی این کار لائق کردن نیست و این چیز لائق خوردن شاعری گوید **بیت** شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی + کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی + یعنی شمع گر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خدایگانی و خداوندی و مشفقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم یای استمرار و آن آنست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق درآید و کشف خاص قبل او نکرده چنانچه کردمی و گفتمی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید **بیت** اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست قهرش امان یافتی + یعنی اگر خدای تعالی بر پیشهٔ جفا بشتافت کدام کس از دست قهر او امان بیافت و بعضی این یا را یای تمنی گفته اند مثال متمنی کاش او بخانهٔ من آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد و آن آنست که برای حسن کلام و موزونیت شعر درآید و هیچ معنی پیدا ننماید بعضی فرماید **بیت** خدای راست مسلم بزرگی و الطاف + که جرم بیند و نان برقرار میدارد جامی گوید **بیت** نه بینم بخته زین بزم و خامی + شاعری گفته مصرعه کردی تو ز دل ما فراموش + یای لفظ خدای و خامی و کردی تو جوهر کلمه نیست زائد است در اکثر کتب یای زائد دیده شد پانزدهم یای نعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد درآید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی وغیره و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود و نیز درآید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید **بیت** راستی موجب رضای خداست + کس ندیدم که گم شد از ره راست + شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلثه درآید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظی که الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت درآید چنانچه ثنای بیحد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی گیسو دار و بوی عطر در اصل ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف است بنا بران یای اضافت نامیده اند هیجدهم یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید **بیت** الهی چون سپهرم سینه بکشای + دلم طوطی کن و آئینه بنمای + یعنی یا الله جامی گوید **بیت** الهی غنچهٔ امید بکشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + یعنی یا الله غنچهٔ امید بکشای و یای ندا در پارسی مختص بلفظ اله هست و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع است مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکبه می آید **بحث حروف مرکبه** و آن سوای اسمیت معنی دیگر پیدا نماید بدانکه با کلمه ایست که در پارسی برای مصاحبت درآید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی پنج قسم می آید اول تای انتهائیه که برای انتهای غایت درآید چنانچه از الف تا یا خواندم و از عرب تا عجم سیر کردم دوم تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت

پیدا نماید انوری گوید **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا یعنی از روزی که عشق تو در سینه مکان کرد در روی جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید **بیت** افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم + مائل دگر نمیشوم در بهار چشم یعنی از روزی که چشم بعارض آن گلعذار افتاد چشم من دگر بار مائل در بهار نمیشود سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید **بیت** زصاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پشیمان شوی + غرض از مصرع اولست یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی فردوسی گوید زنهار دل از رونکد را ضبط افضول + تا نه بیندار که این ره سرسریست یعنی هرگز مپندار چهارم تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید **بیت** تا مرد سخن نگفته باشد + عیب و هنرش نهفته باشد + سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتنست جامی گوید **بیت** و لیکن کرد با خود حیله سازی + که تا گیرد قوی بشش بخود باز + سبب حیله سازی یوسف اما زلیخا سعدی فرماید **بیت** بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم + سبب آمدن چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودنست **پنجم** تاء دعائیه و آن در محل دعا و تایید در آید و این تاء اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید **قطعه** پروردگار تا که ترا مثل ماه نو + پیوسته در ترقی و تابانی آورد + دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را مثال بدر بنقصانی آورد + **خا** از زاییدن را کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می آید گاهی مفعول واقع میشود و آن اینست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان از دم را در آتشم جامی گوید **بیت** خبر دار از نمود و مبدم روی + هزاران نکته باریک چون موی + پی آن موزبان را شانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده زین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید واقع شود و های مختفی نیفتد و معنی چه پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی برای پیدا کند جامی گوید **بیت** خدا را ای فلک بر من ببخشای + بروی من دری از مهر بگشای + حافظ فرماید **بیت** دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا یعنی برای خدا و گاهی **بتغیر اضافت** در آید چنانچه سعدی فرموده که آن را روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید **بیت** یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیدها باز و پر سوخته یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید **بیت** جهت را مهره از ششدر رهانید + مکان را مرکب از تنگی جهانید یعنی مهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ است در نثر دیده نشده و در نظم یعنی جا ملحوظ گردیده مراج الدین خان آرزو گوید **بیت** شور آمد را می برد از جا مرا + میکند بر پا قیامت هر صدای پا مرا یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند زا امر زائیدن هرگاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا نماید چون هندوستان زاد ولایت زا یعنی زاییده هندوستان و زاییده ولایت و از ین قبیل سیرزا یعنی زاییده سیر **سین** نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله **شین** از سین مسین بحذف نون بقاعده ترخیم **صاد** سوره ایست مشهور از قرآن مجید **ضاد** جمع ضد **غین** یعنی چشم و چشمه و زانو

وزر رود نسبت و چشمهٔ آفتاب و آل هنداو دیدبان و جاسوس و گزیدهٔ هر چیزی و تخص و تفتیش هر چیز فا ستر ادف با چنانچه فا او گفت
فا او رفت بمعنی با او گفت با او رفت **قاف** نام کوه در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتابست جامی گوید **بیت**
کشادی نافه از طبع مراتاف + معطر کن مشکم قاف تا قاف + سعدی فرماید **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف
قسمت خورد **کاف** امر کافتن **نون** مخفف کنون **ها** جمع ذوی حیات و غیر ذوی حیاتست چون مردها و اسپها و کتابها
و کاغذها **یا** کلمهٔ تردید بمعنی ردکردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید **بیت** عارضست این یا قمر یا لاله حمرست
این + یا شعاع شمس یا آیینهٔ دلهاست این + چشم تو جادو وست یا آهو وست یا صیاد خلق + یا دو با دام سیه یا نرگس شهلاست این
در غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را چند مشبه به بنابر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی چهارم
اضافت استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن هفت قسمست **اول**
اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه پسرم و پدرم و سرم در اصل پسر من و پدر من و سر من بود و این
میم را پارسیان میم متکلم و اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید یعنی من پیدا نماید **دوم** اضافت بیانی متکلم جمع
و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر ضمیر موضوعست بجای مضاف الیه در آید چنانچه نام ما و پیام ما **سوم**
اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطبست بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدرت و پسرت و سرت
و درت در اصل پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو بود و این تا را پارسیان تای خطاب و اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت
واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید **چهارم** اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوعست
بجای مضاف الیه در آید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را
پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا می کند **پنجم** اضافت بیانی استفهام و آن
آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام شستن
و نوبت شام و رواج عام **ششم** اضافت **تخصیصی** آنکه لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فائدهٔ خصوصیت
دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو **هفتم** در بیان قانون اضافت
و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوری که مخاطب را فائدهٔ صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی
را مضاف الیه گویند و آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه مضاف الیه و صفت مقدم
بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این قاعده را **محمول بر قلب** گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه
و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل

...ف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر
مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه اسپ و شتر
و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاد
و اگر مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگ
که بچو ناوکست و اگر ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقة باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه
خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که هوش
و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تخیلات شعر البسیار میباشد خاصة در شعر متاخرین که بتازه مضمون
شهرت یافته در آخر الفاظیکه های مختفی باشد اضافت آن بخط تحتی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ
چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسمست اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول
درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی
درآید و آن بدو وجه می آید یکی از با و بی چنانچه مرد بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر و بام بی در و مجلس بی شراب و چشمهٔ
بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر دیگر از نون و الف
چنانچه مصاحب نادان و منیب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت
واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین
و اسپی که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا
گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمست یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه
مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق بجو و شاعر
شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه افادهٔ معنی فاعل بدهد چون مند و ور و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور
و حاکم دادگر و عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل تشبیهی پیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به سازند چنانچه معشوق گلعذار
و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پریچهره یعنی معشوقیکه عذار او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او
مانند سنگ و دلبری که چهرهٔ او مانند پری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت
اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوعست درآید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان
و یار نامهربان یعنی پسری که سعادتمند و عالمی که پرهیزگار و خداوندی که قدردان و یاری که مهربان باشد نیست هفتم اضافت
موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان

و خداوند مردم شناس روشن قیاس و درویش حق گزین حق بین و رفیق تند خو عیب جو سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش و پوزش پذیر خداوند و کریم موصوف بخشنده و دستگیر و خطا بخش و پوزش پذیر صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز ست بیان این شرح وا بگل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه گردد و حرف آخر مشبه به مکسور خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به و مواصلت و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که بعد مستعار له ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این مشروحا بگل دوم گلزار چهارم ارقام خواهد یافت +

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما و غیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حرف علت است و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند دیوان روز حسیب + زهی ملک دوران که سر در نشیب + پدر رفت پای پسر در رکیب + نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته و اگر نشیب می گفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب و رکیب قاعده اماله جاری نموده چراکه در لفظ شیب یا حرف قید و بنا حرف روی است قافیه نشیب حساب و رکاب نمی شود ازین سبب الف حساب و رکاب را بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسم اسما بدانکه در پارسی اسم هشت قسم است اول اسم ذات آن آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و بو و جان و غیر آن دوم اسم صفات و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و طیور و معود و مگس و غیر آن سوم اعداد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار همچنین روز و شب و ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا نمی آید و ازین معلوم میشود که در فوج مردمان و اسپان و فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم خراب شد پنجم اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق کرده شود و باراده خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف ظرف بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجازست لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف شش قسم است اول دان چون قلمدان و پاندان و جزودان و خاصدان و غیر آن دوم کده چون میکده و آتشکده و بتکده و غیر آن سوم ستان چون گلستان و بوستان و نیستان و شبستان و دلبستان و غیر آن چهارم زار چون نمکزار و کارزار و لاله زار پنجم گاه چون خوابگاه

دارامگاه و رزمگاه و حرب گاه و غیره **ششم** خانه چون فیلخانه و گاوخانه و غیر آن
هفتم اسم مصدر و آن دو قسمست یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن
و رفتن و غیر آن و دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست **اول** بعد صیغهٔ ماضی مطلق لفظ ار در آند چون گفتار و
رفتار **دوم** آنست که بعد صیغهٔ امر شین معجمه در آرند و حرف آخر امر را بکسره خوانند چون دانش و کوشش و پوشش
و غیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم** اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمست **اول** اصلی که مشتق از مصدر
بود چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن **دوم** اسم فاعل ترکیبی
و آن هشت قسمست **اول** آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی
گیرندهٔ دست و قبول کنندهٔ عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن **دوم** گار چون
خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده **سوم** گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده
چهارم مند[1] چون دولتمند و خردمند بمعنی دارندهٔ دولت و دارندهٔ خرد **پنجم** ور[1] چون تاجور و هنرور بمعنی دارندهٔ تاج
و دارندهٔ هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند و ما قبلش مضموم خوانند چون مزدور و رنجور
که در اصل مزدور و رنجور **ششم** گین چون خشمگین و غمگین و اندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم و دارندهٔ اندوه **هفتم** ناک چون
ستمناک و غمناک و هولناک و دردناک و غیر آن بمعنی ستم کننده و غم کننده و هول کننده و درد کننده **هشتم** بان و آن
سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی نگاهدارندهٔ فیل و
نگاهدارندهٔ شتر و نگاهدارندهٔ مهر **قاعدهٔ ایجاز** بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار اینست که ایجاز بمعنی
کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ ببقای معنی و اقتصار کوتاه
کردن و پی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت
شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش و غیر آن
سعدی فرماید بیت اگر نعمت شه فرامش کنم + که بینم تباهی خامش کنم + تبه گردد آن مملکت عنقریب + کز و خاطر آزرده گردد غریب +

گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی

بدانکه کلام بر دو نوعست یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوعست حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی
آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد
و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی از معلومات رعایت صنعت و تجنیس در عبارت نمایند اندر کرد

گل اول در صنائع لفظی و آن آنست که در الفاظ به صنعت[2] آراسته شود نه در معنی و آنرا شانزده قسمست
اول تجنیس تام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و ملفوظ متفق

[1] مند و ور بمعنی صاحب است یعنی دارنده که ایجاد سوهنست ۱۲
[2] این عبارت چنان میباید که در الفاظ صنعت آورده شود نه در معنی ۱۲ قاسم

باشند و در معنی مختلف بوند آنرا دو قسمت یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم ⁺ فروغ تجلی
بسوزد پرم ⁺ دلارام در بر دلارام جوی ⁺ لب از تشنگی خشک بر طرف جوی . رشید الدین وطواط گوید بیت ای چراغ همه بتان
ختا ⁺ دور بودن ز کوی تست خطا ⁺ اوستادی فرماید بیت یک بوسه هرگزم لب سیمین تو نداد ⁺ گویا نهال عاشقی ما بر
نداد مثال متصل چنانچه اشرف بن گی فرماید بیت گل ببستان سر زده یا مطرب خوشگوی گوی ⁺ سرو شهر آشوب را بر کنار جوی جوی
رودکی گوید بیت ای غزلکی الهی غزل سرای بدیع ⁺ بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل سرای ⁺ دوم تجنیس ناقص و آن
آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلَم و سِحر و سَحَر و مِهر و مُهر و رِشت
و رُست و حَسبت و حُسبت و آن هم متصل و منفصل است مثال منفصل قطران گوید قطعه پیاده شود دشمن از اسپ
دوست ⁺ چو باشی بر اسپ سعادت سوار ⁺ بر اسپ سعادت سواری و داری ⁺ بدست اندرون از سعادت سوار
اشرف بن رامی گوید بیت صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن ⁺ تا فراموش کنی محنت دی و رمه دی
مثال متصل نیز اشرف گوید ابیات ای دل آگه نیستی کز بیکرت باد فنا ⁺ ناگه انگیزد غباری همچنین میدان گرد گرد
ساقیا در بزان ماه زمانه خشک ریش ز نرگس که زر باده درده تا فرو ریزم بر روی درد و گرد ⁺ آبروی خندان مهراز قهر چون باران شود
هر که دارد برگ طاعت جان ز دست برد و برد ⁺ سوم تجنیس زائد و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس حرفی کم زاید
باشد خواه در اول و یا در وسط یا در آخر بود چون حال و محال و مال و جمال و بق و بیرق و نام و نامه و شیخ سعدی
فرماید اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن ⁺ آیین ماست سینه چو آیینه داشتن
چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و معنی مختلف چنانچه
بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آر صیغه امر از آوردن شیخ شمس الدین فقیر گوید ابیات اگر شمع نه دعوی
پروانه کند ⁺ بر آتش او زد و در پروانه کند ⁺ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ⁺ پروانه صفت سوزم و پروانه کند ⁺ سر بالا
که دارد بر سر سبز آفتاب ⁺ آفت او لها نیست و اندر دید باران آفت آب ⁺ استادی فرماید رباعی صد درا بتو جا جست جان
من صد رای ⁺ بد را بتو روز نیست نیک و بد را ⁺ در محفل تو قامت من راست شود ⁺ گر راست کنی بلند قدر اقد را
پنجم تجنیس مکرر و این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنانست که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر باشند و بیش در دو
یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار و مار و بمار رشید الدین وطواط گوید رباعی افتاد مرا با دل مکار تو کار ⁺ افکند
درین الم دو گلنار تو نار ⁺ من مانده به پیش گلزار تو زار ⁺ با این همه درد و غم جو خونخوار تو خوار ⁺ ششم تجنیس مطرف
و آن آنست که دو لفظ متجانس بهمه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهاد چنانچه
امیر معزی گوید بیت از شراری تیغ او دی بادساران را شراب ⁺ وز طعان رمح او دی خاکساران را طعام ⁺ هفتم
تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و تاخت و باخت

و خواب و جواب بود و بوم و غیره سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت
نیافت ٭ بتافت و نیافت تجنیس خطست و در نثر تخصیص معشوق خود گوید که تو شکین خال و من مسکین حال خلیفه شاه محمد
در تعریف بادهٔ فتوح دو فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته و داد منشیگری داده و آن اینست که هنگام طالب علمی بادهٔ
قنوع که بدیده تنک ظرفان خرده بین شکل قبوح می نماید بتحقیق دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید قبوح
و فتوح را بنابر تجنیس خط فتوح تلاش نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن بخش
کردن و زران و روی برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هموزن حرف روی
متفق باشند آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند که نیک بخت
کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید بیت بر سخاوت
او میل انجیل شمار ٭ بر شجاعت او میل راد لیل انکار ٭ جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکر زبان کن ز عطرم نامه
را عنبر فشان کن رشید الدین وطواط گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال ٭ وی مقرر بتو رسوم کمال ٭ بوستانیست
صدر تو ز نعیم ٭ آسمانیست قدر تو ز جلال ٭ خدمت تو مقول دولت ٭ حضرت تو مقبل اقبال ٭ تیره پیش فضائل تو
نجوم ٭ خیره پیش شمائل تو شمال ٭ در شهامت ترا نبوده نظیر ٭ در کرامت ترا نبوده همال ٭ ببین که از اول تا آخر مرصع است
نهم سجع و آن سه قسمست اول سجع متوازی و آن آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده
شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گویی بلخته اسپ تاخته دوم سجع مطرف و آن آن باشد
که در آخر دو لفظ آورده شوند که بر روی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیارست و هنر
بیشمار سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله
الفاظ بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که ز نسل و را نصرت بعد ولیل
شاهی که تیغ او را دولت بفسان ٭ اندر روم کمانش زه بگسلد یقین ٭ و اندر روم یقینش پر بفگند کمان ٭ دهم مقلوب
از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و غریب بدیع پندارند و برزور طبیعت شاعران و دبیران دلالت
کند مقلوبست و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمست اول
مقلوب بعض و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود
چون نگاه و گناه و سپر و سپهر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از ان جادو دو چشم
سیاه ٭ دلم جاودانه عدیل عناست ٭ دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه با آنها تقدیم و تاخیر همه حروف
از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت دلا تا کی
درین کاخ مجازی ٭ کنی مانند طفلان خاکبازی ٭ کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شد سوم

مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی را اول مصرع اول و دیگری را آخر مصرع ثانی باشد شاعر گوید
بیت: او بغفلت و نگارم را بود + داو داو از دست غفلت او داد او + احمدی سندی گوید بیت رام گرد و نگار
بین با من نبود مهر هش اگر آن مار + منکه افتاده ام بوادی درد + گر نخواهم ترا و گرچه کنم + میر شمس الدین گوید
بیت رام شد دل تا بین بت طراز تا لبش افسونگرست و زلفش مار + چهارم مقلوب مستوی و آن آنست
که در نظم بود در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه بر آید چنانچه
شخصی شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد که بر آید یا رب امیر خسرو فرماید بیت شکر بترازوی وزارت بر گش +
شو همره بلبل لب هر مهوش + یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم
در آید چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن وغیر آن شاعر گوید بیت تا قلم آمد آن دلداری ابرهیم
جان ترسم که طفل است او چو بیند کشته ام ترسد از آن ترسم + دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در
اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را مطلع و ابتدا نامند
و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است یکی
آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر آنکه لفظیکه در عروض ذکر کرده بعینه در ابتدا مذکور
شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط + قیاس تو بر وی نگردد محیط + نگهدار ما را از راه خطا
خطا در گذار و صوابم نما + رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر بهمین صنعت مملوست چند بیت
آن اینست نظم قرار دل من بود آن نگار + بدان عنبرین طره بی قرار + نگارست رخساره من بخون + ز هجران
رخساره آن نگار + خمارست در سر مرا بی شراب + در اندوه آن نرگس پر خمار + کنار من از دوست باشد تهی
مرا پر شد از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ مع تجنیس واقع
شود زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید رباعی دیوانه حسن طلعت جانانه + کی رنجد چون بگوییش دیوانه
پروانه نور شمع داد سر و کار + از رد و قبول محفلش پروانه + و شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس
گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ المختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده آن
اینست رباعی صدرا بتو حاجتست چون من صد را + بدرا بتو روشنست نیک و بد را + در محفل تو قامت من
راست شود + گر راست کنی بلند قدر اقدرا + و اگر ازین دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در آخر
واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت کرمایه و بلای من ماز فلک چو مهر آن
ترا هر چه بایست داد + سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بعضی خوش آید اگر
از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه که دو گون

سه سبع و چهار طبایع + چو پنج حس و شش ارکان تابعند او را + اگر ز هفت زمین بگذری هشت خلد آید + ز نه سپهر و کون
خبر دهند او را + واگر از ده تا یک یکیک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب است چنانچه بزرگی فرماید رباعی
ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت + هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت + کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح
ایزد بدو کون چون تو یک تن نسرشت + واگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یا دو ذکر کنند سیاقة
الاعداد غیر مرتب است و آن قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش ننگاشت چهاردهم ذوقافیتین و آن آنست
که بدو قافیه یا بیشتر نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت ای از مکارم تو شده در جهان خبر +
افکنده از سیاست تو آسمان سپر + صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر +
بارای پیر و بخت جوان تو کرده اند + اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر + گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک +
بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر + با موکب سیادت تو هم کتف شرف + با موکب سعادت تو همعنان ظفر +
جامی فرماید ابیات همان بهتر که ما مشتی هوسناک + کنیم آیینه از زنگ هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم +
پس زانوی خاموشی نشینیم + پانزدهم مُردّف و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه
جامی فرماید بیت من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + شانزدهم توشیح
و آن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف
جمع کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید. آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته بیت
معشوقه دلم به تیر اندوه بخست + حیران شده و کسی نه گیرد دست + مسکین تن من ز پای محنت شده پست + در
غم دوست پشت من بسکه شکست + اگر حروف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بهمن صنعت
نام خود موشح نموده ابیات خاطر آشفته دارم و دل سرد + لاله سانم بداغ محنت و درد + یدمن بر مراد دل نرسید
فرحت از من برخ نقاب کشید + هیچگاهی ز فعل نامحمود + شاهد نیکوئی رخم ننمود + از سموم غمم بباغ وجود + هرگز این
غنچه دلم نگشود + مثل من نیست در جهان ثانی + حرف خوان ز لوح نادانی + من که عیبم همه ز سر تا پا + در هنر کی
شوم سخن آرا + فهم نامم کنی بهنج شگرف + از سر مصرع ار تو گیری حرف + گل دوم در صنائع معنوی آن سی
و شش قسم است اول لف و نشر و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از ان چند چیز دیگر را که بهر یکی
از ان تعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسم است اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند
چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و بست +
یلان را سر و سینه و پا و دست + دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر
گوید بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + سوم آنکه درهم و برهم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس الترتیب

بجای دیس لفظ [illegible]
مثال ابهام [illegible]

من و تن قوافی
باقی همه ردیف

و آن سه آغیز مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن همه پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت
دوم متضاد و آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون تنگی و نرمی و تاریکی و روشنی
و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + تو بی کاسمان را برافراختی
زمین را گذرگاه او ساختی + ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر + بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین
و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید بیت پدیدار است عدل و ظلم نهان + مخالف اندک و
ناصح فراوان + پدیدار و نهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند و هتابی گوید رباعی
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری تخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت + مطلع [illegible] بیت ای [illegible] آتش سوئی
پستی همچو آب + خاک و صفی در درنگ باد و صفی در شتاب + بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع
این همه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افکندن بر کسی و درین صنعت التزام ما لا یلزم نیز گویند یعنی
داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن [illegible] و تمام [illegible] چون الف و میم عامل و کامل یعنی این [illegible] الف و میم
شدن میتواند چرا که لام حرف روی است پس قبل روی یک حرف مکسور بباید که قافیه عامل و کامل و شامل و منزل
و مشکل است و مانند تای عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب جواب است چون از التزام کردن این حرف آرایش
سخن زیاده تر میشود بنابرین شاعران این صنعت بسیار [illegible] فرماید بیت قدم باید اندر طریقت
نه دم + که اصلی ندارد دم بی قدم + رشید الدین وطواط گوید قطعه [illegible] شد سیاه + قدر تو بر فلک نهاد قدم
ناصح ملک تو قرین طرب + حاسد [illegible] تو ندیم ندم + چهارم تضمین المزدوج آن باشد که دبیر یا شاعر بعد از دو
قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاهدارد مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد
فلان بخدمتگاری حضرت معمور [illegible] دولت موصوف مثال نظم [illegible] گوید بیت ز دینارگون بید
زابر سپید + زمین گشته زرین و سیمین سپید + غرض [illegible] ابیات [illegible] سپید و زرین و سیمین است پنجم حسن المطلع آنست
که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده [illegible] مطبوع گوید [illegible] بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز
کند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعده دین و
رسم داد + عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد + رشید الدین وطواط گوید بیت منت خدای را که بتائید آسمان + آمد
بمستقر خلافت خدایگان ششم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بدعای دیگر آغاز نماید و
بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و لطافت معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت اگر گلستان
بلوغ خزان زرد شد رواست + باید که سرخ باشد روی خدایگان + هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده

دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یادگی باشد و اگر دو بیت
آخر خوش بود لذت بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید **نظم** تا ده باغ و راغ را مه و سال + هر ربیع و خریف
زینت هیور + روزگارت دهی بود بخت غلام + فلک بنده و جهان معمور + تا ازل دولت ترا توقیع + تا ابد نعمت ترا منشور
تر و تازه خزان تو چو بهار + خوش و خرم رواح چون انگور + هشتم **حسن الطلب** و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح
چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و در فصاحت الفاظ و معنی کوشد و شرائط تعظیم و احترام نگاه دارد **بیت** ادب بگیر و فصاحت بگیر
و شعر بگیر + که من غریبم و شاه جهان غریب نواز + نهم **مراعاة النظیر** آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید
نظر بر رعایت لوازمه آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید **بیت**
در کوه غم دارد ز من نال فلک نیز نگها + از دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها در بیت کوه و فرهاد و سنگ و منزل
و نیز نک مراعاة النظیر است رشید الدین وطواط گوید **رباعی** چون مهره مهر تو دهانم + در بست + با دعم تو چو کوه پشتم
بشکست + هر تیر که از چشم چو بادام تو جست + در خسته دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و
چشم و دل مراعات النظیر است دهم **موجه** و آن دو رویه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید چنانکه صفت
دیگر از صفات حمیده بآن در یابد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** آن کند تیغ تو بجان عدو + که کند جود تو
بکان گهر + دیگر شاعر گوید **بیت** ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانکه بگسست نتوان از نام دشمنت نفرین +
یازدهم **محتمل الضدین** و آن صنعت راذی الجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح
و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم + با طلعت تو عیش نماید ماتم +
مؤلف گوید **رباعی** موجود ز اقبال تو معدوم شود + وز سایه مهر تو هما بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران +
مسرور ز دیدار تو مغموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی الجهتین است دوازدهم **تاکید المدح بما یشبه الذم**
و آن چنانست که شاعر بمدح ممدوح بیتی گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد
بر زیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید **بیت** همی بفر تو نازند دوستان لیکن + به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار +
رشید الدین وطواط گوید **بیت** ترا پیشه عدلست لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + سیزدهم **ایهام** در لغت
بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آن را دو معنی باشد یکی معنی قریب
دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف نامی گوید **بیت**
دل عکس سر خوب تو در آب روان یافت + واله شد و فریاد بر آورد که ماهی + شاعر گوید **بیت** کرد بیجا دلم از طره
جانانه جدا + دست مشاطه الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید **بیت** ماهیم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست +
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + چهاردهم **تنسیق الصفات** آنست که دو بیر یا شاعر یک چیز را چند نام

یا چنین صفت ذکر نماید چنانکه دختر فلان است گفتار دیگر کردار و سینه بید دامواز است مثالش عنصری گوید بیت شه
شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن سایهٔ یزدان شه کشورده کشورستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر
شاهی عدو بند شیری + صف آرای گردی سپه کش سواری + پانزدهم اعراض الکلام و این ارباب صنعت حشو
نیز خوانند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد
و این سه نوع می آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی مختلف اللفظ بکرر بیارد
چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهانست مستتر + لفظ نهان و مستتر بیک
معنی بکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی
بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن + دلم بدیدم
ندیم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسطست یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن
نیز باعث قباحت نشده سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن بیالش بیت حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین
وطواط گوید بیت خیالات تیغت که بزنده باد + منازل در ارواح اعدا گرفته + شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن
یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین تنا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا + اگر در مصرع اول اضافت
تای بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین تناست و در مصرع ثانی اضافت بای لب و واو عطفی که در میان رحمت
و غمزه واقع شده خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو و واو عطف مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود
ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله +
شب تو حاصل کوکب مه تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم
ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده روزگارم ازان سلمم نیم
آری بروزگار شود مرد رسم دان + سعدی گوید بیت شهربند هوای نفس مباش + سگ شهر استخوان شکار کند +
هیجدهم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید
شمشیر خسروان آثار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لعل لوچه قدر
دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان + نوزدهم تجاهل عارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن
و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن نادان سازد
مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زابر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقینست + زمینست این بدانم
یا سپهرست + سپهرست این بدانم یا زمینست + بیستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب

آورده شود معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش اینست **بیت** گفتم که مرا بوسه ای ای ماه مهربان \+ گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان \+ حافظ فرماید **بیت** دلدار گفت کیستی گفتم دعاگوی شما \+ گفتم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما \+ **بیست و یکم مسمط** و این هم یک قسم سجع است که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارم قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید **قطعه** جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان \+ شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن \+ بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی \+ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن \+ خاقانی گوید **بیت** عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده \+ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه پیدار آمده \+ اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما مؤلف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود **ابیات** نامت بسینه اندر چون جان عزیز و خوشتر \+ بنما رخ ای ستمگر رویت مدینه ما \+ دلها به پیش چشمت جانها ز ترس خشمت \+ آن لب ز چشمت این قرینه با **بیست و دوم مقطع** و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** زار و زردم ز درد آن دل آرا \+ درد دل را ز رو دارد و زار \+ **بیست و سوم معما** و آن کلامی موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید **بیت** به تقلیب و تبدیل و تجنیس \+ ز روی یار خواهم ضد شرقی \+ بدانکه ضد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهارست و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار بمعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه است و خانه را در عربی دار گویند و دار اگر مقلوب کل کنند راد شود و راد و زاد تجنیس خطیست و زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس ز روی یار بوسه میخواهد **بیست و چهارم لغز** بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی فرماید **بیت** یک بانگ کلاغ و نیم کنجد \+ نام بت من در آن بگنجد \+ کلاغ در عربی زاغ را گویند و قا آواز زاغست و کنجد را در عربی سمسم گویند چون یک قا به نیم سمسم پیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید **قطعه** حوضیکه دران موی نگنجد میان آبش بخورند همه جانوران \+ آن جانورانی که بپرند بباد \+ اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان \+ و آن لیستانست دیگر شاعر گوید **قطعه** چه چیز است آنکه باشد گرد و غلطان \+ دو نام زنده دار ولیک بیجان \+ خر آن باشد که این معنی نه فهمد \+ ز بز کمتر بود آن مرد نادان \+ و آن خربزه است **بیست و پنجم تضمین** و آن آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه **ابیات** یار گفتا بمن ز روی نیاز \+ من ترا می کشم بغمزه و ناز \+ در جوابش بخاطرم آمد \+ شعر مشهور سعدی شیراز \+ عاشقان کشتگان معشوقند \+ بر نیاید ز کشتگان آواز \+ و اگر اشاره نکند هم جائز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروف تر باشد تا از شائبه سرقه معرا

باشد چنانچه مؤلف پنج مصرع خود با مطلع حافظ شیرازی مخمس کرده ابیات ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور + شادمان خواهی شد
از دیدار جانان غم مخور + گرچه یعقوب بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبهٔ احزان
شود روزی گلستان غم مخور + بیست و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیارست ما درین جا
بطوالت نپرداخته و بیک نوع اغراق مختصر ساخته و آن اینست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت
محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما از کام خویش بریدیم و دلش بسوخت + دشمن که هیچگاه مباد از کام ما + مراد
اینکه ما بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت
مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور را از روی عقل و عادت هر دو ممتنعست چنانچه نظامی فرماید بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم
بسر بهامون را + که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را + هفت زمین و هفت آسمان مشهورست درین صورت
از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل
فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقلست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک او
بیابان پرآب کردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت
شش قسمست اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند چیز را از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید
بیت آسمان بر تو عاشقست چو ما + لاجرم همچو ماش نیست قرار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری
جمع نموده دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشد فرق ظاهر کند مثالش حافظ فرماید
بیت دست ترا با بر که یارد شبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید بیت زین چکید
آب فشان ببارد خون + مژهٔ من کجا و ابر بهار + سوم تقسیم و آن چنانست که چند چیز یا یک چیز را با دو جزو ذکر سازند
بعد ازان بهر جزوی ازان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی دستی که گرفتی سر آن زلف چو
شست + پائی که ره وصل نوشتی پیوست + زان دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر
دل دارم دست + چهارم جمع با تفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش
بیت جای خصمت چو جای تست رفیع + آن تو تخت و آن خصمت دار + پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند
چیز را در حکمی جمع کنند بعد ازان هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار
خود + خنده بروز و دل کنم گریه بروزگار خود + ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند
و بعد ازان جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید قطعه هیچ چشم تو نگریست اشک + این بآب آن بلولوی شهوار + آب
این تیره آب آن روشن + این گه گریه آن گه گفتار + درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز

آنها را بنفیوت تفرق شود دلاله چشم من از آب تو انگرست ولب چشم شوق از لولوی شاهوار با چند اجبار التقسیم ساخته که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار **بیت هشتم تفسیر** وآن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ بهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر با علیحده علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید **قطعه** یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد + تا جهان باقی بود مر شاه را این باد کار انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته + انچه بندد پای دشمن انچه بگشاید حصار **بیت نهم استدراک** آنست که شاعر مصرع اول بیت بهجوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن مصرع دیگر بنفیوت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید **بیت** اثر میر نخواهم که بماند بجهان + میر نی میر نخواهم که بماند بجهان + واین را مدح بما یشبه الذم خوانند **سی ام کلام جامع** آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش **قطعه** زبس سپیدی کاین روزگار با من کرد + سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + ز گرد مرکب عارضم غبار گرفت **سی و یکم ابداع** آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید **بیت** همین بخششی تا آدمی نماند بلجاع + همین بدادی تا آدمی نماند فقیر **سی و دوم تعجب** آنست که شاعر چیزی شگفتی در بیت نماید مثالش **بیت** نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی + **سی و سوم حسن التعلیل** وان چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این اسباب انست مثالش عنصری گوید **بیت** ز بهر آنکه همی گریدا بر بی سببی + همین بخندد بر ابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب میگرید **سی و چهارم تشبیب** آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد واین را تشبیب غزل نیز خوانند وآن مشهور ست **سی و پنجم ترجیع** وآن در لغت آواز در حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هموزن و هم قافیه باشد **سی و ششم عکس** آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آن را عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید **بیت** ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد + واین را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چرا که بنده ناقل فرمادی ست هر چه در کتب اساتذه معتمد دید بآن بهره مند گردید **گلزار دوم مشتمل بر دو گل**

گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم + گل دوم در عروض + گل اول

در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن و دریافتنست و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بعین مهمله مکسور دانند و در اصطلاح شخصیکه بر ایراد اینچنین کلام قادر باشد صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بدانکه اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیه هابیل وقتیکه

فاعل او را تقبل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی اینست شعر تعز بث ابلاد و من علیها و وجه الارض
مغبر و قبیح و بنای شعر پارسی از بهرام گور است که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود مصرع منم آن پیل مان و منم آن
شیر یله و زیرش مصرع ثانی بهم رسانید مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است
و شعر نه قسمست اول قصیده آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت
اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت و بیش از یک صد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن نیز در طبیعت
شاعر قصد تمام ظاهر میگردد دوم غزل و آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردنست و اقل آن پنج بیت
و اکثر آن پانزده بیتست و در آن ذکر حسن و عشق و محنت فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع
بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم قطعه بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یک صد و هفتاد بیت نباشد
مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر بمصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت
همان قافیه از اول تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته می شود
چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع هر بیت مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید چهل پنج
وزن برای آن مخصوص است متقارب مثمن رمل مسدس هزج مسدس سریع مسدس پنجم رباعی و دو بیتی را گویند
و آن خاص از بحر هزج گفته میشود ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار
مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ و متحد المعنی نبود بگوید و بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول
یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید هشتم مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن
دیگر و قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه
دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و کسر لام یعنی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معانی او
باشد و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزلست و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنابر آن
گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه عزت و
اعتبار مردست بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعرست و خانه را از زمین و سقف و ستون و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی
میباید زمین بیت شعر مضمون است یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول تلاش زمین مینماید همچنین کسیکه شعر میگوید
اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم
با قافیه است و ستون و میخ شعر وزنست یعنی بصورتیکه از میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت
بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که
آرایش خانه است همان قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنویست و در خانه دو طبقه در میباشد که ببندد و یا بکشاید همچنین

گشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و گشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نبندد و نگشاید یعنی بیت شعر از خواندن
یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بعد و تیکه اندرون خانه از در می درآیند همچنین خیال مردم باندرون
مدعای بیت از هر دو مصرع می درآید **فصل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح
و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد
و شعری که میگوید موزون نیست لیکن دست فکرش از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر لنگ گویند بدانکه واضع علم عروض خلیل بن احمد است
که او در مکه معظمه میبود و عروض بفتح عین و رای مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا تیمناً و تبرکاً این علم را عروض
نام کرد و عروض میزان شعر است موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس
هر موزونی را میزان درکار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند تقطیع بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر طای مهمله
در لغت پاره پاره کردنست و در اصطلاح اجزای بیت را با اجزای افاعیل موازنه نمودنست هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع
معتبرست اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اول را ملفوظ غیر مکتوب
و ثانی را مکتوب غیر ملفوظ گویند **ملفوظ غیر مکتوب** آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حرف مشدد که در تقطیع محسوب
میشود مانند تای ممتع درین بیت سعدی **بیت** ممتع بهر گوشه یافتم + ز هر خرمنی خوشه یافتم تمت تع فعولن بهر گو فعولن
شئی یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ **بیت** ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد
مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش ببوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زا طر مفاعیلن رگشاید مفاعیلن
و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است
آواز و آباد بر وزن فعلاتست و همچنین واو داود و طاوس بحساب دو واو است داود فعلان طاوس فعلان
و همچنین یائیست که از تیز کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود **بیت** درد سر دوستان آه و فغان منست +
کاهش جان طبیب دهان منست + درد سر مفتعلن دوستا فاعلن آه فغا مفتعلن ن منست فاع کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات دهان
نی منست فاع علات **مکتوب غیر ملفوظ** آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب خواجه و خواست و غیر آن مثالش **بیت**
خواب میخواست که در چشم من آید بی تو + این خیالیست که در خاطر خواب افتاده + تقطیعش خاب می فاعلاتن خاست کدر چش
فعلاتن م منا آید فعلاتن بی تو فعلن + این خیالی فاعلاتن ست کدر خا فعلاتن طر خاب افـ فعلاتن تاده فعلن و واو عطف
گاهی که ملفوظ نشود در حساب حرف نیست و در تقطیع معتبر نیست مثالش **بیت** دو کس را که باشد بهم جان و هوش +
حکایت کنانند لبها خموش + تقطیعش دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن ن هوش فعول حکایت فعولن کنانن
فعولن د لبها فعولن خموش فعول این دو واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ما قبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبر است
مثالش مصرع گنه بندد و پرده پوشد بحلم تقطیعش گنه بن فعولن دد و پر فعولن ده پو شد فعولن بحلم فعول و مانند این

واو النفیست که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ما قبلش که ساکنست برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت
وگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + الف مذکور در تقطیع محذوف شود بدین صورت بفرسن فعولن
گبگریزد فعولن ز تو فعولن رفیق فعول و آن الف را عروضیان الف وصل گویند از جهت که حرف قبل او با حرف بعد
او وصل میگردد و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت
بگردن کشان تیغ آبگیر دبفور + نه عذر اوران را برآمد بجور + تقطیعش بگردن فعولن کشان را فعولن بگیرد فعولن بفور فعول
نعذرا فعولن وران را فعولن برآمد فعولن بجور فعول و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیت
فنا گر حریریست وگر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + تقطیعش فنا گر فعولن حریری فعولن ستگر پر فعولن نیان فعل
بناچا فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن میان فعل و هاء مختفی مانند هاء بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب
میباشد مثالش بیت حال دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین + گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین + تقطیعش گریه کردم
فاعلاتن خنده زد بی فاعلاتن اعتباری فاعلاتن راببین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند
مثالش مصرع خنده چه کنی بگریه بین + تقطیعش خنداچ مفعول کنی بگر مفاعلن یه بین فعولن هاء مختفی خط منحنی که آنرا
سواد الناس همزه خوانند بتغیر اضافت یا تغیرهای وحدت و غیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش هر دو یا محسوب شود
مثالش بیت الهی غنچه امید بکشا + گلی از روضه جاوید بنما + تقطیعش بدین صورت الهی غن مفاعیلن چه امی مفاعیلن
دبکشا فعولن گلی از رو مفاعیلن ضهی جاوی مفاعیلن دبنما فعولن و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند هنگام
تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرع زان نرگس مست شد دلم باده پرست + تقطیعش
زان نرگ مفعول سمس تشد مفاعلن دلم باد مفاعیل پرست فعول اگر سه ساکن در میان مصرع جمع شوند چون کیست و چیست
و نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش مصرع کیست کز
راحت هیچ اندرین دنیا گشت + تقطیعش کی سکزرا فاعلاتن حت هیچن فاعلاتن دردنیا فاعلاتن گشت
فاعلات و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش بیت به علم
یک ذره پوشیده نیست + که پیدا و پنهان بنزدش یکیست + تقطیعش بعلمش فعولن یک ذر فعولن رپوشی فعولن
دنیس فعول که پیدا فعولن و پنها فعولن بنزدش فعولن یکیس فعول حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه
آنچه مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان
رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و
رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است شاعر گوید بیت
صدر نست و عروض و ابتدا آنگه ضرب + هر چه زان در میانه باشد حشو است + ... بسکون یای تحتانی و فتح زای

بحمه معنی ترازو و در عروضیان وزن شعر را گویند و آن را بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و آن در لغت
دریاست و موزون بمعنی سنجیده شده و بخصوصیت میزان شعر بحر است که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیست حرکات
میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات و میزان و موزون برابر میکنند یا بچه بلبل بوزن
فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن
بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول
طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون
فعلن ساکن و ارکانیکه بحور از آن مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی
دو است فعولن و فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان
اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز است سبب وتد فاصله اول سبب و آن دو قسمست سبب خفیف
و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد دوم ساکن چون گل و مل سبب ثقیل آن
کلمهٔ دو حرفیست که دو حرف او متحرک باشد مانند گله و کله و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان
حرکت ما قبل در خصوص در گله و کله دو حرفست نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک
ساکن تلفظ سبک است از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی
را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن و وتد مفروق آن کلمهٔ سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان
دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع کرد کرده شده چون در وتد مجموع دو حرف
متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول است از فرق بمعنی جدا کرده شده چون
در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حائل است مفروق نام شد
سوم فاصله نیز دو قسمست صغری و کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک
باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بما فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد
و حرف پنجم ساکن مانند فلکمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی بمعنی بزرگتر پس کلمهٔ
چهار حرفی را اصغر و پنج حرفی را اکبر گفتن مناسبست تالیف کلام موزون بی اجتماع این ارکان سه گانه خوب
نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم بیشت دارم زاری + از غم تا کی زارم واری + و نه
از اوتاد فقط چنانکه بیت سوم ار گذر کنی زهی عجب زهی عجب + بروی ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب + و نه از
فواصل محض مانند بیت بسر اجتنا لب خوش گسبرا + بسر و دو خوشتر بنواز مرا + پس تالیف کلام با جماع این ارکان
لابدست چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکوره است فعولن بتقدیم وتد مجموع

بر سبب خفیف فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن و تد مجموع
میان دو سبب متفاعلن بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد
مفروق وانچه ازین اصول در ماوراء آن شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج شش بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مفتعلن
مفعولات فعولن و هر یک را از اصول مذکوره فروعی چندست که بسبب تغیری که عروضیان آنرا زحاف خوانند
حاصل میشود بنابران در میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورست **فصل زحاف** مفاعیلن و از و
است وفروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ و آن زیاده کردن الفست در سبب خفیف آخر رکن تا مفاعیلان شود
دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم
مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم است کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک
اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر آن اجتماع
خرم و قبضست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یا ست فاعلن بماند
هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن
سبب خفیف آخر رکنست و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصرست در
مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم خبب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعل
بجایش نهند یازدهم زلل اجتماع هتم با خرمست فاع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خبب و خرم ست و خبب
افگندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد ع شود اما فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن
مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل بسکون لام مقصور
فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف
مسبغ **زحافات فاعلاتن** ده است وفروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الفست در سبب خفیف که آخر
رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن
بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکنست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس
فعلات بضم تا بماند پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکنست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم
قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکنست و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش بر ند
هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند
بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام ست فاعاتن بماند

فعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای
آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن است در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش فاعلیان مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان
مخبون مسبغ فاعلات بضم تا مکفوف فعلات بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلان بکسر عین مخبون محذوف فعلن بسکون
عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فع مجحوف فال مجحوب مسبغ زحافات مستفعلن هشت است
و فروع آن سیزده اول اذاله زیاده کردن الف است در وتد مجموع آخر رکن که علن است مستفعلان شود دوم خبن اسقاط
ساکن سبب خفیف اول که سین است متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است
که ابتدای رکن فی فاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد
مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون لام بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند
فعولن بجای آن نهند ششم خبل اجتماع طی و خبن است که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم است متعلن
بماند فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن است مستفعلن تن شود
مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب که در اول رکن فی فاصله آید تفعلن شود
فاعلن بجای آن آرند اما فروع آن مستفعلان مذال مفاعلن مخبون مفاعلان مخبون مذال مفتعلن مطوی مفتعلان
مطوی مذال مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلتن مخبول فاعلن مرفوع فاعلان مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن
مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل زحافات مفعولات نه است و فروع آن یازده اول خبن اسقاط ساکن سبب
خفیف اول است که فاست معولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است
مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن
نهند چهارم وقف اسکان تای مفعولات باشد پس مفعولات بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای مفعولات است مفعولا
بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند هفتم جدع اسقاط
هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولات است لات بماند فاع بجای آن نهند هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق است
لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع اسقاط یک سبب خفیف است از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مخبون
مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف فاعلات بضم تا مطوی فاعلات بسکون تا مطوی موقوف فعلات بضم تا مخبول فعلات بسکون تا مخبول موقوف
مفعولان موقوف مفعولن مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع زحافات فعولن هفت و فروع آن هشت است اول
تسبیغ زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف
فعولن که نون است فعول بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ما قبل آن که لام است فعول بماند
چهارم حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای آن نهند پنجم ثلم اسقاط فای وتد مجموع فعولن که فاست

بماند فع بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فاست عولن بماند فعلن بسکون عین
ی آن نهند هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست
ن بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند اما فروع آن فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعل بسکون لام
مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم فع ابتر چون اصول
اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل
شود و جمله بحور نوزده بحر ست طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف متشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعیست فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت حکویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا
کردی + ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعیست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
بیت بیوفا یا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن + ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش بیت چون خاک جسم و روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که جانان
من افتد نظر ناگه بر تست + ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار
مثالش بیت بیا بنشین دمی برم من از غم تو بصد الم + چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازینکه دیده ورم ارکان
سالم بحر کامل مرکب از سباعیست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت بعنو برقد دلکشش
ی ای صبا گذری کنی + [illegible] جهان حزین [illegible] دل خسته را خبری کنی + این سه بحر که مذکور شد خاصه [illegible]
بیست یعنی پارسیان درین بحر شعر کم گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکوره ضرور ندانسته باقی
چهارده بحر هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک
مشترکست درمیان عرب و عجم بتفصیل مینویسد اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی بیا خود را تماشا کن + وگر میل خزان داری نگاهی جانب ما کن + هزج
بفتحتین های و زای منقوطه و سکون جیم تازی آواز سرود خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد
سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلان دو بار مثالش بیت زهی روییت بخوبی گل دهانت غنچه خندان + قدت سرو روان دل خطت ریحان
باغ جان بهرین بیت عروض و ضرب مسبغست و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت غمت نه دل برون نشد + زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت سرو من همی بنشین خانه گلستان کن + یک دو

می کشد پنوش گردان کن + درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول و مفاعیلن
مفعول مفاعیلن دوبار مثالش **بیت** گل خیمه بصحرا زد خیز ار بوسی داری + پای بگلستان نه گر دسترسی داری + درین
بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار
مثالش **بیت** به صبح خروشی ز دل تنگ برآریم + فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم + درین بیت صدر و ابتدا
اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
دوبار مثالش **بیت** آسوده دلا حال دل ما چه دانی + خونخواری عشاق جگرخوار چه دانی + درین بیت صدر و ابتدا
اخرب است حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دوبار مثالش **بیت** ترا لعل شکرریز و مرا چشم گهربار + ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار + درین بیت عروض و
ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش
بیت مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم + در وادی ریش و جگر چاک و دل افگار نشینم + درین بیت عروض و ضرب
محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش **بیت** کجائی ای غزال مشکبوی من
چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس یعنی شش کرده شده است پس هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار مثالش
بیت گرفتار خم زلف دوتائیم + اسیر حلقهٔ دام بلائیم + درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف
مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش **بیت** جفا و جور او بسیار دیدم + ولیکن میوه باغش نچیدم + درین بیت
عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش
بیت تنم کاست ازان ماه دل افروز + دلم سوخت ازان شمع جهان سوز + درین بیت عروض و ضرب مقصور است
و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش **بیت** دلا آزار و جفاکار
نگاری + جز آزار دل ما کار نداری + درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دوبار مثالش **بیت** اشکی چو عقیق ازان فشانم + کز لعل تو میدهد نشانم
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مقبوض عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور
مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار مثالش **بیت** هر چند تو شاه و ما گدائیم + دامن مفشان که آشنائیم + درین بیت
صدر و ابتدا اخرب است حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل
دوبار مثالش **بیت** صد بار مرا بیش اگر کشتی زار + برخیزم تا کشتی دگر بار + درین بیت صدر و ابتدا اخرم است حشوها
اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش **بیت** بقد سرو گل اندامی + خوشا وقتی که
بخرامی + مربع مفعول است از ربع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش

بیت بیا ای بت بدخوی + ببار از رخ گل بوی + درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است و عروض و ضرب مقصور هزج
مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت زکف تیغ جفا نه + زلب کام مراده هزج مربع اخرب مفعول
مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچه خندان کو + آن لعل سخندان کو + دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار
مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو + در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو + رجز بفتحتین رای مهمله و جیم
تازی در لغت اضطراب و سر علت است رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش بیت یا رب چه شد
کان ترک من ترک محبان کرده است + آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است + درین بیت عروض و ضرب مذال و
باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا تو چو آیینه دلا با همه یک رنگ شدی + دیده جان
آینه آن رخ نیکو نکنی + رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت ای تو کرده
غم تو دبیر دل مبتلای من + نیست مرا دو خاطرت جز غم و جز بلای من + درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون
رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو می گذرم
چو سیب تر در سوی تو ام بیام در در نگرم + رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هر گز من بار
از پیش نظر + روزی بچشم رحمت سوی من نگر + رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غیر از
دلبری + نیست مرا جز تو نگاری دگری + رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که
از بهار خوش هوا + فزون شود بهر دلی درون هوا + رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش
بیت کیست بدرد دل من از هوای تو + کو دگری که دل دهم بجای تو + رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار مثالش
بیت عاشق شدم بر دلبری + سنگین دل سیمین بری + رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم
من + وی غم تو همدم من + سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری
من نشسته در جگر خاری و در دل خار خاری + رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرست اشده
ریحان سیه مور رسته + بکسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب + خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن
بنا کرده و آن اینست بیت زنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پریرو ای سیمین بر
شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار و بنفشه و لاله و طرف چشمه کوثر + رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق + چند سوزم از فراق
آه الله فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را + کی دهی بر باد زلف مشکبوی
خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات

فاعلاتن دو بار مثالش بیت بس از ناز زینا بکرشمه گاه گاهی + گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت
چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت منم و خیال یاری شب و روز با جوانان
ز خط خوش تو با خود در هم خیال خوانان + درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حشو مشکول است و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات دو بار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل مسدس محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت مانده ام از یار دور زنده ام + زین گنه تا زنده ام شرمنده ام + رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن
فعلات دو بار مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است + وان چه خط خوش و خال عجب است + رمل
مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مردمی نرگس او میداند + جادوی
غمزه او نیز همی خواند + رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت چشم آن دارم که گاهی + افکنی سوی من
نگاهی + رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش بیت دل من بهیچ نیرزد + اگرت عشق نورزد +
چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان وین چشم خونفشانم +
بلبل بحال من نالان عاشق بصد فغان هم + درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مسبغ
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش بیت لعل تو نوش خند است کام شکر دهانان + سر دهانت بیرون
از فهم نکته دانان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اول است مضارع مثمن اخرب مکفوف
محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت گیرم که نیست پرسش آزادگان فنت + کم زانکه
نیست آگهی یاد از منت + مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش بیت
خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار + بنهد پای گلعذار بکف جام خوشگوار + مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل
فاعلات فعولن دو بار مثالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن + خوشا میوه وصال تو چیدن مضارع مسدس
اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای کرده گرد ماه ز شب چنبر + گریان ز حسرت تو چو
باران من + پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت + درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع
مجدوع مفتعلن مفعولن فاع دو بار مثالش بیت ای گل روی تو سنبل خیز + زلف سیاه تو آتش بیز + سریع مسدس
مکفوف منحور مفتعلن مفتعلن فع دو بار مثالش بیت تیغ بکف از [illegible] بیا + تا نشده عمر من سیری + سریع مسدس مطوی
مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک بتاثیر تو زر میشود + ششم بحر
مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن +
نکهتی بیاور از آن گلعذار غنچه دهن + مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش

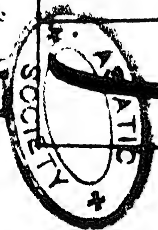
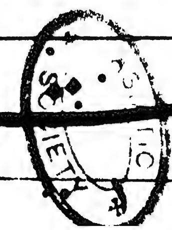
بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدمست گر دانی مقتضب مربع مطوی
فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت نیست چون تو سرو چمن گلعذار غنچه دهن + مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات
مفعولن دو بار مثالش بیت ای نگار سیمین بر + بر اسیر خود بنگر مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلات
مستفعلن دو بار مثالش بیت گر شراب گلگون بود + بی لب تو آن خون بود هفتم بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن + غبار کوی تو
رسد نور دیدگان منست آن + مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت ز دوک
نیست میسر نظر بروی تو ما را + چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را + مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات دو بار مثالش بیت از آن گهی که دل من بسوی یار منست + ز بس دراز که شبهای انتظار منست
مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت
سحرم + تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون
عین دو بار مثالش بیت برفت عقل و دل و دین بماند جان تنها + چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها + هشتم
بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت غارت عشقت رسید رخت دل ما ببرد +
فتنه لبکین همرکشید تجنه خون بی فشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات ست چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت نوش لبت در رسید هوش ببرد از حسن + حمد خداوند را اذهب عنا الحزن +
منسرح مطوی مجدع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش بیت من شنیدم که خط بر آب نویسند + آیت
خوبی بر آفتاب نویسند + منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش بیت آنچه تو داری ملک حسن ندارد
جاه و جلال تو پادشاه ندارد + نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش
بیت هر شب از شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم + خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت هر که بکشای لعل میگون را + مست کن عاشقان محزون را + خفیف مسدس مخبون
مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش بیت پیش تو جانی توانم کرد + ور تو خود در آمدی توانم کرد +
دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی +
سرو قد نکوگوی نکوروی + متشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش بیت روزگار
خوش است + باد گردی از است یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش بیت شاهد بی نشانی ندارد +
نگرها شهر حالی ندارد + متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان دو بار مثالش بیت بی تو [illegible] باک میان نماز خوش خاطر ما زمیان
متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش بیت الم [illegible] غم آشنائی [illegible] هست متقارب مثمن محذوف فعولن

فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چکاچاک گرز و شباشاب تیر + یکی گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن
دو بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن
فعول فعلن دو بار مثالش بیت اگر بخوانی ورم برانی + دل حزین را بجای دانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب
مثمن مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته اوست بیت زهی دو زلفت که بر گل تر فگنده سنبل فشانده عنبر
لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر رخ چو ماهت
صباح دولت خط سیاهت شب معنبر + متقارب مسدس سالم فعولن شش بار مثالش بیت ز درد جدائی
چنانم که از زندگانی بجانم + متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چو زلفت
فشاند صبا + دل من بهفتد ز جا + دوازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش بیت
ای سمن بسته از تیره شب بر قمر + طوطی خطت افگنده پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار
مثالش بیت صنما بنما رخ و جان بربا + که ترا بود این به ازان که مرا + متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون
عین هشت بار مثالش بیت تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری + متدارک مثمن مخبون
مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن +
سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چه گویم نگارینا که با من
جفا کردی + قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی + چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن دو بار مثالش بیت بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن + پانزدهم بحر
بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت +
باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت + شانزدهم بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش بیت بیا بنشین
دمی ببرم من از غم تو بصد الم + چه روی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازینکه دیده ورم + وافر مسدس سالم مفاعلتن شش بار
مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا بسوی منت فتد گذری + هفدهم بحر کامل مثمن سالم
متفاعلن هشت بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را
خبری کنی + هجدهم بحر قریب[۱] نوزدهم بحر جدید[۲] پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین ست
در دیوان هیچیک از اساتذه شعری درین بحر دیده نشد بنابران بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دوبیتی را
که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جمله اوزان
همین وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده آن
بر بست و چهار نوع ست و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز دوازده نوع ست

دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب است و آن نیز دوازده گونه است از برای هر قسمی رباعی آورده میشود اوزان
اخرم + رباعی هیچ اهم تا رنیرم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل لب تو از دیده گهر +
گر بار بهر لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن مفعول فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل
فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول رباعی در گلشن اشک افشان بگذشتم دوش + از گل آمد بوی تو رفتم از هوش +
چون گفتم با گل ز جمالت سخنی + مرغان کردند سوی من یک گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن
مفعولن مفاعیلن فاع + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی گاهی از زلفت
در هم مارا + گاهی بخشد لعل تو مرهم مارا + من دانستم چو رست خط گرد رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم مارا + مفعولن
مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع +
اوزان اخرب + رباعی چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک شود در هر گام + از جعد تو
گر آرد یک شمه شمال + از عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع +
مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + رباعی بر خاک در تو هر دم رخ میساییم + زان
روشنی بصر همی افزاییم + باشد که نه در روائی از گوهر اشک + محنت کده خویش همی آراییم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع +
مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + رباعی بیمار توام
جانان حالم بنگر + چون بهر تو جان دهم بخاکم بگذر + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش + بین چهرهٔ من غرق
بخوناب جگر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل فعل + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل گلزار چهارم متضمن بر سه گل + گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی
گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند کردن باشد و آن را چهار چیز لازمست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه
چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزی که مانند کرده شود دوم مشبه به چیزی که باو مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظی که
دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون مانا مانند رنگ و غیره است
چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرع جمع اند مصرع چهرهٔ یار چون
قمر روشن + چهرهٔ یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آن را انواع متعدد است از آن جمله تشبیه مشروط است
و آن چنان است که دبیر یا شاعر چیزی را با چیزی مانند کند بشرطی که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پاسے
فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و فلان مانند ابر است اگر ابر گوهر بارد استادی فرماید بیت ماه میگفتم ترا گر ماه را
گفتار بودی + سرو می گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی + مثال دیگر محقق بخاری گوید بیت اگر موری سخن گوید و گر موئی
روان دارد + من آن مورم که در سخن گویم من آن مویم که جان دارد + از آن جمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد

مشبه به تنها ذکر کند مثالش **بیت** زلف یار و حالت آشفتگان سو پریشانی و تاریکی یکانه **گل دوم** در استعاره
بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظیکه لازم معنی او را اراده نمایند و قرینه بر عدم
اراده معنی وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقهٔ تشبیه باشد و مشبه را مستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له
و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیرست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که متروک بود لوازم او ذکر
شود چنانکه شخصی گوید **بیت** دست غم روزیکه آب خاک مجنون می سرشت + بود در کوی جنون آن روز یا در گل مرا +
دست فی الحقیقة موضوعست برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع
سامان و سرانجامست چنانچه سامان و سرانجام کار تعلق از دستست و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی
جنون بدون غم نمیتواند شد مسعود سعید سلمان گوید **نظم** محمدت را همین فروشد سر + که عطار دهمین برارد دم + آخر این
روزگار ناقص دست + لکدی زد کمال را محکم + شد زمردم تهی کنار جهان + خاک را پر نشد هنوز شکم + **گل سوم** در قافیه بدانکه
قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی قفو رونده قاعدهٔ عرب برین جاریست که هرگاه لفظی را از وصفیت
بطرف اسمیت در آرند تا در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای رسالهٔ صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و
در اصطلاح ارباب شعر حرفی چندست که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف
آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید **بیت** بملازمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر
بادشاهی ز نظر مران گدا را + گدا را و دعا را در هر دو مصراع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و راد ر هر دو
جاری نیست که متحد اللفظ والمعنی تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی فرماید **بیت** پناه بلندی و پستی توئی +
همه نیستند انچه هستی توئی + پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید **بیت** عیدست پیش از صبحدم مژده بجام آمده +
بر چرخ دو شش جام جم یک نیمه دیدار آمده + جام و دیدار قافیه آمده ردیف و بر ردیف قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم
نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی
ملحق میگردند چنانکه شاعر گوید **قطعه** قافیه در اصل یک حرفست و هشت آنرا تبع + چار پیش و چار پس این نقطه آنها
دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی + بعد ازان وصل و خروج است و مزید و نائره + چهار حرف که
پیش از روی باشد تاسیس و دخیل و ردف و قیدست اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی
واسطه باشد چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیهٔ یاور و خاور بر ورد
و پسر و سر و قافیهٔ کامل و عامل بر دل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد
مانند واو خاور و واو رو یای حائل و مائل های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جائز نداشته اند
عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه مینمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست **ردف**

عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع
شده باشد و آن دو نوعست یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو
ستون و زبون و جنون و کمون و مثل یای چنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف
اول را که الف و واو و یا است ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد و آن شش حرفست خا + را + سین شین
فا + نون + شاعر گوید بیت ردف زائدش بود ای ذوفنون + خا و را و سین و شین و فا و نون + خا چون تاخت
و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست شین چون داشت و کاشت فا چون
یافت و تافت نون چون ماند و راند قید حرف ساکن غیر ردف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در فارسی ده حرفست
چنانچه شاعر گوید رباعی حرف قید اندر زبان پارسی + ده بود بالا است بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین +
غین و فا و نون و واو و ها و یا + با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم
سین چون بست و دست شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و خفت نون
چون پند و بند و چند ها چون بهر و نهر واو مانند جون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی
واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره است وصل عبارت از حرفیست که
بروی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست نظم ده بود وصل پارسی گویا + الف و دال و کاف و ها و یا +
حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطست دگر + الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند
کاف چون عیارک و دلدارک ها چون کرده و برده یا چون هستی و بستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان
حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن
حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل
پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی
رباعی آن دل که بدست خویش بشکستیمش + هر چند که سست باز پیوستیمش + القصه ز بس بهای او افگندیم +
چون شیشه بدست خویش بشکستیمش + نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت
بیت دل که بدست تو سپردستمش + باز ده ای جان که نبردستمش + خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت
آن دل که بدست تو سپردستیمش + ایجان بده اکنون که نبردستیمش + و رعایت این حروف در قافیه از ضروریات است
چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه



مطبع مصطفائی
در سنه ۱۲۸۰ مصطفی محمد خان طبع کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

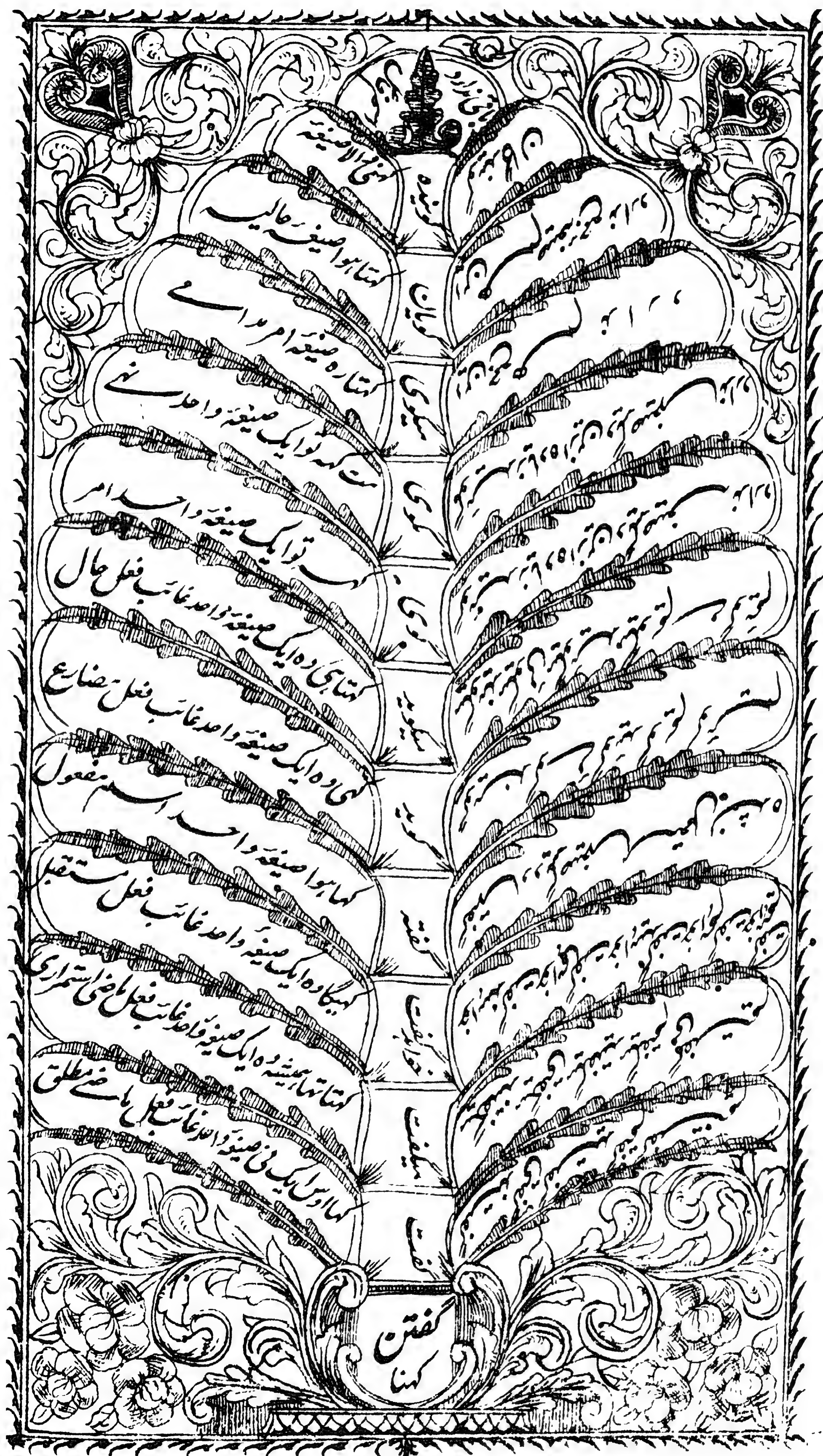
بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه وسلم و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار آنکه این رساله ایست موسوم به قواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخهٔ فرهنگ رشیدی وغیره که بندهٔ روشن علی انصاری جونپوری برای خاطر برخوردار فضل علی و دیگر فرزندان طال الله عمارهم از مقامات مختلفه فراهم آورده بترتیب آن پرداخت مشتمل است بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه مقدمه در بیان اسمای مفردات حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق صیغ سوای صیغهٔ مضارع که در ابواب مذکور شود ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی و امثلهٔ آن از اشعار استادان خاتمه در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعض اسمای آنها که در کدام مقام بچه معنی آیند و چه فائده دهند و در فرهنگها بچه اسم نوشته میشوند و بیان ضمائر متصله و منفصله و ذکر بعضے کلمات و حروف زائده که برای حسن کلام آرند و در معنی دخلی ندارند و کلماتیکه در ترکیب فائدهٔ بعض معنی دهند و بیان اماله و بعض قواعد متفرقه مقدمه بدانکه اسمای بست و هشت حروف تهجی که صورت مکتوبی آنها ظاهر است در درستی نوشتن و صفای آن در کثرت مشق شبانروزی با قواعد و ضوابط مقرر و منحصر جمله سه جنس است یعنی مرکب بسه حروف و منقسم بسه قسم قسم اول مستوری که آخرش همزه موقوف است اما در نثر که نه ملفوظ است و نه مکتوب آن دوازده اسم است برین تفصیل با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را اماله گویند چون بی وتی وثی وغیره علی هذا القیاس قسم دوم ملفوظی و مکتوبی که هر سه حرفش هم ملفوظ است و هم مکتوب و این دو قسم است

یکی آنکه حرف آخرش مثل اول نیست و آن سیزده اسمست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام
قسم سوم آنکه حرف آخرش مثل اول است و چنین الفاظ را در فن صنائع و بدائع مقلوب مستوی گویند که هر چه از خواندن
رست حاصل شود همان از خواندن باژگونه و آن سه اسم ست میم واو نون و از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصهٔ عربست
که در فارسی نیاید چنانچه ازین قطعهٔ شرف الدین علی ظاهرست قطعه هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی
اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام ست آن حرف و یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + استاد فردوسی
طوسی علیه الرحمة در تمام شاه نامهٔ خود که صرف فارسی گفته ازین حروف هشتگانه هیچکدام نیاورده مگر شاذ و نادر باقی بیست حرف
در عربی و فارسی مشترک ست اهل فارس با و جیم و زا را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته پا و چیم و ژا خوانند و کاف را بغیر لهجه
کاف خوانند و این چهار حرف خاصهٔ زبان فارسی ست اما اعداد این چهار حرف بدستور اصل تهجی که در حساب جمل مقرر ست
و حساب جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه ظاهرست کلمات مذکوره اینست که جمله حروف تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج ست
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ قطعه یگان شمار ز ابجد حساب تا حطی + پس آنگه از کلمن ده ده است
تا سعفص + پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صدگان + دل از حساب جمل شد تمام مستخلص + جمله حروف تهجی موضوع ست
برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت و اعداد حروف بر شش نوع ست ثنائی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی
سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و برای
دانستن تراکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن اسامی حرکات و سکنات ضرور ست و آن بزبان عربی نه اسمست اول
فتح دوم کسر سوم ضم که آنها را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین
نهم غنه و اسامی حروفیکه این حرکات وغیره بر آنها واقع شود برین وجه است اول مفتوح دوم مکسور سوم مضموم که هر سه را
متحرک گویند چهارم ساکن پنجم مشدد که حرکتی از حرکات ثلثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت
دو حرف از یک جنس ست ششم ممدود و آن در فارسی الفیکه ما قبلش همزهٔ مفتوح غیر مکتوب خوانده می شود چرا که ابتدا
بساکن ممکن نیست مثال آمد همیشه ساکن می باشد و ما قبل او مفتوح هفتم موقوف و آن حرف البته بعد حرف ساکن آید و بطوری
بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه بر وی ظاهر نشود چون تای گفت و رفت هشتم تنوین که در خواندنش نون ساکن
غیر مکتوب ظاهر می شود که آنرا نون تنوین گویند اما عروضیان در علم عروض این نون را ظاهر نویسند نهم غنه و آن حرف
نون ست که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است الف و واو و یا پس این نون بر زبان نمی آید
و در بینی ظاهر می شود چون چنان و چون و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عرب سه قسم بود

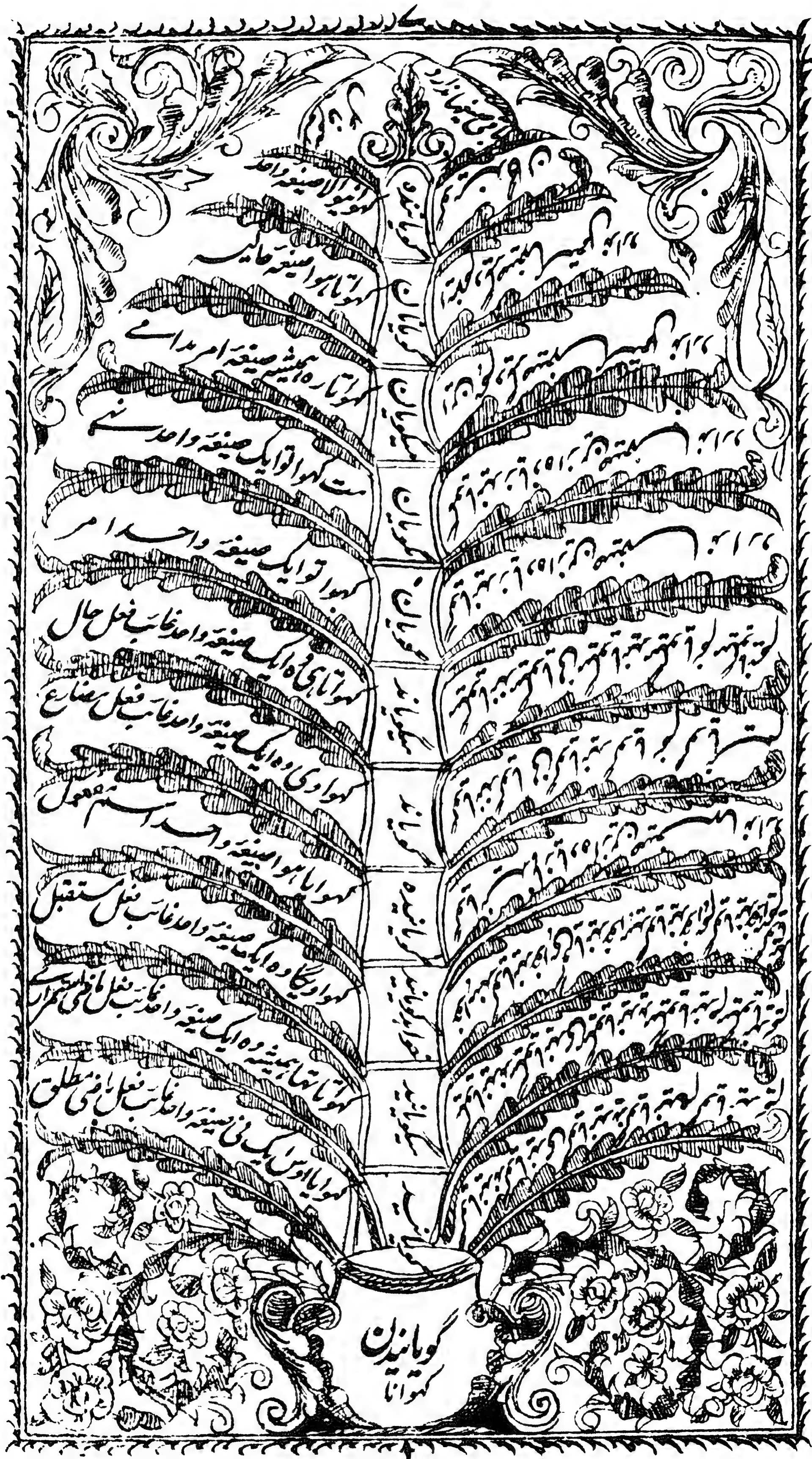
فعل و اسم و حرف فعل کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمنهٔ ثلثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم شود و آن فعل را
بآن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل اسم کلمه ایست که معنی مستقل دارد و زمانه
از وی مفهوم نمی شود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلمه ایست که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ دیگر
از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن از روابط کلام که حکم حرف دارند مثل از و در و را و است و غیر آن قاعده
جمیع کلمات فارسی بسکون آخر یا وقف بران لازم ست چون شتر و اسپ مگر وقتیکه آن کلمه را اضافت یا موصوف کنند کسر
آخرش واجب گردد و این کسره در مضاف علامت اضافت ست و در موصوف علامت اتصاف چون شترِ زید و اسپِ عمرو
و شترِ خالد و اسپِ فربه و اگر کلمات متعدد را اضافت یا موصوف کنند در همه کسر آخر واجب نیست بلکه کسر کلمهٔ اخیره کافیست
چنانچه شتر و اسپ و پیلِ زید و شتر و اسپ و پیلِ فربه و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکسور کنند و در صورت
عکس آخر هر دو بر حال خود چون اسپ کبود و کبود اسپ و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان شاه
حقیقت مصدر بدانکه مصدر لفظی ست که در آخرش دن یا تن ست و همین علامت مصدر ست و ازین مصدر
چهل صیغه مشتق میشود بجهت معانی مختلفه بیست صیغه بوسیلهٔ صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه
فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست بوسیله
صیغهٔ واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غائب ست
معنی حالی و استقبالی نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی مستقبل را درو دخلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه نهی
و یک صیغه امر دوامی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم ست واحد غائب جمع غائب
واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در فارسی هرچه از واحد تجاوز کند داخل جمع ست و برای تثنیه صیغه دیگر
نیست و تفاوت میان مذکر و مؤنث هم نیست **کیفیت اشتقاق صیغ مذکوره** از مصدر چنین ست
که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل می شود
و ضمیر واحد غائب درو پوشیده است و معنی مصدر هم درو هست چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فائده دهد
هر وقت که مضاف یا موصوف نمایند ظاهر می شود و بعد از آوردن ضمیرها در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید
ضمیرها بدین تفصیل ست ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف ست
و ضمیر واحد حاضر یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن ست و ضمیر جمع
متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر ست گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و لفظ می علامت

استمراریست هرگاه بر شش صیغهٔ فعل ماضی درآرند ماضی استمراری شود چون میگفت، میگفتند، میگفتی، میگفتید، میگفتم، میگفتیم، یای مجهول در آخر سه صیغهٔ فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشند همین حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی، گفتندی، گفتمی، و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن ست علامت استقبال ست چون بر شش صیغهٔ فعل ماضی درآرند فعل مستقبل شود و ضمیرها بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال درآرند چون خواهد گفت، خواهند گفت، خواهی گفت، خواهید گفت، خواهم گفت، خواهیم گفت، و های مختفی علامت اسم مفعول ست هرگاه در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی درآرند اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع ست در آخرش درآرند جمع اسم مفعول شود چون گفتها و های مختفی در حالت جمع ساقط شود که اصلی نیست و صیغهٔ واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن با فتح ماقبل ست ضمیر واحد غائب بر دو پوشیده است و اشتقاق آن از مصدر در ابواب معلوم خواهد شد با بدال علامتش بضمائر پنج صیغهٔ دیگر بر می آید چون گوید، گویند، گوئی، گوئید، گویم، گوئیم، و لفظ می علامت فعل حال هم ست هرگاه در اول شش صیغهٔ مضارع درآرند فعل حال شود و معنی استقبال ازو ساقط گردد چون میگوید، میگویند، میگوئی، میگوئید، میگویم، میگوئیم، صیغهٔ امر واحد حاضر از اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوی و باوردن ضمیر جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گوئید و هر دو صیغه باوردن میم مفتوح که علامت نهی ست در اول هر دو صیغه نهی حاضر واحد و نهی جمع شود چون مگوی و مگوئید و صیغهٔ امر مدامی باوردن لفظ می در اول امر واحد حاضر حاصل شود چون میگوی و صیغهٔ حالیه بزیاده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گویان و دال صیغهٔ امر واحد را افگندن هم روا است و صیغهٔ اسم فاعل باوردن نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی در آخر امر واحد حاضر که درین صورت مفتوح می شود حاصل آید چون گوینده و جمعش موافق قاعده که گذشت بدانکه بعض مصادر را مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل ست که از صیغهٔ امر واحد با دخال لفظ آیندن در آخرش حاصل شود چون گویانیدن و ازین مصدر ثانی بدستور مصدر اول همان قواعد و ضوابط جمیع صیغهٔ مذکور مشتق میشود و بعض مصادر بمعنی لازم و متعدی آید چون آموختن بنده جامع این رساله برای ضبط صیغ چهلگانه که از هر دو مصدر بر می آید شجره نوشته ام تا مبتدیان را یاد گرفتن آسان نماید

شجره اینست



گفتن
کہنا


کھوایا ہوا صیغہ واحد
کھواتا ہوا صیغہ حالیہ
کھواتا رہ ہمیشہ صیغہ امر مدامی
مت کھوا تو ایک صیغہ واحد نہی
کھوا تو ایک صیغہ واحد امر
کھواتا ہے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل حال
کھواوے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مضارع
کھوایا ہوا صیغہ واحد اسم مفعول
کھواویگا وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مستقبل
کھواتا تھا ہمیشہ وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی استمراری
کھوایا اوس نے ایک ہی صیغہ واحد غائب فعل ماضی مطلق
گویانیدن
کھوانا

ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی و امثال آن بدانکه جمله مصادر مشهور مستعمل فارسی یازده باب ست باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان مصدری که ماقبل علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و زا و شین و غین و فا و میم و نون و واو و یا هر یکی از ابواب بحرفی ازین حروف یازده گانه منسوب ست بعضی از مصادر معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و بعضی ازان مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل دارد که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شده پس در زیر چنان مصدر و مضارع اشعار استادان برای تایید معانی بطریق مثال نوشته شده **باب اوّل** مصادریکه درانها ماقبل علامت مصدر حرف الف ست و درین باب دو فصل ست **فصل اوّل** آنکه بعد اسقاط علامت مصدر و ادخال علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون افتادن و افتاد و فتادن و افتد و فتد و ایستادن و استان و ستادن و ایستد و ستد و نهادن و نهد و غیر آن **فصل دوم** شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادن و هر که الف مذکور بها تبدیل یافته **باب دوم** مصادریکه درانها ماقبل علامت مصدر حرف خای معجمه است درین باب سه فصل ست **فصل اوّل** بعد تبدیل علامت مصدر خای مذکور در صیغهٔ مضارع بحرف زای معجمه بدل شود چون افراختن و فراختن و افرازد و فرازد و انداختن و اندازد و پرداختن و پردازد و باختن و بازد و دوختن و دوزد و اندوختن و اندوزد و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیختن و انگیزد و گریختن و گریزد و بیختن و بیزد و غیر آن مصادریکه معنی لازمی و متعدی هر دو دارند چون تاختن و تازد مثال لازمی و متعدی رباعی ما بیست و بلند روزگاران دیدیم

ما فصل خزان و نوبهاران دیدیم
نه جای مرکب توان تاختن
نشنیدیم در این رزدی خام و نشد
سوختن و سوزد و مثال در مصرعهٔ اخیر این ابیات رباعی
آخر دیدیم که در وفا و مهرت
یادم آید طفلی و دامان ما در سوختیم

در راه طلب دو اسپه بباید تاخت
که جا با سپر باید انداختن
مثال متعدی از بیدل شعر
اگر دل سوزم نسوزد تا آنی

تا تاختن شاه سواران دیدیم
گداختن و گدازد مثال لازمی شعر
گرچه مرا بوتهٔ هجران گداختند
گفتم که دهی در دم ادرمانی
مثال دیگر لازمی شعر

مثال متعدی شیخ سعدی گوید شعر
گداخت دل که شود کار دل تمام و نشد
بیدل نیم هنوز به بینم چه می شود
یا آنکه دهی بسیار سامانی
دوش دیدم شبنم سلطان وی گل زنان

واین مصدر را مصدر ثانی تعدیه جدا هم مستعمل است که معنی لازمی از و ساقط است چون سوزانیدن و سوزاند

شاهش نظامی گنجوی فرماید شعر
شیخ سعدی علیه الرحمه گوید شعر
حکمت بلقمان آموختن آفروختن و فروختن و افروزد و فروزد مثال لازمی بیت
مثال متعدی نظامی گنجوی فرماید بیت

مستوان دوخت گل اندر خریف
کس نیاموخت علم تیر از من
اگر بر فروزی چو صد چراغ

که در نوبهارت نماید طریف
که مرا عاقبت نشانه نکرد
افروختن و سوختن و جامه دریدن
ز خورشید باشد برو نام داغ

و آموختن و آموزد مثال لازمی
مثال متعدی هم او راست فقره
پروانهٔ من شمع من گل من آمیخت
ریختن و ریزد مثال لازمی از قصیده

مانند راقم رحمة الله علیه **شعر** هر قطرهٔ اشکی که بیاد لب لعلت از دیده من ریخت عقیق جگری شد مثال متعدی از غنی کشمیری **شعر**
ساقی بجام ریز می پرتگال را ماه تمام ساز بیک شب هلال را وانجیدن و آمیزد مثال لازمی نظامی فرماید **شعر** بردم در آتش ز گرم مردمی
که با آدمی خو گرفتست آدمی مثال متعدی هم او راست **شعر** خاک تو آن روز که می بیختند ازپی معجون دل آمیختند
آنجیدن و آویزد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه **فقره** این یک بند غریب آوردی پنهان داشتی بادی آورد بخت مثال متعدی لا احد **شعر**
حلقه در زلف تو دیدم دل درو آویختم از سلسلهٔ گذشتم طعنه بر ایمان زدم بیختن و بیزد مثال لازمی از زیب النسا بیگم **بیت** عشق تا خام است باشد بسته زنجیر غم
پخته کاران جنون را کی حیا زنجیر پاست مثال متعدی از شیخ سعدی **بیت** پختن دیگ نیکخواهان را هرچه رخت سراست سوخته به
فصل دوم شاذ چون گسیختن گسستن و گسلد مثال لازمی از سعدی **بیت** چو دست از همه حیلها در گسست حلالست بردن بشمشیر دست
مثال متعدی هم او راست **بیت** شکستند چنگ و گسستند رود برون کرد گوینده از سر سرود و این مصدر ثانی التعدیه نیز مستعمل دارد
مثالش از سعدی **فقره** ملاح زمام کشتی از کفش در گسلانید و کشتی براند **فصل سوم** مقتضب یعنی بریده که جمیع صیغه جهلگاه مستعمل ندارد
چون نجیدن یعنی سنجیدن که صیغهٔ مضارع و مستقبل مستعمل ندارد و غیر آن **باب سوم** مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف رای
مهمله است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه علامت مصدر در مضارع بعلامت مضارع بدل شود فقط چون بردن برد و افشردن
و فشارد و فشاردن و فشاد و افشردن و فشردن افشرد و فشرد و افسردن و فسردن و فسرد و گستردن و گسترد و مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد مثالش سعدی راست **شعر**
همی گسترانید فرش تراب چو سجادهٔ نیکمردان بر آب و ستردن و سترد و خوردن و خورد که مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد
مثالش از شیخ سعدی **بیت** بنرمی و آهستگی کرد جهد طعامش خورانید و نوشش بهم آوردن و آورد و پروردن و پرورد
و آزاردن و آزارد و آزردن و آزرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی **شعر** یکی را که سر خوش بود با یکی
نیازارد از وی بهر اندکی مثال متعدی هم او راست **مصرع** دل میازار هر چه خواهی کن **فصل دوم** شاذ چون
کردن و کند که مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد چون کراندن و کنانیدن و لیکن در کلام استادان یافته نشده و مردن و میرد که مصدر
ثانی التعدیه هم مستعمل دارد مثالش نظامی فرماید **شعر** پدید آور خلق و عالم توئی تو میرانی و زنده کنی هم توئی
باب چهارم مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف زای معجمه است و درین باب سوای تبدیل علامات بصیغهٔ مضارع
بعد زای مذکور نون غنه آید چون زدن و زند و سوای این یک مصدر درین باب مصدر دیگر یافته نشده **باب پنجم**
مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف سین مهمله است و درین باب هفت فصل است **فصل اول** آنکه بعد تبدیل
علامات سین مذکور در صیغهٔ مضارع بیفتد چون زیستن و زید و گریستن و گرید و نشستن و نشیند که مصدر ثانی
التعدیه هم مستعمل دارد مثالش شیخ عبدالرحمن جامی فرماید **شعر** وهم از دل برون نشانیم نهان را بخندانیم گدایانم جهان را

و نگرستن و نگرد و غیر آن **فصل دوم** آنکه سین مذکور در مضارع بها بدل شود چون کاستن و کاهد و خواستن و خواهد و
جستن و جهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش جامی راست **شعر** جهنت ز مهره از ششدر رهانید
مکان ام کِه از تنگی جهانید و رستن و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی **شعر**
شنیدم گوسپندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی **فصل سوم** که سین مذکور در مضارع بیا بدل شود چون
آراستن و آراید و پیراستن و پیراید و غیر آن **فصل چهارم** آنکه سین مذکور در مضارع بر حرف واو و یا بدل شود چون
جستن و جوید و رستن و روید و شستن و شوید و غیر آن **فصل پنجم** آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن و شکند
که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از عمر خیام **رباعی** طبعم بنماز و روزه چون مایل شد گفتم که نجات کلیم حاصل شد
افسوس که آن وضو ببادی بشکست وان روزه بنیم جرعه می باطل شد مثال متعدی لاحد **شعر** مغان که دانهٔ انگور آب میسازند
ستاره می شکنند آفتاب میسازند در یک بیت هر دو مثال از نظامی **شعر** همی گفت با بهمن اسفندیار که گر بشکنی نشکنی کارزار
فصل ششم آنکه مقتضب ست یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل ندارد و سین مذکور در صیغهٔ مضارع می افتد چون بایستن و باید و
شایستن و شاید و غیر آن **فصل هفتم** شاذ ست یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوند که معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی لاحد **شعر** به پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز با بر یار ما که پیوسته خوشست مثال متعدی از مولوی روم **شعر**
جبر چه بود بستن اشکسته را یا به پیوستن رگ بگسسته را و بستن و بندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو
درین ابیات شیخ سعدی است **مثنوی** چون تدریج میرود چشم ست مایهٔ عیش آدمی شکم ست گر به بندد چنانکه نکشاید
گو دل از عمر برکند شاید ور کشاید چنانکه نتوان بست گو بشو از حیات دنیا دست و نشستن و نشیند که مصدر ثانی
تعدیه هم مستعمل دارد مثالش میرزا صائب اصفهانی گوید **شعر** افتادگی برآورد از خاک دانه را گردنکشی بخاک نشاند نشانه را
باب ششم مصادر یکه در انتها ماقبل علامت مصدر شین معجمه ست و درین باب سه فصل ست **فصل اول** آنکه شین مذکور در مضارع
برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد که مثال لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی از نظامی **نظم** فرو بردن اژدها بیدرنگ بانباشتن دره هان نهنگ
ازان خوشتر آید جهاندیده را که بیند همی ناپسندیده را مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمة **شعر**
زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن و انگاشتن و انگارد و نگاشتن و نگارد و داشتن و دارد و
غیر آن **فصل دوم** شاذ چون نوشتن و نبشتن و نویسد و کشتن و کشد و گشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد مثالش از حافظ
شیرازی رحمة الله علیه **شعر** مژده داد که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالیست و هشتن و هلد و شدن و شود و غیر آن

فصل سوم مقتضب چون سرشتن و سرشتن و سرشتند و غشتن بمعنی آمیختن و برشتن و رشتن این همه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع مستعمل ندارد

باب هفتم مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف فاست و درین باب پنج فصلی ست فصل اول آنکه فای مذکور

در صیغ مضارع بیای موحده بدل شود چون کوفتن و کوبد و یافتن و یابد و شتافتن و شتابد و روفتن و روبد و شکیفتن و شکیبد

و تافتن و تابد بمعنی تابیدن و برفروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن و کوفته غم و اندوه شدن و برگشتن و گردیدن

و زلف و ریسمان تاب دادن و نوعی از بافت ابریشمی و رسن بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی

از سعدی علیه الرحمة **شعر** کسی دید صحرای محشر بخواب · چو مس تفته روی زمین آفتاب · مثال متعدی نیز او فرماید **شعر**

تنور شکم دمبدم تافتن · مصیبت بود روز نایافتن · و آشوفتن و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و درهم شدن که لازمی

و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی فرماید **شعر** برین عقل و دانش بباید گریست · برآشفت دانا که این گریه چیست

مثال متعدی عرفی شیرازی گوید **شعر** آشوب صریر دل کونین برآشفت · نای قلم نغمه کشا تنگ بگیرم · و نیز مولوی جامی علیه الرحمة فرماید **شعر**

زلیخا گرچه بود آشفته حالش · جهان پر بود از صیت جمالش · و فریفتن و فرفتن و فریبد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی

از شیخ نظامی الدین گنجوی **شعر** گر فلکت عشوه آبی دهد · تا نفریبی که سرابی دهد · مثال متعدی از سعدی رح **شعر**

مرا نیز چون این اسیر دل فریفت · ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت · **فصل دوم** آنکه فای مذکور در مضارع بواو بدل شود چون رفتن

و رود و شنفتن و شنود و غیر آن **فصل سوم** آنکه سوای تبدیل علامات در اشتقاق صیغه مضارع عملی دیگر بعمل در نیاید چون بافتن و بافد و کافتن

و کافد و شکافتن و شکافد و شگفتن و شگفد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از فیضی **شعر** پس از نسیم نفس بشگفاند غنچه گفت

بمعجزی که مسیحا فگنده در افواه · **فصل چهارم** شاذ چون خفتن و خوابد که مضارعش خفتد هم آمده و سفتن و سنبد که مضارعش سفتد هم آمده

و گرفتن و گیرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ **شعر** طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما · بگرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو

مثال متعدی از طالب کلیم **شعر** از پیچ و تاب فکر تم صد شکن گرفت · آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت · و پذیرفتن و پذیرد و گفتن و گوید

و غیر آن **فصل پنجم** مقتضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست **باب هشتم** مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف میم

ست که در مضارع بیا بدل شود و درین باب سوای یک مصدر مصدری دیگر بنظر نیامده و آن آمدن ست و مضارعش آید آمده **باب نهم**

مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر نون ساکن ست که در صیغه مضارع متحرک شود چون افگندن و افگند و افکندن و افکند

و گندن و گند و کندن و کند و فشاندن و فشاند و افشاندن و افشاند و خواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند

و ارغلاندن و ارغلاند **باب دهم** مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف واو ست و درین باب دو فصل ست **فصل اول** آنکه

واو مذکور در صیغه مضارع بالف و یای تحتانی بدل شود چون کشودن و کشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نیم غر فطرت **شعر**

کی شود پنجه خورشید عقده | گلهای کشاید این دست رعشه دار
مثال متعدی از ملا جامی شعر | الهی غنچهٔ امید بکشا
گلی از روضهٔ جاوید بنما | دیگر مثال مصرعهٔ آخر این بیت شعر
درخم زلف تو دل دیوانه دارد پیچ و تاب | چون کشاید زلف بکشاید گره از کار ما
دالودن آلاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی شعر | نه گرد اندران بقعه دیدم نه خاک
تن آلوده بود دم دران جای پاک
مثال متعدی از سعدی شعر | ندیدی که گاوی در علف زار | بیالاید همه گاوان ده را
دانمودن نماید و نمودن نماید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ شیرازی شعر | الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
مثال متعدی لاحد شعر | چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی | رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
دفرسودن فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی علیه الرحمه شعر | چه تدبیر سازم چه درمان کنم | که از غم بفرسود جان در تنم
دفرسودن فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از مولوی عبد الرحمن جامی شعر | زرنج راه شان فرسودگی نه | میان ما درد و پا فرسودگی نه
مثال متعدی لاحد شعر | هر چند شب از غصه دلم فرساید | روزانه درآرزو که شب کی آید
مثال متعدی لاحد بیت | نیست جز افسوس خوردن حاصل کشت جهان | آسیا گردانی ما دست بر هم سود نیست
دافزودن افزاید و فزودن افزاید و فزاید که متضمن معنی لازمی و متعدیست هر دو مثال لازمی از سعدی شعر | ترا مال و نعمت فزاید ز شکر | ترا فتح از در در آید ز شکر
مثال متعدی از مولانا محمد اکرم پنجابی متخلص بغنیمت شعر | ملاحت آنقدر در شعرم افزای | که از زخم قلم گردد نمکسای

و زدودن زداید واندودن انداید وربودن رباید و پیمودن پیماید و آزمودن آزماید و پالودن پالاید و فرسودن فرساید و غیر آن

فصل دوم آنکه در اشتقاق صیغهٔ مضارع سوای تبدیل علامت عملی دیگر نشود چون غنودن غنود و بودن بود که مضارعش باشد هم آمده و درودن درود و شنودن شنود

باب یازدهم مصادریکه در انها ما قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی ست درین باب دو فصل ست

فصل اول آنکه یای مذکور در صیغهٔ مضارع بیفتد چون بریدن برد و پریدن پرد که هر دو مصدر شده هم آمده و درویدن درود و چریدن چرد و چپیدن چپد و پسندیدن پسندد و شاشیدن شاشد و باریدن بارد و بالیدن بالد و بارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی بیت | اگر باران بکوهستان نبارد | بسالی دجله گردد خشک رودی
مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر | نبارد هوا تا نگویی ببار | زمین نآورد تا نگویی بیار
و تازیدن تازد و آمرزیدن آمرزد و گزیدن گزد و شپلیدن شپلد و ترکیدن ترکد و سنجیدن سنجد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی شعر | چنان شد که از زور بازوی او | نسنجید کس در ترازوی او
مثال متعدی هم او راست شعر | بمعیار این چار سو هر دوی | نسنجد دو جو تا ندر دو جوی
دگردیدن گردد و گرویدن گرود و کفیدن کفد و پاییدن پاید و تابیدن تابد و پاییدن پاید و خاییدن خاید و گاییدن گاید و کاویدن کاود و سراییدن سراید

اندیشیدن و اندیشد و سگالیدن و سگالد و نگریدن و نگرد و آرامیدن و آرامد و آغازیدن و آغازد و رسیدن و رسد و جوییدن و
جوید و شکیبیدن و شکیبد و پاشیدن و پاشد که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولانا جامی در نسخهٔ لیلی و مجنون
بتوحید باریتعالی گفته شعر
تیر زند او اگر نباشد — او را فلک از سهم نپاشد
مثال متعدی شیخ سعدی فرماید شعر
جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش — چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش
و نامیدن و نامد و لافیدن و لافد و ارزیدن و ارزد و زیبیدن و
زیبد و زاییدن و زاید که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی و متعدی هر دو ملا صدر ربا عی
از خوان سپهر هیچکس بهره نبرد — این مادر دهر هر که زاد او بخورد
آسوده کسیکه او نزاد از مادر — خرم دل آن کسیکه او زاد و بمرد
و پرستیدن و پرستد و تنیدن و
تند و طپیدن و طپد و تپیدن و تپد و پرسیدن و پرسد و ترسیدن و ترسد و خمیدن و خمد و چمیدن و چمد و نگریدن و نگرد
و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و پوشد بمعنی نهان شدن و نهان کردن که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی
از نظامی علیه الرحمة شعر
که خورشید عالم ز گرد سیاه — از آنجا بیونان در آمد ز راه
مثال متعدی از حافظ شیرازی رحمه
پیر میکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
و نوشیدن و نوشد و زاریدن و زارد و خاریدن و خارد که بمعنی لازمی و
متعدی هر دو دارد و درین بیت عرفی هر دو مثال گفته شعر
پلنگ ناخنه گرد د ز مانه خونخوار — جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن
مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی رحمه شعر
نخارد کسی در جهان پشت من — بغیر از سر انگشت من
و ستانیدن و ستاند
و ارغلانیدن و ارغلاند و نالیدن و نالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و کشیدن و کشد که بمعنی لازمی و
متعدی هر دو دارد مثال لازمی از حافظ شیرازی رحمه شعر
همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
مثال متعدی از حافظ شیرازی رحمه شعر
آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد — کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا
و دردیدن و دردد و لیسیدن و لیسد
و خریدن و خرد و خزیدن و خزد و چریدن و چرد و کندیدن و کند و شکوهیدن و شکوهد و پژوهیدن و پژوهد و طلبیدن و طلبید
و طلبد و خموشیدن و خموشد و دوشیدن و دوشد و جوشیدن و جوشد و خلیدن و خلد و چکیدن و چکد و جنگیدن و جنگد و جنبیدن و
جنبد و خروشیدن و خروشد و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و رنجد و
غلطیدن و غلطد و رهیدن و رهد و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از جامی رحمه شعر
همان بهتر که اندر عشق پیچیم — کزین گفتگو پیچیم و هیچیم
مثال متعدی از سعدی رحمه شعر
تو هم گردن از حکم داور مپیچ — که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
و خندیدن و خندد و خپیدن و خپد و خسپیدن و خسپد و خستیدن و خستد و لغزیدن و لغزد و شوریدن و
شورد و شولیدن و شولد که هر دو مصدر بمعنی درهم شدن مرادف شولیدن و رولد و سوزیدن و سوزد بمعنی لازمی و متعدی
هر دو آمده مثالش در مصدر سوختن گذشت و رسیدن و رسد و پرهیزیدن و پرهیزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده

مثال لازمی از شیخ سعدی ؎ بیرون نرا سیب گمتر کسی · کز قطره سیلاب دیدم بسی مثال متعدی هم ازوست ع
بیرون نرا نهیب چشم مدرش · و پناهیدن و پناهد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از حافظ شیرازی ؎ شعر
ز نهیب یوسفیت بخدا همی پناهم · مگر آن شهاب ثاقب دی کند خدارا مثال متعدی از نظامی گنجوی ؎ خداوندی روزی ده دستگیر
پناهنده را از درش ناگزیر اکثر مصادر این فصل مصدر ثانی تعدیه مستعمل ندارند **فصل دوم** شاذ چون دیدن و بیند و گزیدن
گزیند و چیدن و چیند و آفریدن و آفریند **خاتمه** در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعضی اسمای آنها که بکدام مقام بچه معنی آید و چه فائده
دهد و فرهنگها بچه اسم نوشته میشود و بیان ضمائر و کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معانی کند و چند قواعد و فوائد متفرقه + ا +
این حرف چون در اول کلمهٔ ثنائی واقع شود و زائد باشد همیشه مفتوح ست و مابعدش بر حرکت خود و در معنی کلمه هیچ تفاوت
نشود چون ابر و ابا و ابی بمعنی بر و با و بی و چون در اول کلمهٔ ثلاثی و رباعی و خماسی و غیر آن واقع شود مابعدش
ساکن کنند و حرکتی که مابعدش در اصل داشت باو دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود چون اشکم و استم و اشتلم و اسکندر که در اصل
شکم و ستم و شتلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد چون دهاد و کناد و میراد و مبیناد و در وسط کلمه زائد نیز
آید چون سیه سر و سیه سار و آمرزگر و آموزگار و بعضی گفته اند که سر و سار و گر و گار هر دو لغت علحده اند پس این الف زائد نیست
و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا بمعنی ای دل و ای جان و برای کثرت باشد چون خوشا و بسا بمعنی بسیار خوش
و بسیار بسیار و برای افادهٔ معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا و گوشا و نیوشا یعنی داننده و بیننده و گوشنده و نیوشنده
و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدا و خوشا گوید **شعر** بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی
خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی ؎ و این در کلام قدما شائع بود و در کلام متاخرین نادر و گاهی افادهٔ یای مصدری کند چون
فراخا و درازا و ژرفا و پهنا و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی باشد چون دوشادوش و لبالب
و گوناگون و مالامال و از خواص اوست که بدال بدل کنند چون باین و بدین و بآن و بدان و بیا بدل کنند چون ارمغان و یرمغان
بمعنی تحفه **ب** این حرف برای الصاق و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم ست و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اکثر آنست
که اگر بر کلمهٔ مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بزن و بگیر و بگو و نیز زائد آید در جائیکه بعد از کلمهٔ مصدریه بیای زائد
کلمهٔ دریا بر باشد مثال لفظ در شیخ سعدی فرماید **شعر** بدریا در منافع بیشمار ست · اگر خواهی سلامت بر کنار ست
مثال لفظ بر سوزنی گوید **بیت** دی در رهِ و رغان بیکی ابکذر بر · افتاد دو چشم بیکی ماه پسر بر · و ابیات باقی این قصیده
بر همین وتیره است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و نهیب و نهیو و سیب و سیو و بفا بدل شود
چون زبان و زفان و بمیم بدل شود چون غرب و غرم بالضم بمعنی دانهٔ انگور اما آنکه بای است افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق و معیت کند

ه بجای الفاظ بدا و خوشا سلطانیا و درویشیا یا دو کرده ... الف برای کثرت ست ۱۲

چنانچه گویند این چیز با این چیز بست پ الحرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود چون سپید و سفید
و پیل و فیل و گاه ببای تازی بدل شود چون پزده و بزده که بزدوی منسوب است بدان ت الحرف برای خطاب واحد حاضر
آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود و پس اگر بکلمه دیگر نپیوندد واو معدوله در آخرش زیاده کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو
و اگر پیوسته باشد بکلمه دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت
و بمعنی تقدیر اکثر افاده معنی مفعول کند یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا و گاهی مضاف الیه بود چون اینت و آنت یعنی این تو
و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرع گفت با آن فروش باغت را — و هم او فرماید مصرع
جست با اصلاحت ترا زجان گنجی — و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و توت و تود و در آخر کلمات زائد نیز آید چون
کوس و کوست و فراش و فراشت و راش و راشت و بالش و بالشت اما آمش که تاست کلمه ایست که برای
آگاهی گویند و برای زینهار نیز آید سعدی راست بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی — که گر کار بندی پشیمان شوی
و بمعنی انتهاء ادوات الی مشهور است و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدیم تا فلان کار نکند ث الحرف در فارسی
نیامده اما اغریرث برادر افراسیاب ترکیست و طهمورث در اصل طهمورس است و یا تهموت بهر دو تای قرشت و طهمورث
معرب است و در قاموس آورده که گیومرث بکاف فارسی و تای قرشت است و معنی آن زنده گویا چه گیو بکاف فارسی
بمعنی گویا و مرت بتای فوقانی بمعنی زنده است ج الحرف برای فارسی و تازی بدل شود چون کج و کژ و چوجه و چوزه و
بشین معجمه بدل شود چون کاج و کاش چ الحرف خاصه فارسیست در لغت عرب نیامده و از خواص اوست
که بشین معجمه بدل شود چون کاچ و کاش ح الحرف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان شده از تغییر لهجه
جمعیست که میخواهند فارسی را بمخرج عرب گویند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود یعنی دو طرف میدان که دو میل سازند
و قرار و آرام و مرادف میل بمعنی الاجی خ از خواص اوست که بغین معجمه بدل شود چون تاخ و تاغ که درختیست صحرائی
و در ترکی بقاف بدل کنند چون چخماخ و چقماق و گاهی بها بدل کنند چون خاک و هاک و خجیر و هجیر یعنی خوب و پسندیده
و خلالوش و هلالوش یعنی غلغله و آشوب اما آمش که خاست امر خاییدن و خاینده در ترکیب د این حرف در آخر کلمه افاده معنی
مضارع کند چون کند و زند و گند و ورد و از خواص اوست که بتا بدل شود چنانکه تاراز و چون خاد و خات و شواد و شوات
و رند و رزت بمعنی غله معروف که بهندی جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر ذ الحرف در فارسی
از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواجه نصیر نظم نموده رباعی
آنانکه بفارسی سخن میرانند — در معرض دال ذال را بنشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود — دال است وگرنه ذال معجم خوانند
لیکن صحیح آنست که درین دو مقام معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه فصیح

دهنت سنجاچون میر مضیا نمود **رباعی** دره آورده که بجای عجمیه مهمله گفته باشی الشعرا انوری چنانچه ملک مهمله است برای فرس تقدیم

راز خواص وست که بلام از جود تو بر جهان جهانی افزود گر هیچ تو سخی نیست دلی خواهد بود گو قافیه دال شو زهی عالم جود

بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنال و ریجار و ریجال بمعنی پنیر زم و هر قسم اچار و خواه در وسط آید چون ارونده و الوند کوه

مشهور خواه در اول چون روغ و لوغ گیاهیست که از ان بوریا بافند اما آنکه را است کلمه ایست که افاده معنی مفعول

کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید **شعر** کسانرا نشد ناوک اندر حریر که گفتی برو زند سندان به تیر

و نیز را آید انوری فرماید **شعر** بر این مثال که توقیع تو بران بنود زمانه طی نکند جز برای حنّا را و بمعنی برای نیز آید شاعر گوید ع

خدا را یک نظر ای سرو آزاد زا از خواص وست که بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و غیر آن و بجیم فارسی بدل شود

چون پزشک و پچشک بمعنی حکیم دانا و بغین معجمه بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون یازو و یاس و ما انکس که زا است

امر از ایسیدن و معنی زاینده در ترکیب ژه این حرف خاصه فرس ست و از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود

چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد س از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود

الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرسته و فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و لهذا

ملک را نیز از الوکت گرفته اند یعنی رسالت و بها بدل شود چون آماس و آماه و خرد و س و خروه و بجیم فارسی بدل شود

چون خروس و خروج **ش** ضمیر واحد غائب متصل منصوب افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش و گاهی

مضاف الیه نیز آید چون خشمش و زرویش و از خواص وست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانچه جیم بجای او چون

کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار و شارک و سارک و گاهی در آخر امر افاده معنی مصدر کند در صورت

ما قبلش مکسور بود چون دانش و بینش و کاهش و پذیش و امثال آن اما آنکه شین ست امر نشستن و نشیننده در ترکیب

ص ض ط ظ ع این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه لغت عرب ست چنانکه صاحب قاموس گفته اما

صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند و متاخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد نویسند اما طا از و طپیدن

و طپانچه و طلا و امثال آن تپاسی و تپیدن تر شت ست که متاخرین برای رفع اشتباه بیاو با دلون لطا نویسند و همچنین اگر

عین در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه عین خوانند **غ** این حرف در بعضی از اشعار طبل اراده کرده اند

بواسطه آنکه عدد غین هزار ست و هزار قسمیست از طبل انوری گفته **شعر** چون حرف آخرست ابجد که بحز

در راستی چو حرف نخستین ابجد است و از خواص وست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین عجم

گاهی ابقاف بدل کنند چون چناغ و چناق بالضم بازی مشهور ست و اباغ و ایاق و بکاف فارسی بدل شود چون غوچی

معنی و غیر آن و فَ از خواص وست که بجای بای فارسی و تازی درآید چون گشتاسف و گشتاسپ و سپید و سفید و زبان و زفان و فام و وام و فخج و پخج بفتح خاو فاو سکون لونون بمعنی نصیب در فرهنگ جهانگیری بمعنی سود و نفع گفته و بمعنی نازو طرب و هم بمعنی باطل نیز گفته اما آمش که فاست مرادف واچنانکه این سخن را فاگفت یعنی وا گفت قَ آنحرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن ما قند معرب کند ست کَ آنحرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چنانچه سعدی علیه الرحمة فرماید شعر برو تا زخونت نصیبی رسد که فرزندگانت بسختی درند بیندیش زان طفلک بی پدر ز آه دل دردمندش حذر و از خواص وست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند خصوص در کلمه که آخرش واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون بمکد و رگو و رگوک بکاف فارسی و فتح را کرباس و بعضی گویند چادر یک لخت که بعر بیلا گویند و پرستو و پرستوک طایر معروف ست که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانها و مساجد آشیانه سازد و هرگاه برای بیان ما قبل یا صفت یا علت یا زائد آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های مختفی در آخرش زیاده نویسند بنیوزت که بمعنی هرکه نیز آید شعر گرا شرع فتوی دهد بر هلاک الا تا نداری ز کشتنش باک و بمعنی کدام نیز آید چون که گفت و که شنید اما آمش که کاف ست امر از کافتن و کافنده در ترکیب گَ آنحرف خاصه فرس ست و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل ما وراء النهر بکاف تازی چون کشاد و خنک و خوک لَ از خواص وست که بجای رای مهمله و رای مهمله بجای او استعمال کنند چنانچه در بیان آنکه گفت و شعرا زلف را بران تشبیه کنند مَ چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر واحد متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده معنی مفعول کند مثالش از سعدی رحمه الله بیت تو لای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی برانگیخت مرا و گاهی بنا بر ندرت حذف نیز کنند سعدی علیه الرحمة فرماید شعر گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و دست غنچه بوی انوری علیه الرحمة فرماید شعر القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز بسی از پس تو آ چون در اول واقع شود برای نهی باشد و مفتوح آید چون مزن و مرو و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جایز ست که حذف کنند چنانچه شاعری گفته اشعار در وضو کن بیمین استنجا دیز بر دست در روی یمین را این بآن نیم من که می مانم یای شوید هر آنکه میداند یعنی نیم من شرف شقر ده گفته شعر چون لب بکل خنده بگشاید نمکدان حیات در میان بسته اش سی و دو با دام غرض یعنی بادام مغز و این قاعده در اکثر حروف مکرره جاریست و تخفیص بمیم ندارد نَ از برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت و اگر بکلمه دیگر اتصال نیابد های مختفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت فتحه چون نه و چون لن بعد حرف علت

واقع شود بطریق غنه بتلفظ شود چون زبان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افادهٔ معنی مصدری کند چون
کردن و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تا یا دال باشد و از احکام اوست که بجای با نیز مستعمل شود چنانچه با بجای او
و باید دانست که حرف واو خواه در آخر خواه در وسط اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروف ست و اگر خالص نباشد مجهول
و واو یکه مکتوب شود و بتلفظ نیاید سه قسم بود **قسم اول** واو یکه محض برای ضمه و اتمام لفظ است زیرا که لفظ کم از دو حرف
نباشد اول متحرک و دیگر ساکن و آن در سه جاست بعد از تا و دال و جیم چون تو و دو و چو **قسم دوم** واو یکه جمعی آنرا
معدوله نام نهاده اند بجهت آنکه از آن عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و واو یکه بتلفظ درنیاید بعضی آنرا واو اشمام ضمه
گویند بدان جهت که این واو بعد از خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی
بطریق ندرت بعد از خای مضموم و مکسور نیز آید چون خو بکه بضم بمعنی ابله و نادان و خویش بکسر و این واو بر دو گونه است
نوع اول آنکه بعد از واو الف باشد چون خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن **نوع دوم** آنکه بعد از واو یکی از این حروف
هشتگانه باشد دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا چون خود مرادف خویش و خور بمعنی آفتاب و خور که ملکیست
مشهور و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خوب و نیکو و آخوند بمعنی خواننده و خوهله بمعنی کج و ناراست و خوید بمعنی علف سبز
و دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست چنانچه سعدی فرماید **شعر** پس پرده بیند عملهای بد   هم او پرده پوشد بآلای خود
در آن مدت که ما را وقت خوش بود   ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود   و خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه فرماید **رباعی**
ماهیکه رخش روشنی خور بگرفت   گرد خطش بنفشه یکسر بگرفت   دلها همه در چاه زنخدان انداخت   وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت
و خرد بمعنی کوچک بی واو نویسند و با کلمهٔ مضموم قافیه کنند **قسم سوم** واو عطف و آن در میان دو فعل آید چون آمد و رفت
یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف ما قبلش را مضموم
خوانند و جز ضمهٔ ما قبل از آن مفهوم نگردد داخل واوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیارست و در نثر کم
و گاهی بتلفظ درآرند و فتحه دهند و این در نثر بسیارست و در نظم کم فردوسی گوید **شعر** و دیگر که گیتی ندارد درنگ
سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ   این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه اما واو یکه ملفوظ شود دو قسمست
اول واویست که بخوانند و نه نویسند چون شاور و سیاوش و کاوس **دوم** آنکه هم ملفوظ ست و هم مکتوب و آن نیز
دو قسمست ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر چنانچه لاادری **بیت** بر ما نظری نمیکند ابرو
چشم خوش تو که آفرین باد برو   و متحرک سه قسمست یکی همان واو عطف که گاهی در شعر متحرک میباشد و در نثر بسیار بود
دوم مخفف کلمهٔ او چنانکه گویند ورا گفت یعنی مر او را گفت و ورا دید یعنی او را دید سوم زائد که بکلمه یا متصل شود چنانکه فردوسی **شعر**

رحمة الله علیه گفته **اشعار** ببینیم تا اسپ اسفندیار سوی خانه آید بی سوار ویا باره رستم جنگجوی
بآخر نهد بی خداوند روی **ه** دو قسم ست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه ما قبل آن مضموم خواه مفتوح
خواه مکسور باشد در جمع بحال خود ماند چون انده ها وچه ها وگره ها و در تصغیر مفتوح گردد چون اندهک وچهک وگرهک
و در اضافت مکسور شود چون انده من وچه من وگره من و های ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف بوده والفش بضرورت شعر
محذوف گشته یافته نشده چون ره وگه الا بندرت چون وه وخه وبه و های ماقبل مضموم غیر از لفظیکه ماقبل آن واو بوده
(مخفف راه وگاه ۱۲ — هر سه کلمه تحسین)
و بواسطه ضرورت شعر انداخته باشند بنظر در نیامده چون گره واینها اما مختفی چهار ست **اول** آنکه برای نسبت وشباهت
در آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دست ودسته وکوه وکوهه وگوش وگوشه ونشان
ونشانه وزبان وزبانه و امثال آن **دوم** هائیکه برای تشخیص وتعیین مدت در آخر سال وماه وروز وشب وساعت می آرند
چون یکساله ویکماهه ویکروزه ویکشبه ودوساعته اما ظاهر آنست که اینجا هم برای نسبت ست وازین قسم ست مغانه
یعنی چیزیکه بمغان نسبت دارد و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد وعروسانه وشهانه **سوم** هائیکه برای نهای
حرکت بیارند چنانچه شاعر این بیت گفته وفلان مروارید سفته وغنچه شگفته **چهارم** هائیکه برای بیان فتحه آخر کلمه بود
وآن های بود که جز دلالت بر فتحه در معنی کلمه دخل ندارد وافاده رفع اشتباه کند بکلمه دیگر چون خامه وجامه وبنده
وشگوفه واین هاهات غیر ملفوظه در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها وخامها وبندها وشگوفها و در اضافت بهمزه ملینه
تبدیل یابد چون جامهٔ من وخامهٔ من وبندهٔ من وشگوفهٔ من و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون جامگک وخامگک وغیره
وگاهی زائد باشد چون ریچال وریچاله وغنجال وغنجاله که میوه ایست ترش وانبان وانبانه اما آنکه هاست
در آخر کلمات افاده جمع کند **ی** چون ماقبل این کسره خالص باشد معروف ست وبرای خطاب واحد حاضر آید
چون کردی وگفتی وبرای نسبت باشد چون بادبهاری وخراسانی وهندی وستانی وبرای حاصل مصدر
نیز آید چون کامبخشی وزر ریزی وآزادی ومردی ویاری وخواری لیکن بحقیقت این نیز راجع بنسبت ست
یعنی حالت منسوب بکامبخش وزرریز وآزاد ومرد ویار وخوار وبرای لیاقت وسزاواری نیز در آخر مصدر آید
چون نواختنی وبرداشتنی وزدنی لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت ست و در فرهنگ جهانگیری گفته که این یای
یای نسبت هر دو در اضافت بهمزه ملینه بدل شود و در تکلم وکتابت بحال خود ماند چون یاری من وزاری من وچون
کسره ماقبلش خالص نباشد مجهول ست برای تنکیر ووحدت آید چنانچه گویند مردی باین راه میرفت یعنی یکمرد نامعلوم
وافاده تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگ ست وبجای اسم از نیز آید اما در آخر صیغه فعل ماضی غایب جمع

فائده بدانکه بعربی ام گویند ست که کلمهٔ تردید ست یا ممتد گیا مش که یا گفتمی گفتند ست گو گفتمی چون باشد متکلم واحد غائب و جمع

بدانکه از حروف بیست و هشتگانهٔ تهجی در فرهنگها الف را اگر ساکن ست الف نویسند و اگر متحرک ست همزه و از سیزده حرف

متشابه یعنی با و تا و ثا و جیم و حا و خا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین با نقطه را

معجمه نویسند اما ازین جمله گاهی با را بای موحده یا تازی نویسند و تا را تای فوقانی یا قرشت و ثا را ثای مثلثه

و جیم و زا را تازی نویسند و قید معجمه نکنند و بی نقطه را مهمله نویسند و ازین جمله گاهی حا را حای حطی نویسند و قید مهمله نکنند

و در حروف باقی فا و قاف را خالی اسم نویسند و کاف را کاف تازی نویسند و لام و میم و نون را هم خالی اسم نویسند و واو را

واو معروف یا مجهول یا معدوله نویسند و ها را های هوز یا مدور یا قید مختفی یا ظاهر نویسند و یا را یای تحتانی با قید معروف یا مجهول

نویسند اما چهار حروف مخصوصهٔ فارسی یعنی پا و چیم و ژا و گاف را برای دفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند **بیان ضمائر**

متصله و منفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست **ش** و **ت** و **م** **ش** برای واحد غائب و **ت**

برای واحد حاضر و **م** برای واحد متکلم و سه برای ضمیر جمع متصل **ند** برای جمع غائب **ید** برای جمع حاضر **یم** برای جمع متکلم و همچنین برای

ضمائر منفصله نیز شش ست سه برای مفردات چون **او** برای واحد غائب **تو** برای واحد حاضر و **من** برای واحد متکلم و سه برای

جمع چون **ایشان** برای جمع غائب و **شما** برای جمع حاضر و **ما** برای جمع متکلم و بدانکه **ش** در آخر اسما افادهٔ معنی ضمیر

واحد غائب کند چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در آخر فعل بمعنی او را باشد چون میگویدش و میزنندش و **ت** در آخر

اسما افادهٔ ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد چون میگویدت و میدهندت و اگر در آخر کلمه

واقع شود بمعنی ترا باشد چون زدت و کوفت یعنی از ترا و که ترا مثالش نظامی رحمه الله فرماید **شعر** نباشد پادشاهیت بهتر

هم او را بندگی کن کوت بهتر و میم در آخر اسما و افعال افادهٔ ضمیر واحد متکلم کند چون زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و هرگاه بر فعل

مقدم باشد بمعنی مرا بود چون زرم بخشید و اسپم داد و گاهی در آخر فعل نیز همین فائده دهد چنانچه در حروف تهجی گذشت

و هرگاه یکی ازین شش که ضمائر متصله است بلفظیکه در آخرش های مختفی باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح یا مکسور بمیانش در آرند تا

دو ساکن جمع نشوند چون جامه اش و نامه ات و خامه ام و کرده اند و رفته اید و گفته ایم و چون با شین و تا و میم ضمیر الف

و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان و تان و مان **ذکر بعضی کلمات و حروف زائد** که برای حسن کلام آرند

و در معنی دخلی ندارند چون مر مولوی معنوی فرماید **شعر** این مزه مر کبست مر روح ترا بردار دو خوش بعالم بالا برد

و گاهی فائدهٔ معنی حصر کند چنانچه سعدی علیه الرحمة فرماید **شعر** مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی

و در چنانچه گویند در بست یعنی بست و بر چنانچه گویند برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت و فرا مثالش از سعدی رح **شعر**

وقتی افتاد وفتنه در شام هریک از گذشته وارسته‌اند دفرد چون فرو ریخت وفرو خواند وفرو گفت وفرو دید یعنی
ریخت وخواند وگفت ودید وخود چنانچه گویند نخورده ام ونخسپم ونرفت چنانچه گفت وبرفت دیگر د هی چنانکه گویند همی رفتی همی گفتی
یعنی رفتی وگفتی **ذکر بعض کلمات** که در ترکیب نام بعض معنی کنند کلماتیکه افاده معنی خداوندی کنند
مند چون ستمند وارجمند وهنرمند ودانشمند و **گار** چون خدمتگار وستمگار وگنهگار و **ور** چون تاجور وهنرور ودلاور
این داو را بجهت تخفیف ساکن سازند وماقبل وی را ضمه دهند چون گنجور ورنجور ومزدور **کلماتیکه** افاده معنی فاعل کنند
گر چون کاسه‌گر وشیشه‌گر **ان** چون خندان وگریان **ار** چون خریدار وفرختار **کلماتیکه** افاده معنی انبوهی وبسیاری
کنند **لاخ** چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ واستعمال این لفظ جز درین سه محل بنظر نیامده اما امیر خسرو در پیچ آتش لاخ نیز
در شعر خود آورده **سار** چون سنگسار ونمکسار وکوهسار **زار** چون گلزار ولاله‌زار وکارزار **بار** چون دریابار
وبندوبار ورودبار **کلماتیکه** افاده معنی مانند کنند **دس** و **دیس** بیای مجهول نیز آمده چون تخار دس وفرخار دیس چنانچه عنصری
گوید شعر نبیند ترا هیچکس گه رزم شل وگه بزم دس و سعدی فرماید **بیت** چه قد آور دبنده حور دیس
که زیر قبا دارد اندام پیل **وان** چون پلوان یعنی کنارهای مزرع که مانند پل بلند سازند **ون** چون استردن **وند**
چون خداوند وپولاوند **آسا** چون شیرآسا ومردآسا **وار** چون خواجه‌وار وبنده‌وار **سار** چون خاکسار وسبکسار
پیش چون شیرپیش **وفش** چون شاه‌فش **ووش** چون ماه‌وش **کلمات وحروفیکه** افاده معنی
تصغیر کنند **چه** چون باغچه وکوچه وطاقچه **ک** چون اسپک وغلامک **و** چون پسرو **کلماتیکه** معنی لیاقت بخشند **وار** چون شاهوار
وگوشوار ومعنی مقدار نیز آمده چون جامه‌وار وخامه‌وار **کلماتیکه** افاده معنی محافظت کنند **دار** چون پرده‌دار وراهدار **بان**
چون دربان وگذربان **وان** چون اشتروان وغیره **کلماتیکه** افاده معنی الصاق بچیزی کنند **ناک** چون غمناک
وهمناک **گین** چون شرمگین وخشمگین واندوهگین ورنگین دراصل آگین بود یعنی پر از شرم وخشم واندوه **حروف وکلماتیکه**
مفید معنی نسبت اند **ی** چون عنبری وخیبری **ین** چون سیمین وزرین **ه** چون یکساله ودیگر روزه یعنی منسوب بیکسال
ویک روز وفرزانه منسوب بفرزان یعنی حکمت ودانش **اک** چون فغاک منسوب بفغ یعنی بت وغاک منسوب بمغ یعنی عمق
وتپاک منسوب بتپ **ان** چون ایران وتوران ودرگاهی الف را حذف کرده بنون تنها اکتفا کرده اند چون رزین یعنی چرین
چرمین یعنی چرکست وجوشن یعنی حلقه‌دار چه جوش معنی حلقه است **ویه** چون بابویه پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که
پدرش باب نام داشت ولفظویه زیرا که چرک وی همیشه سیاه وبدبو بود وچون نفطویه وسیبویه زیرا که رخسارش چون سیب
سرخ بود **کلماتیکه** مفید معنی لون است **پام** و **فام** و **گون** و **گونه** و **چرده** و **چهره** لیکن این دو لغت اخیر غیر از ترکیب

بکلمهٔ سیاه دیده نسنده چون سیه چرده وسیاه چرده و در فرهنگ جهانگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم ونثر بمعنی سیاه آمده

کلمات و حروفی که معنی حاصل مصدر پیدا کنند گی چون بخشندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار ش چون آمرزش وبخشش **کلماتیکه** افادهٔ معنی ظرفیت کنند **دان** چون قلمدان وسرمه دان و **مند** چون آوند که در اصل آب وند بود

وحق اینست که وند کلمهٔ الیست که افادهٔ ظرفیت بقرینهٔ مقام کند **بیان اماله** بدانکه اماله در لغت فرس بسیار ست چه در الفاظ فارسی وچه در الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از آنجمله اسمای حروف تهجی ست که در آخر آنها الف ست وآن وا زده حرف ست چون بی وتی وثی وغیر آن والفاظ عجمیه کیب وعتیب وقبیل وازین باب ست ازیرعینی ازار که با تیر قافیه کرده اند وآبیه یعنی آباد که با خورشید قافیه کرده اند

قواعد متفرقه **قاعده** هرگاه بر کلمهٔ مصدره بهمزه بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند همزهٔ مذکور را بیا بدل کنند چون افراخت وبیفراخت وافراز وبیفراز وافروخت وبیفروخت وگاهی این همزه را محذوف سازند چون افراخت وبفراخت وافراز وبفراز وافروخت وبفروخت واگر مابعد ش الف ممدوده باشد همزهٔ ملفوظه غیر مکتوبه را که ماقبل الف مذکور ست بیا بدل کنند در نصورت الف مذکور ممدوده نماند چون آراست وبیاراست وآزمای وبیازمای وآزمود وبیازمود وهمچنین اگر کلمهٔ دیگر بران کلمه بیارند همزهٔ ماقبل را بیا بدل می کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** چون دو کلمه را باهم ترکیب دهند وآخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف کلمه را مخفف نمایند وبر تقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعری گوید **اشعار**

زیر بر دست ور دی نمین را	در وضو کن به نمین استنجا
پس از آن نیم من که میماند	پای شوید هر آنکه میداند
وسپید دیو را سپید بود گر دهن را گر دهن وسپیدار را	سپید ار خوانند **شعر**
سپیدیو از تو هلاک آمدست	مرا هم ز تو رنج و هلاک آمدست

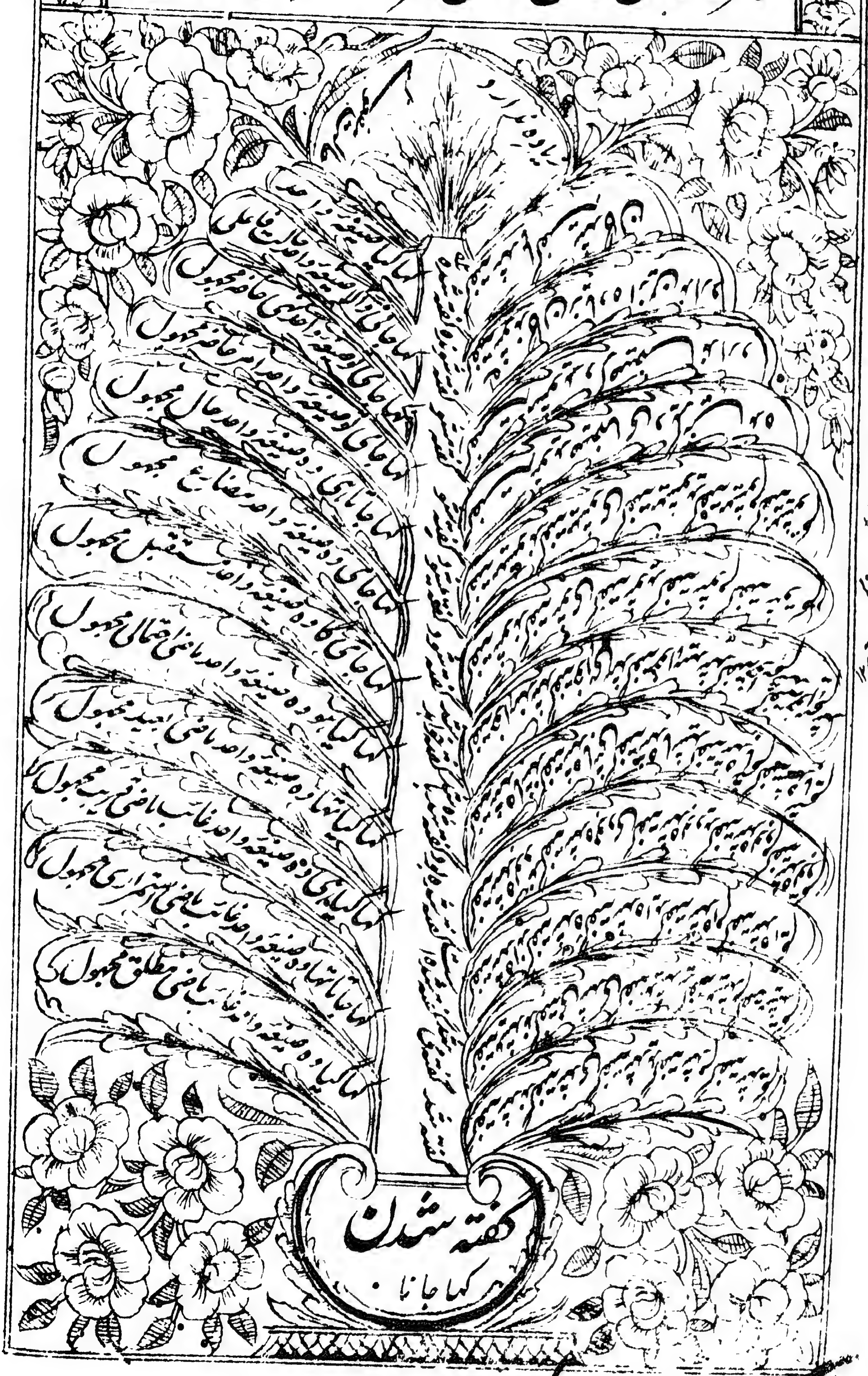
وسوزنی گفته **مصرع** تیره رخی بد موگردهنی سیاه رو

همچنین شرمنده وغمنده که در اصل شرم مانده وغم مانده بود وپهنا که در اصل پهن نا بود چون درازنا وتنگنا وهمچنین یگان ویگانه که در اصل یک گان ویک گانه بود چون سه گان وچهارگان وپنجگان وغیره همچنین شبوی که در اصل شب بوی بود وشباز که در اصل شب باز بود **مثال ادغام حروف قریب المخرج** چون شپره که در اصل شب پره بود وهمچنین پترکه در اصل بدتر بود وبتر مخفف نیز گویند وزوتر که در اصل زود تر بود وآوند که در اصل آب وند بوده یعنی ظرف آب وبعد ازان در مطلق ظرف مستعمل کنند **قاعده** در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیامده وانچه در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر ست وفرخ که در اصل فرخ بوده که دو کلمه باشد وکلیه بودن این محتاج تتبع ست **قاعده** لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند ودر فارسی تای دراز باید نوشت

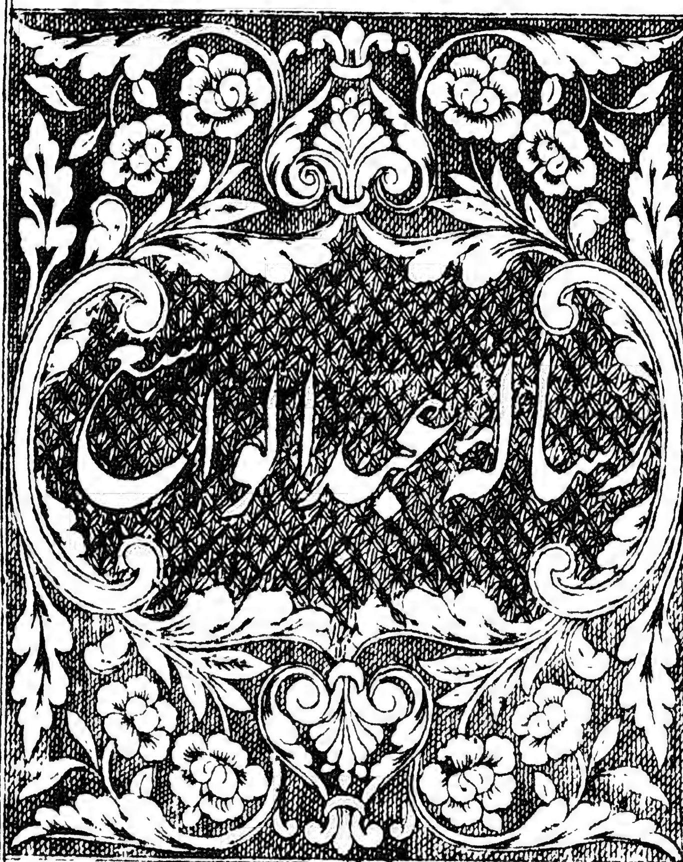
و گردنوشتن نمی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شوکت **قاعده** انشاء الله تعالی و علیحده در عبارت عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی و علی حده و در عبارت فارسی متصل نویسند بصورت انشاءالله تعالی و علیحده چراکه یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند **قاعده** اگر در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم واقع شود در فارسی بمیم بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون کنبل و سنبل و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم و آن شهریست مشهور در عراق که معرب او قم ست و بآن مشهور شده **قاعده** چون اشارت بانسان کنند او گویند و چون بغیر انسان آن و چون کلمهٔ دریا بر بر لفظ سی واو در آورند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید **قاعده** ذی روح را بالف و نون جمع کنند چون مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف چون زرها و گوهرها و گاهی بر عکس این نیز باشد اما در غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند چون زرهها و گرهها و در ذی روح بکاف عجمی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون بندگان و آزادگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و گاهی بالف و نون نیز آید چنانچه سعدی رحمة الله علیه فرماید **بیت** بدستان خود بند از و برگرفت ٭ سرش را ببوسید و در بر گرفت دار سر و گردن اگر مراد عضو باشد همان حکم دارد و اگر مراد از سر سردار و مهتر باشد بالف و نون جمع کنند چون سران و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدران **قاعده** بعضی از الفاظ بمعنی اضداد آید چون سپوختن بمعنی فرو بردن و بر آوردن و هر صیغه که ازین مصدر مشتق شود چون سپوزد و سپوزند و فراز بمعنی بسته و گشوده و گاهی یک لفظ برای مفرد و جمع هردو آید چون مردم بمعنی مفرد و جمع بر تقدیر یکه جمعش مردمان هم آمده چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید **بیت** نشاید هیچ مردم خفته در کار ٭ که دریا یان کشتیها ندهد بار **قاعده** چون در کلمه بای زائد و نون نفی مقارن شوند با را بر نون مقدم باید خواند نه مؤخر چون بنه نماید و بنشگافد چراکه حروف زائد در میان کلمه معقول نیست **قاعده** چنانکه در عربی جامد و متصرف می باشد در فارسی نیز می باشد جامد چون نماز و نگار و امثال آن نمیتوان گفت می نمازد و نمازید و می نگارد و نگارید و متصرف چون شگافت و نواخت و شتافت که میتوان گفت میشگافد و شگافید و مینوازد و نوازید و می شتابد و شتابید علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بی انضمام لفظ شدن و کردن از اصل صیغه می آید متصرف ست چون شگافتن و نواختن و هر صیغه که مصدرش بانضمام شدن و کردن آید جامد ست چون نماز کردن و نگار شدن

خاتمة الطبع سپاس بقیاس خالق جن و انس را که در احسن اوان اسعد زمان نسخهٔ قواعد فارسی مولوی روشن علی جونپوری الفاروقی در شهر لکهنو محله مجو نگر در مطبع مصطفائی باهتمام محمد عبد الاحد خلف محمد مصطفی خان مغفور بستم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶ هجری بست طبع رسید

شجر صیغهای مجهول افعال شش فوائد هرگونه باطفال



بحسن توفیق خدای جهان درین زمان میمنت اقتران



در مطبع شعلهٔ طور واقع بلدهٔ کانپور ذوق گزین طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِیْنَ وَصَلِّ عَلٰی نَبِیِّكَ وَرَسُوْلِكَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ

اما بعد این رساله چند ورقی ست معدود و مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی و غیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمه مخطورات خاطر کلیل خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز دران کار فرموده بر یک مقدمه و شش باب و خاتمه مرتب ساخت تا بچه مغزان محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نو آموزان مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام و راهی نفع گرفتن مبتدیان امری دیگر نیست بحکم مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ اگر ناقصی بقصور همت و تنگی حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعتراض و انکار در دامان تحقیق اکابر زده باشد



2

أَعَاذَنَا اللهُ وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ ذَلِكَ وَاللهُ وَلِيُّ الرَّشَادِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَبِهِ أَعْتَصِمُ

مقدمه مشتمل بر چند مقدمات **مقدمه** بدانکه حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عربیه بیست و نه حرفست و هر یکی از حروف را اسمی است معین که مسمی بجزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدثست در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو مینویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه رایت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک دنز فارسیان وجود مقرری ندارد بجهت شعار برین نکته هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند لام الف ادرا خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهورست اختراع متاخرین و بعضی برآنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند ابتدا تعداد حروف باو ست و ساکن که بالف شهرت دارد در شمار اسما بعد ها واقع شده چون ابتدا بساکن متعذرست لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهورست **مقدمه** اسما حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری و آن دو حرفی باشد و این دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرفست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرفست میم نون واو **مقدمه** زبان فارسی که بپارس پسر پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد پارس که استخر دار الملک آن بوده است

بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان
تکلم کنند و این منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول شهرها در جهان مرز بوم بوده سوم دری
که در دربار کوه و جبال و روستایان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر بود لهذا
فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی
و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت در شعر
یکی دو کلمه استعمال کنند جائز بود **مقدمه** هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی یزدی
قطعه هشت حرف ست آنکه اندر پارسی ناید همی ✽ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ✽
بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر ✽ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ✽
مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شده در نیاید و مخصوص
بعربی ست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصهٔ لغت فارسی ست در کلام
عربی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص پارسی شد چار ✽
چ و پ و ژ و گ ای مختار ✽ در کلام عرب بغیر بدل ✽ نشود هیچگاه مستعمل ✽ پس کلام عرب مبنی بر بست
و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بست و چار حرف باشد و در شرفنامه مذکور ست که شش
حرف که ثا مثلثه و حا حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید چنانچه
شاعر گوید **رباعی** انچه نبود به ترکیش مدخل ✽ هست شش حرف ای ستوده عمل ✽ ثا و حا
ذال و ضاد و عین و فا ✽ گفتمش یاد کن مهل مهمل **مقدمه** نکتهٔ اختیار بست و هشت حرف
در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه
اقتضای آن میکند که همگین مبنی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بست
و سی باشد دور المکرر کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت اشعارست بر نکته مسمیات

این اسما از قسم اول ست و اسامی از قبیل ثانی و ثالث **مقدمه** چار حرف مخصوص لغت فارسی را

که در نقل بمنزله هشت حرف بودند قایم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بست و چار حرف

اکتفا کردند و شاید که اختیار بست و چار حرف از جهت مطابقت بست و چار ساعت شبانروز

باشد **مقدمه** از جمله حروف آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه بعا و ضاد

مثلاً منقوطه را از ان معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را

مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند و چار

حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها را تازی و عربی **باب اول** در بیان

الفاظ مشتملبر دو فصل **فصل اول** در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده الف آنچه حرف چون

در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و مابعدش بر حرکت خود چون

اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید **بیت** ابر باره جنگ چون

سوار * برون رفت از قلعه دیو سار * رودکی گوید **بیت** تا خوی آبر گلرخ تو کرد ستیغ

شبنم شده ست سوخته چون شکفا نمی * فردوسی گوید **بیت** ابا خلعت فاخر از خسروی * همی رفت ترمی نو

زمی * حکیم اسدی گوید **بیت** برو گفت ابرابی کام تو * نه بویم نه جویم بجز نام تو * سعد گوید **بیت** ابی حکم

شرع آب خوردن خطاست * وگر خون بفتوی بریزی رواست * و استشهاد بدین بیت و معنی شود که در بعض

اول الحاقی لفظ الف بمعنی ابی باشد اما آنچه در اکثر نسخ نه بی بنون نافیه یا به بی بهای زائده دیده شد

استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی و غیره واقع شود و مابعد او ساکن کنند

اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد برو دهند و این الف را فارسیان الف وصل

گویند چون اشکم و استم و اشکره و اغشتر و اشتلم و اعجوبه و استر و اشکرف و افراسیاب که

در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم و عجوبه بالضم و ستر و شگرف و فراسیاب

وسال‌ماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد بازلیخا ❊
شبا روزی قرین شد با زلیخا ❊ و باید دانست که در اول کلمهٔ فرس الف ممدوده نیز زائد آمده مثل آژند
و ژند و آژنگ و ژنگ و آلوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و آژخ و ژخ بمعنی گوشت
پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثؤلول و بهندی مسّا خوانند و آدرفش
و درفش که بدال بزده و راء مفتوحه و فاء ساکنه و شین منقوطه آلتی ست چرم دوزان را که
بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ خفف و تبرت آدرفش ❊
تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا ❊ خاقانی گوید بیت تو گرچه درفشها نمائی ❊ گاهی نکنی
گره‌گشائی ❊ و همچنین آشنا و شنا یعنی شناور سعدی گوید بیت گرفتم که مردانه در شناه
برهنه توانی زدن دست و پا ❊ مواد گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح ❊ و بعضی
گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اچار و آچار و اماس و آماس
و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچار با هر چه باشد عزیز ❊ ترنج و بهی و نار و نارنج نیز ❊
و بعضی برانند که الف ممدوده در اول شنا برای افادهٔ معنی اسم فاعل ست یعنی شناکننده
خسرو گوید بیت بور یکی ماهی و دم در میوله ❊ ماهی چو بین آب آشنا ❊ خواجه حافظ گوید
بیت گفتی شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز ❊ باشد که بازبینیم آن یار آشنا را ❊
یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیر ست که در مصرع اول لفظ شکسته گانیم باشد اما در صورتیکه
لفظ نشسته گانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود ❊ ب
برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل با اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم به عمرو و برای
سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بفلان و ظرفیت مانند اینکه بخانه خود
رفت و بلشکر رفت و به بلدهٔ کابل رفت یعنی بطرف خانهٔ خود رفت و بطرف لشکر رفت

وبطرف شهر کابل رفت و منم چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت بحیدری چنانچه
بالنون والصاد و بالنبی و اله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیر اکن جوان بخت *
بود تا آسمان چتر و زمین تخت * فلک با چتر او در جاپلوسی * زمین با تخت او در خاکبوسی * و بمعنی
سوخته گوید بیت عرقی کن در خجالت زن ز دشت آبی بر وی غفلت زن * یعنی بر روی
غفلت زن و زائده چنانچه بخور و بزن و بده و ببر زائده میشود در جائیکه بعد از کلمه که با متصل او
لفظ دریا بهاشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است * اگر خواهی سلامت بر کنار است
یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی گوید بیت مهر تو بر اعدای تو مشئوم بر آید * چون تاختن
رستم بکرهی ته بسر بر * یعنی بر بسر و بمعنی بر آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت * و با واو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و بیران و
ویران و برنا و ورنا و بازو و وازو و بلی و ولی و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه و نهیبر سعدی گوید
بیت مرغان فان گرفته یکسر * بگشاد زفان ز دام چنبر * حکیم سوزنی گوید بیت یاد
کرآن لو زدین رسیده مر الگفت * گرده زفان تیز چون زبانه آتش * و بمیم چون غرب و غرم
بمعنی دانه انگور فخری گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارمی بر دو * لعل و عقیق روید از بر
بجائی غرب * ابوالعلا گوید بیت ز مهر داندر با کم عقیقم اندر غرم * سهیلم اندر خم آفتابم اندر
جام * پ این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و
سفید و وقتی بیا تازی چون پژده و بزده نام شهریست که نسبت بآن بزودی گویند
تپ و تب تاپ و تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع
شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر
پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون لت و بایدت

وشایدت و غلامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا در مقام افادهٔ مفعول و بدو گاهی

ای بون و آخر واقع شود و ساکن بود ۱۲

مضاف الیه چون دمیت و آئینت و اینت و آنت یعنی دم تو و آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی

گوید **بیت** آنت بخشودن اینت بخشیدن ٭ اینت نوشیدن آنت پاشیدن ٭

و بمعنی خود آید سعدی گوید **بیت** ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که

غمت نیست غم ما هم نیست ٭ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست ٭ نظامی گوید

مصرع گفت با من فروش باغت را ٭ یعنی باغ خود را و بدال بدل شود چون زرتشت

و زردشت و بت و بد و توتا و تود نظامی گوید **بیت** کرمیکه از توت و از برگ توت ٭

زحلوا و ابریشم آورد قوت ٭ همچنین کت خدا و کدخدا و کت بانو و کدبانو و در آخر کلمات از بهر آید

خداوند خانه و بی بی خانه ۱۲ ع

چون گوشت و گوشتب و بالشت و بالشتب و فراموشت و فراموشتب قدسی گوید **بیت** ز بالش کرد

یا هیچ را فراموشت ٭ نهاد از مردمی بر دیده انگشت ٭ و از همین قبیل ست دسترس و دسترست

کنایه از قبول کردن ۱۲

سنائی گوید **بیت** چه کنی بس چو دسترس داری ٭ تو در آزردن ستمگاری ٭ عسجدی

گوید **بیت** دست مفلس چو دسترست نیست ٭ کار در خور و شان پستت نیست ٭

مثال زیادتی یا ۱۲

ث این حرف در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغریث

نام برادر افراسیاب ترکی ست و گیومرث بکاف فارسی و تاء مثناة فوقانیه و معنی آن گویا

و زنده و ثنگ و ثغ که بمعنی بت ست در اصل تنگ بتا و فغ بفا بوده **ج** گاهی بزای

بضم اول و سکون میم نقطه دار ۱۲

عربی بدل شود چون رجد و زد بمعنی بسیار خواری و جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ که

بعربی فرخ گویند ابو شکور گوید **بیت** ز دیدار خیزد همه آبروی ٭ ز چشم ست گویند

رز و گلوی ٭ و بزای فارسی چون کج و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون

اخشیج و اخشیگ و بیج و بیگ و بتاء مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید

بیت برفرق مزارش ازکرامات ❊ تاتار همیرود وتابات ❊ یعنی تباراج و لفظ تابات درین

بیت احتمال دارد که جمع تاراة · بمعنی مرتبه باشد وبرین تقدیر استدلال نمی شود **چ**

این حرف در لغت عربی نیامده است در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه ازانجا که آدم

چه خوف دزدان بود و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان

عظمت چیزی پس اگر درینصورت مضموم بود واو معدوله درآخر او زیاده کنند انوری گوید

بیت مقدری بالت بقدرت مطلق ❊ کند بشکل بخارے چو گنبد ازرق +

یعنی گنبد عظیم الشان وبلند مقدار و اگر مکسور باشد های مختفی برای اتمام کلمه وانتهای

حرکت آرند هم او گوید **بیت** آنده وخستگان خواجهٔ دنیا کز اعتقاد به بی بندکیش دشمن خویشم

چه دشمنم ❊ یعنی دشمن کلانم وگاهی بمعنی هرچه انوری گوید **بیت** چه باشد میسر برود

فرست ❊ که چون گربه بر سفره استاده ام ❊ یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه

گوید هرچه باید دبستگی رانشاید یعنی هرچیزی پس اگر کلمهٔ دیگر متصل نباشد های مختفی

ماقبل او مکسور با واو معدوله ماقبلش مضموم درآخر او زیاده کنند چنانچه چه وچو و اگر کلمهٔ دیگر

متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه وگاهی بشین معجمه بدل شود چون گاج

وکاش و غنچه و نخشه بمعنی شعلهٔ آتش واخگر و ژاله در جاجی گوید **بیت** مه بکمند آورد

سنبل زلفش مدید ❊ غنچه پدید آورد آتش او دمبدم ❊ زمردی گوید **بیت** آتش عشق را

زبس سوزیست ❊ آه شعله است و غم بود نخشه ❊ و برای فارسی چون کاچ وکاژ بمعنی

درخت صنوبر انوزی گوید **بیت** یکی چادری جوی پهن و دراز ❊ بیاویز آنرا ببالای

کاژ ❊ **ح** اینحرف در فارسی نیامده هرجا که در فارسی زبان زد شود از تغییر لهجه جمعی

است که میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون حیز وحال که در اصل هیز

و هال بود **خ** گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی است مانند نیزه و ستون

و تاخ و تاغ بمعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضا گویند فراقی گوید

بیت آب است جود او و دل خلق چون خوید ✽ خشمش چو آتش است و تن خشک خصم تاغ

اسدی گوید **بیت** پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ✽ همه عود و بادام هم مشک تاخ ✽ و بقاف

چون چخاق و چقماق و به ها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده

و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که با پیران میرفت در قلعه سپید دژ

که در سبزوار است فردوسی گوید **بیت** هجیر دلاور میان را ببست ✽ بران باره تیز تگ بر نشست

هم او گوید **بیت** بشاه جهان گفت زرتشت پیر ✽ که در دین ما این نباشد هجیر ✽ همچنین خلالوش

و هلالوش بمعنی فتنه و آشوب و خیر و هیر و نام گلی است و ستو و هستو بمعنی مقر و معترف **د** و اینحرف

در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گذرد و زید و کند و گاهی بتا بدل شود چون خاد و خات بمعنی

غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و ورزد و ورزت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار و جونهری

گویند اسحاق گوید **بیت** خشکی نان زرت و سرمی جو ✽ هر دو دارم و دیگر مشنو ✽ تراد

گوید **بیت** پیش سیمرغ قاف همت تو ✽ ریخته صبح ارزن و رزده ✽ و بذال معجمه چون آذر

و آدر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام نبید و نبیذ

بمعنی شراب حکیم سنائی گوید **بیت** دایه او را بود که مادر نیست ✽ مایه او جز آب آذر نیست ✽

خواجه حافظ گوید **بیت** رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ✽ وظیفه گر برسد مصرفش

گل است و نبید ✽ **ذ** این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش

از حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند

خواجه نصیر گوید **رباعی** آنانکه بفارسی سخن میرانند ✽ در معرض دال ذال را بنشانند ✽

ما قبل و وی ساکن جزو اصلی نبود ؛ دال ست وگرنه ذال معجم خوانند ؛ رگاهی بلام بدل شود خواه در اول چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت

شود رخ زرد و پشت لوخ گردد ؛ تنت باریک همچون روخ گردد ؛ خواه در میان چون

آروند و آلوند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی

درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک و تاز حوادث درین فتن

ما را ؛ نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال ؛ ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار ریچار

دارند ؛ من از بینوائی بجز دعا جز رم ؛ ر بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج

و پوزش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک بمعنی طبیب و بغین معجمه چون گریز و

گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ ؛ اگرچه گریزد در مهر

میغ ؛ و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق او بود و همچنین انگز و انکس

بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول گوید بیت شه نشسته به پشت پیل

چو ابر ؛ انگز زر چو ابر تجک در دست ؛ ژ ابجرف خاصهٔ فرس ست بجیم تازی بدل

شود چون کاژ و کاج و لاجورد و لاژورد و ژولیده و جولیده جامی گوید بیت موی

بجولیده و رخ گردناک ؛ سینه خراشیده و دل دردناک ؛ س گاهی بشین معجمه بدل

شود چون گستی و گشتی که در قدیم بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته

که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوشش که در اصل پای پوس

بوده ما شتل آماه و آماس و خروس و خروه و بجیم فارسی چون خس و خچ رودکی گوید

بیت سگالیده جنگ مانند قوچ ؛ ز بر زده بر سر چو تاج خروج ؛ ش ضمیر واحد

غائب منصوب متصل ست و افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی

خورد او را وزد او را و گاهی معناف الیه بود چون چشمش و سویش یعنی چشم او و روی او و گاهی خود آید سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آئین ندید؛ فریدون با آن شوکتش این ندید؛ یعنی با آن شوکت خود و نیز زائد آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد و این محاورهٔ ایران شایع و ذایع است سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند؛ در بزرگی فلاح ازو برخاست؛ یعنی هر که در خردی ادب نکند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال این بیت وقتی شود که نکند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما با آنکه در بعضی نسخ قدیمهٔ معتمده نکنند بصیغهٔ جمع بنظر آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ؛ نشود خشک جز بآتش راست؛ بادنی تامل مؤید نسخهٔ اولی است کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجهٔ حافظ گوید بیت فتاده در سر حافظ هوائی چون تو شهی؛ کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند؛ رویت ای دلستان بدیدندی؛ وقتی بسین مهمله چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین بواسطهٔ کلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد مینویسند اما طراز و طپیدن و طاس و طپانچه و طبار و امثال این همه تاء منقوطه است همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغییر لهجه او را علین خوانده اند ... در آخر بعضی کلمات

زاید کنند چون کیاو کیاغ و چراو چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ و چناق

و اباغ و اباق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی و گرجستان و غرجستان

ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام بادشاه است

جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید **بیت** تو این تاج زرفتی یادگار ٭ از شاه گشتاسف

اسفندیار ٭ و با بای تازی چون زفان و زبان و مثالش گذشت و تو او چون فرنج

و برنج یعنی زشت مسعود گوید **بیت** در زاویه و رنج و تاریکیم ٭ با پیرهن سطبر و خلقانم ٭

و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید **بیت** کاغذ شامی نسب و صبح وام ٭ انکه شد

آرایش صبحش ز شام ٭ **ق** اینحرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه

بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود **ک** اینحرف

اکثر برای ربط آید زلالی گوید **بیت** گوشه نشین گفت که ای نازنین ٭ واقعه

چنان و چنین ٭ و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم

مردی که درویش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید **بیت** دگر کشور آباد بیند بخواب ٭

که دارد دل اهل کشور خراب ٭ یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید

بیت برسوخته جانی که بکشمیر در آید ٭ گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید ٭ یعنی ناگاه

با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود از و نفی مضمون

کلام باشد غنیمت گوید **بیت** که میگوید که بر عزم سفر بست ٭ بقتل عاشق مسکین کمر بست

و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید **بیت** که بر فرزند

هر بامداد مطلع صبح ٭ که بر فرازد هر شب لباس صبح شفق ٭ و استخباری که مدعای متکلم

طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن

اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون بترک و
خوشترک و گاهی برای ترحیم چنانچه طفلک و خردک و آن از خواص اوست و در آخر بعض کلمات زاید کنند چون
زلو و زلوک یعنی کرمی که از بدن آدمی خون بکشد و بعضی سپش را نیز گویند و رکو و رکوک یعنی کرپاس و
پرستو و پرستوک یعنی طایر معروف که پشت و دم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد
و آنرا پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک * کند از
شهپر سیمرغ کاه‌گل * و گاهی بجا بدل شود چون شناماکچه و شناماخچه * یعنی سینه بند زنان و نیم تنه
یعنی جامهٔ کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شناماک نیز گویند و بغین چون کژگاو و غژغاو
یعنی گاوی که از دم او پرچم سازند لوری گوید بیت هنک هیئت کژگاو دم گوزن سرین
همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر * هم از وست بیت دمش همچون دم کژگاو گشته
سرون مانند شاخ گاو گشته گ این حرف در لغت عرب نیامده مگر در فارسی
گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و گاو و غاو و گلیواژ و غلیواژ و بدال چون آونگ و
داونگ یعنی ریسمانی که از آن رخت و انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند
داورنگ و اورنگ یعنی تخت ل بزا بدل شود چون زلو و زرو یعنی جیش م
چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند چون گفتم و کردم و
نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشاند مرا سعدی گوید بیت تولای
مردان این پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم * یعنی دوستی
مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده معنی
فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکی را و سه کننده دو را و علی هذا القیاس

و این مخصوص اسماء اعداد است کذا فی جهلی جه ظهوره و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای
تعیین محل است و معنی ها علیت را ست نمی آید با اینکه هم در کلام مستعمل شده چنانچه ما
برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و بمعنی خود آید فیضی گوید **بیت** گفتم که برم کلفت زر و سیم ٭ او ریخت غبار غم بمو بیم ٭
از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کجیم و کجین بمعنی برگستوان و بان و بام بمعنی رنگ
ن از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود بالف
مختفی در آخر او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون یاد داشن و یاد داشتن و زیبا و زیبان
و چون در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون
زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه
آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن
برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید **بیت** مصدر اسمی ست که بود
روشن ٭ آخر فارسیش دن یا تن ٭ **و** برای عطف آید و بجای با نیز واقع شود چون
در میان کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در
خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص باشد
واو معروف خوانند چنانچه حور و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و نیز
واو یکه مکتوب شود و متلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام
لفظ زیرا که کلمه فارسی کم از دو حروف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جا است
بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی که جمعی آنرا معدوله نام کرده اند
بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک بتلفظ در نمی آید

۱۷

ولبعضی واو اشمام گویند از جهت که این واو بعد خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ
این خالص نیست بلکه بواو شمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شناختست و بعد این واو
یکی ازین حروف دهگانه لازمست الف و این اکثرست چون خواب و خواجه
و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین چون
خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خوی و ه چون
خوله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن بندها که ببست فلاطون پیش بین
خوله شده است پیش کهین پیشکار من ٭ و یا فارسی چون خویه بمعنی
ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خویه در سبلت افگنده باد ٭ چو در ریش خشک
از ملاقات شانه ٭ و دلیل بر فتحه این خارات اشعار قدماست سعدی گوید بیت
پس پرده بیند عملهای بد ٭ هم او پرده پوشد بآلای خود ٭ سنائی گوید بیت ماه مستور
در شبستان خوش ٭ خفته بر روی نیلگون مفرش ٭ اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ
بضم خا بی واو است بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون
کرد و گفت و یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند
و در نظم همیشه مخفی و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید
چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم
است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری میکند ای پسرو ٭ چشم خوش تو که آفرین باد برو ٭ متحرک سه قسم است
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی و را گفت ای او را گفت
سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ببینم که تا اسپ اسفندیار

سوی خانه آید همین بی سواره و یا پاره رستم جنگ جوه به آخر هند بی خداوند روه و بایدد انست

که ها و گاهی بهای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بهای فارسی

بدل شود چون وام و بام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری گوید بیت

پدر انرا ندیده اند آخره این گدا زادگان یافه درای ه دو قسم ست ظاهر که از ملفوظ

خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره ها و زره ها

جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه

گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر

حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و گه که در اصل راه و چاه و گاه بود الا بندرت چون وه

و نه و به کلمات تعجب و نیز های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت

شعر محذوف گشته بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما

مختفی چهار ست اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون

دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه

بدیوان باشد دوم ها که برای تشخیص تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه و

یکساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته و غنچه

شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد

چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون

جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف

فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زائد باشند چون ریچال و ریچاله

غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و وقتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت

باسم جمع و کیجان
می باشند لهذا همچنین
گفته و کاف فارسی را
بشین معجمه بدل کردند برای
فصاحت و ثقیل بجسم
فارسی سمت ازبهار عجم
و مردو و دراز و برهان
منقول از شرفنامه
ابراهیم شاه ست ۱۲
غیاث

وگاهی بالف چون ماه وما وهیچ وهیچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر وبند هیچ نیند

همه را آزمودم ایچ نیند و بجیم تازی چون ماه وماج وناگاه وناگاج فردوسی گوید بیت

چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ؛ فروغ از تو گیرد همی مهر وماج ؛ سوزنی گوید بیت

زهی دولت که من دارم که دیدم ؛ چو تو ممدوح مکرم را بناگاج ؛ چون ماقبل او

کسرهٔ خالص بود وبرای خطاب باشد چو کردی وگفتی وبرای متکلم چون قبله گاهی ونشست پناهی

یعنی قبله گاه من ونشست پناه من وبرای نسبت چون باد بهاری وجوز خراسانی

یعنی باد منسوب به بهار وجوز منسوب بخراسان وبرای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی و

زر ریزی ومردی ویاری یعنی کام بخشیدن وزر ریختن ومردی نمودن ویار بودن و

برای لیاقت چون نواختنی وکشتنی وبرداشتنی یعنی لائق نواختن ولائق کشتن وبرداشتن

وبرای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی وشین معجمه یعنی گشت کننده

وکسبی یعنی کسب کننده وچون ماقبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس

نامعین وبرای وحدت چنانچه عزیزی ودانشمندی وفقیری یعنی یک عزیز ویک دانشمند

ویک فقیر وبرای وحدت مطلق آید چنانچه چینی ورومی یعنی یک فرد چین ویک فرد

روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت نه رومی تنی بود بس نامهربان ؛ زبان

آوری آگه از هر زبان ؛ وبرای افاده تعظیم چنانچه گویند فلانی مردیست وعاقلیست

یعنی مرد بزرگ ومرد عاقل واز همین قبیل ست جائیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی

جائیس گویند وبرای وصفیت چنانچه مردی عاقل وغلامی زیرک یعنی چه طور مردی که

عاقل ست وچه طور غلامی که زیرک ست وبرای استمرار چون کردی وگفتی یعنی همیشه میکرد

وهمیشه میگفت وتا حال چنین ست وباید دانست که اگر ماقبل یا کسرهٔ خالص باشد

یای معروف گویند چنانچه تیر و ببر و دیگر نه یای مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسماء حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق بکند چنانچه این با آن و با صاحب فت یعنی این همراه فلان و با همراه صاحب فت **تا** کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد چنانچه **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد گرا جا ٭ کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا ٭ یعنی از ابتدائی که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید **فرد** پرسش‌سان میکشید تا بصدر ٭ گفت گنجی یافتم آخر بصبر ٭ و گاهی دوامیه چنانچه **بیت** تا بقا در جهان بود ممکن ٭ ذات پاکت همیشه باقی باد ٭ یعنی بقا همیشه در جهان ممکن هست و نیز برای علت می آید **بیت** بیا تا درین شیوه چالش کنیم ٭ سر خصم را سنگ بالش کنیم **خا** امر خائیدن و خاینده **را** کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت کند سعدی گوید **بیت** کسان را نشد ناوک اندر حریر ٭ که گفتم بدوزند سندان به تیر ٭ و نیز انوری گوید **فرد** هر آن مثال که توقیع تو بران نشود ٭ زمانه طی نکند جز برای حتی را ٭ و بمعنی برای جامی گوید **فرد** خدا را ابر من بیدل ببخشای ٭ بروی من دری از مهر بگشای ٭ و بمعنی از سعدی گوید **فرد** قضا را من و پیری از فاریاب ٭ رسیدیم در خاک مغرب باب ٭ یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید **بیت** دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ٭ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭ یعنی دل از دست من میرود جانب خدا ای صاحبدلان داد خواهی از من بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر هم هست کما لا یخفی **زا** امر زائیدن و زاینده

شین امر شستن و شینده فا مرادف وا چنانچه این سخن را فاگفت یعنی واگفت
و بجاے با نیز استعمال کنند فاگفت یعنی باز گفت کاف مخفف شکاف
و امر شکافتن و شکافنده نون مخفف اکنون یعنی اینک یا کلمهٔ تردید ست که بعربی
ام گویند کلماتے که براے زینت کلام هم آیند
و در معنی هیچ دخل ندارد هر چنانچه مولوی گوید بیت این زمرّده مرکبی ست مر روح
را که بر دارد و خوش بعالم یار بر دهٔ و گاهی افاده معنی خاص کند سعدی گوید بیت
مر او را رسد کبریا و منی ؛ که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی ؛ در چنانچه در بست در گذشت و در جست
بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین ست فرا رفت یعنی رفت بیت
وقتی افتاد فتنهٔ در شام ؛ هر کس از گوشهٔ فرا رفتند فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت
زمین از تب لرزه آمد ستوه ؛ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ؛ خود این نیز زائد آید چنانچه گویی او
خود مرد نیست او خود عجب جانیست همی این نیز زائد آید چنانچه همی رفتی و همیگفتی فردوسی
گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین ؛ و گاهے افاده معنی استمرار کند ار عوض
گشتار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار است
نیوشید ست دیدار ؛ ببین دیدار گر دیدار داری ؛ یعنی اگر دید و بینائی داری عارف
کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در
شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه
حضرت مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست ؛ ورنه هر دیدار صنعش را سزاست
دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی سبب
حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست این مثل نخست و نخستین و

ومهین وکمتر وکمترین **ان** چون جانان و بهاران وجاویدان سعدی گوید **بیت** درخت
اگر ز بهاران برفشاند ✽ زمستان لاجرم بی برگ ماند ✽ واز همین قبیل ست رخان عرفی گوید **فرد**
رخانِ خوب ترا از غبار خط چه زیان ✽ که گشته است چو خورشید شهرهٔ آفاق ✽ **ا** چون گلرخا یعنی
گلرخ وگفتا ورفتا بمعنی گفت ورفت **ب** چنانکه گفت **ت** چنانچه بالشت وبالشت
ش چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد **غ** چون گیاغ بمعنی گیا
ک چون زروک وزنوک بالش گذشت **ن** چون پاداشن یعنی پاداش **بیان کلماتی**
که افادهٔ معنی خداوندی کند **مند** چون مستمند وارجمند ودانشمند یعنی صاحب ستم
وکله باشد وارج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص بعلم **گار** چون خدمتگار
وستمگار وگنهگار **ور** چون تاجور وهنرور وبهره ور وگاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن
کنند وماقبل او ضمه دهند چون گنجور ورنجور ومزدور یعنی صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب مزد
بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کند **گر** چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر یعنی
کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده **ان** چون خندان وگریان یعنی
خنده کننده وگریه کننده **ار** چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده **بیان
کلماتی** که افادهٔ معنی انبوه کند **لاخ** چون سنگلاخ وديولاخ ورودلاخ یعنی
بسیار سنگ وبسیار دیو وبسیار رود سعدی گوید **بیت** تراج ملک زاده
در مناخ ✽ شبی نعل افتاد در سنگلاخ ✽ **سار** چون نمکسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار
نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه **زار** چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار
لاله وبسیار کار **بار** چون دریابار ورودبار وهندوبار یعنی بسیار دریا وبسیار رود وبسیار
هندو **ستان** چون گلستان وبوستان یعنی بسیار گل وبسیار بو وگاهی این جمع را

یعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان و ادبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن

و جای ادب ست **بیان کلماتی** که افادهٔ معنی مانند کنند **وس** بسین مهمله چون

فرشته وس و ماه وس یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید **بیت** ندید و نه بیند ترا هیچکس

اگر رزم مثل و گهی بزم وس **ولیس** چون فرخار ویس سعدی گوید **بیت** چه قدر

آورد بنده حور ویس که زیر قبا دارد اندام پیس **وان** چون پلوان یعنی کنارهای زراعت

که مانند پل شود خسرو گوید **بیت** عجب نبود گران باری فرو بغزد به آب و گل که بختی لوک گردد

چون گذر باشد به پلوانش **ون** چون اشترون و پلون و پیلون یعنی مانند اشتر و مانند

پل و مانند پیل شاعر گوید **بیت** تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که گربه زاشترون میوه اندر

رفت بر پلون **وند** چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی

آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش چو اینست که این چهار کلمات برای نسبت

می آیند **یده** چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید **بیت** گفت شاباش و فرو

آویخت لنج شد ترنجیده ترش همچون ترنج **آسا** چون شیر آسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و

مانند مرد **سان** چون شیرسان و ببرسان **وار** چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند

خواجه و مانند غلام **سار** چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ **لش** چون

شیرلش **وش** چون شیروش یعنی مانند شیر **فش** چون شاه فش و ماه فش یعنی

مانند شاه و مانند ماه بدر گوید **بیت** قدرخان قدر دارا رای آرش بش سیاوش

فش موید بهمن تن مظفر فره **بیان کلماتی** که افادهٔ معنی تصغیر کند **ک**

چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد **چه** چون باغچه و طاقچه یعنی باغ

خرد و طاق خرد **یزه** چون مشکیزه و ناویزه یعنی مشک خرد و ناو خرد و

چون لبسه و بیالش گذشت بیان کلماتی که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار
وگوشوار وجامه وار یعنی لائق شاه ولائق گوش ولائق جامه انه چون مردانه وشاهانه وبزرگانه
یعنی لائق مرد ولائق شاه ولائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و راهگان
بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار ومبتذل بیان کلماتی که افاده معنی
محافظت کنند بان چون دربان وساربان یعنی نگاهدارنده در ونگاهدارنده سار یعنی شتر
وار چون چوبدار وپرده دار وراهدار یعنی دارنده چوب ودارنده پرده ودارنده راه وان
چون پهلوان وبندیوان یعنی نگاهدارنده پهل و نگاهدارنده بندی و در عوام بندیوان بندبان را
گویند این محض غلط ست بیان کلماتی که افاده معنی اتصاف بچیزی کنند ناک چون
غمناک وسهمناک گین چون شرمگین وسهمگین وخشمگین ین چون غمین واندوهین بیان
کلماتی که افاده معنی نسبتی کنندی چون دهقی ودمشقی یعنی منسوب بدهق ودمشق
ین مثل سیمین وزرین وآهنین منسوب بسیم وزر وآهن ه چون یکساله ویکروزه وفرزانه و
دیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ وفغاک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون ایران و
ایران وکاشان انه چون ماهانه وسالانه وروزانه ن چون زمین یعنی زمکین یعنی
چرکین منسوب بریم وریخن منسوب بریخ وجوشن منسوب بجوش یعنی حلقه لفجن منسوب بلفج یعنی
بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان ز کابل همی رفت زال ؛ فروهشته لفجن بر ابشته
بال ناصرخسرو گوید بیت خداوند منزبانی روی کرده است ؛ سیاه ولفجن وتاریک و
دیجور ؛ ویه چون راهویه پدر اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود وهمچنین
مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیراکه خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت
مابویه منسوب بباب یعنی پدر وبابا بزیادت الف ست چنانچه با والقلب بار ثانی بواو

فتح وکسر یعنی مردیکه لب سطبر چنبدک داشته باشد وبعضی لب بزرگ داشته باشد از سراج بیان ۱۲ بوزن علیفه رشتی را گویند که

وهمچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیراکه رخساره اش چون سیب سرخ بود وبعضی گفته اند که اکثر بسیب بوی میکرد بیان کلماتی که افادهٔ معنی رنگ کنند چون وام وفام وبام وگونه وگون وچهرده وچهره لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشده چون سیه چرده وسیه چهره حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست بیان کلماتی که افادهٔ معنی حاصل مصدر کنند گی چون بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار یعنی گفتن ورفتن وکردن ش چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشش کردن بیان کلماتی که افادهٔ معنی ظرفیت کنند سار چون نمکسار یعنی جائی نمک زار چون کارزار یعنی جائی کارزار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون دبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جائی قلم ونمکدان وسرمه دان یعنی جائی نمک وجای سرمه وند چون آوند که در اصل آب وند بود باء را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه

قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز متصل نشود وماقبل واو معروف ومجهول ضمه بود وهمچنین یاء کسره بود وهمچنین متصل نشود بما بعد خود ذال وذال وراء وزاء وواو در کتابت قاعده هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد باء زائده ومیم نهی ونون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفگن ومیفگن ونیفکند وگاهی این الف را حذف کنند چون بفگن ومفگن ونفگند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است باء زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند وحذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست وبیازما وبیازمود که نمیتوان گفت

در وسعت کلام بار است مانند زاو نازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده درآرند یا بدل کنند چون
آنسیاب که در اصل آسیاب بود قاعده بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ
وصل دارد که در کلام عرب است یعنی مابعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول او درآرند چنانچه ببر و ببره و بدار و بگیر که در اصل برو و ده و دار و گیر بود و اگر
مضموم بود بای مضموم در اول او درآرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود
بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد
و این حکم باستقرای ناقص مخلف کلیه می نماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم قاعده
اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات
ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر نخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت
است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده
و اچار و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سایس و سائیس سعدی گوید بیت اوفتاده است
در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار شاعری گوید بیت از بسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت در خرقه بجز شعلهٔ آتش نرسید و از همین قبیل است چنان و چونان انوری گوید بیت
دیگی چونانکه دانی پخته است همچو دیگیر کار های ما فقیر قاعده اماله عبارت است
از آنکه فتح ماقبل الف را بکسره مایل کنند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ
و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی
گوید بیت هر جا که بینی خط دلفریب تو ای طمع کردنش در کتیب و این در کلام قدما
شایع است و همچنین ایمن که اماله آمن است بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که ایمن بفتح
اول و کسر میم صفت مشبهه است از امن برین تقدیر از مانحن فیه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه

وهمچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود وبعضی گفته اند که اکثر بسیب با نی سیگرد میان **کلماتی** که افاده معنی رنگ کنند چون وام وفام وبام وگونه وگون وچیرد وچرة لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب کلمهٔ سیاه دیده نشده چون سیه چرده وسیه چرة حافظ گوید **بیت** آن سیه چرده که شیرینی عالم با او ست * چشم میگون لب خندان دل خرم با او ست **بیان کلماتی** که افاده معنی حاصل مصدر کنند **گی** چون بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی **ار** چون گفتار ورفتار وکردار یعنی گفتن ورفتن وکردن **ش** چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشش کردن **بیان کلماتی** که افاده معنی ظرفیت کنند **سار** چون نمکسار یعنی جائی نمک **زار** چون کارزار یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون دبستان یعنی جای ادب **دان** چو قلمدان یعنی جائی قلم ونمکدان وسرمه دان یعنی جائی نمک وجای سرمه **وند** چون آوند که در اصل آب وند بود با را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه

قاعده ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز متصل نشود وما قبل واو معروف ومجهول ضم بود وهمچنین یای کسره بود وهمچنین متصل نشود بما بعد خود دال وذال وراء وزاء وواو در کتابت **قاعده** هرگاه بر اول لغتی که مصدر با الف باشد باء زائده ومیم نهی ونون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفگن ومیفگن ونیفگند وگاهی این الف را حذف کنند چون بفگن ومفگن ونفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است باء زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند وحذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست ومیازما ونیازمود که نبیوان گفت

در وسعت کلام پارسی است ما زبان و نازمودو همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند یا بدل کنند چون
آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** یای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ
وصل دارد که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
یای مکسور در اول او در آرند چنانچه ببرد و ببره و بدار و بگیر که در اصل برد و بره و دار و گیر بود و اگر
مضموم بود یای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود
بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد
و این حکم باستقرا ناقص تحقق کلیه می نماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده**
اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات
ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر نخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت
است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده
و احار و آحار و افتاده و افتاده و آتش و آتیش و سایش و سایس سعدی گوید **بیت** او فتاده
در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار شاعری گوید **بیت** از بسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم و از همین قبیل است چنان و چونان نوری گوید **بیت**
دیگی چونانکه دانی پخته است همچو دیگر کاسهای ما فقیر **قاعده** اماله عبارت است
از آنکه فتح ما قبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ
و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی
گوید **بیت** ع هر جا که مبینی خط دلفریب توانی طمع کردنش در کتیب و این در کلام قدما
شایع است و همچنین ایمن بکسر اماله آمن است بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که ایمن بفتح
اهل و کسر میم صفت مشبهه است از امن برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود **قاعده** چون دو کلمه را

ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف
کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود شرف گوید بیت در روضو کن بهمین استنجا
ریز بر دست و روی همین را یعنی نیم من را در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی
و بترو زو تر که در اصل بتر روز و دتر حافظ گوید بیت همه کس روز بهی میطلبد از ایام مشکل این ست
که هر روز بتر می بینیم و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم مند بود و همچنین هناک که
در اصل هین ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام کنند چون شپر و فرخ که در
اصل شب پر و فرّ رخ بود و از همین قبیل ست شپرات قاعده چون خواهند که عددی را
بمعنی زیبا و رخ روی را گویند ۱۲ ب
با عددی ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت
ماقبل الف را گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف
لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده
و دوازده و پانزده و شانزده و هفتده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف
یک و ده پانچ و ده ۱۲ هفت و ده
قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چراکه با زائده است
و حرف زائد در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و بنگارد تقدیم با زائده بر نون و
تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید بیت جان دانا ز دین غذا سازد ورنه
باید غذا نگذارد قاعده چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل
کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و
انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنبش و کمش نام شهری ست که بعربی قم بقلب کاف
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم ۱۲ ب
بقاف چنانچه کنند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره
یا نوشتن در بعضی مواضع ست و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط

مغول بزیادت واو بعد غین وخوش بزیادت آن بعد خامی نویسند **قاعده** در فارسی
ترکیب توصیفی وترکیب اضافی هر یک د تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوانگفت موصوف و صفت
(ای مرکب از موصوف و صفت[12] — ای مرکب از مضاف و مضاف الیه[12])
یعنی غلام هچه طور غلامی که خودش عاقل ست و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام
کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر وصفیت غلامی عاقل سعدی گوید **بیت** تو که
در بند خویشتن باشی ❊ عشقبازی دروغ زن باشی ❊ **قاعده** هر گاه موصوف بر صفت مقدم
باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مردِ نیک و اسپِ کبود و هر گاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف
آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف
آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپِ زید و نقدِ عمرو اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر
مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ و عمر نقد یعنی اسپ زید و
نقد عمر همچنین جهان بادشاه و تیرانداز یعنی بادشاه جهان و انداز تیر **قاعده** صفت
چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون
مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو
که لفظ خوش بالذات صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد ست صفت مرد
شده و این صفت مر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخرش موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده** کلمهٔ عربی که در آخر آن
تاء تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس ❊ جمع در نیاید
در فارسی دراز باید نوشت گر د نوشتن بے املاست چون دولت و سعادت
و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم تا گرد باید نوشت

قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت
فارسی نون ان باشین یا تا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند.
و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب ف یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی
مذکور شود یکجا نوشتن درست ست اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی
هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه چون سبحانه و حق تعالی **قاعده**
یائی که در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند
و در فارسی بالف نوشتن جائز ست چنانچه ماجرا و ماامضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر معتل
که در عربی بالف تبدیل یا فتحه در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن
درست ست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی ست
کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل ست **قاعده** الف ممدوده
که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط نخی که آنرا همزه گویند برای
اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا
مگر در صورت صفت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقراء شهر و ضعفاء
دهر و استغناء سبله و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت
وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح
از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان و غیر
ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم می آید چون
درختان و مارها اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و نامها

دهای ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در فنی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف

و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان **قاعده** چون اشارت بانسان کنند

او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان

نیز راجع سازند لیکن حسن در نظم نیاید شاعر گوید **بیت** شهری که در وعزت پیران نشود ٭

آن شهر محالست که ویران نشود ٭ لفظ آن و این در افراد انسان نیز شائع ست **قاعده**

چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند

شاعر گوید **بیت** آدمی زاده طرفه معجونی ست ٭ کز فرشته سرشته وز حیوان ٭

گر کند میل این شود به ازین ٭ ور کند میل آن شود به ازان ٭ باید دانست که چنانچه اشارت

بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول و متصور در ذهن

نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت** اینکه میگویند آن بهتر ز حسن ٭ یار ما این دارد و آن

نیز هم ٭ یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهترست یار ما

هر دو دارد چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که

موضوع برای بعیدست اشارت کرده و هم او فرماید **بیت** بار وی تو اگفتا

دیدم ٭ خوبست ولیکن آن ندارد ٭ و بعضی گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت

بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه حافظ **بیت** شاهد آن نیست که موی

و میانی دارد ٭ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ٭ موید قول بعضی ست کما

لا یخفی علی من له ادنی درایة یوسفی گوید **بیت** این نامه کز دست فن انشا

بنظام کرده خردش بدائع الانشا نام ٭ بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد

یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصورست و تا حال بوجود نیامده و بر او اشارت شده

و جمع ایشان و آنان گویند خواجه حافظ گوید **بیت** شراب لعل کش و روی مه‌جبینان بین ❊ خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ❊ یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده** مخفی نماند که از

غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و

کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید **بیت** نباید بستن اندر چیز و کس دل ❊ که دل برداشتن

کاریست مشکل ❊ یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را **قاعده**

چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی

لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته و داس و دوس

بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید **بیت**

ای بسا باده نوش کیتیان ❊ ترت مرت از دعای مسکینان ❊ ای بسا نیزهای جباران ❊

تال و مال از دعای غمخواران ❊ لیکن فرق این ست که در عربی بی واو عطف آید و

در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز

متصرف باشد و جامد جامد چون نماز و افگار که نمیتوان گفت می نمازد و متصرف چون

شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدر او

بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد ست چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که

مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف ست چون شگافتن

و نواختن **قاعده** گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند

چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید **بیت** گفت عالم

بگوش جان بشنو ❊ ور نماند بگفتنش کردار ❊ یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو ❊ **قاعده**

کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند

چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دہلی و دہلوی و ساوہ و ساوی و گاهی نون هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدینه نسبت بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت به حق و ربانی نسبت برب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت بمرو

قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از انکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور مخفف هنوز و نون مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد می گفتند از انکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای تخفیف خواه از آخر و این را هم ترخیم نامند چو لاش مرخم لاشی و مان مرخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن ندارد و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیهٔ امیرشاه ملک بنظم آورده **بیت** مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر ٭ آنکه در هنگ بچنگیش چو گوز بود پلنگ ٭ و گاهی نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید **فرد** حریفی بد مرا ساقی که هر شب با رخ زلف برفع نمودی شمس و دی را ٭ یعنی آفتاب و شب دیجور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند

... و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربیست بمعنی براسپ نشینند و اسوار بالفتح فارسی پس ضرور نیست که مسلمان از اسلام ماخوذ باشد ...

سعدی گوید **بیت** شب چو عقد نماز می بندم ۞ چه خورد بامداد فرزندم ۞ یعنی وقت شب چون

عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید **بیت** گر ز نیستی دیگری شد

هلاک ۞ ترا هست کشتی ز طوفان چه باک ۞ یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چراکه ترا هست کشتی ز طوفان

چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود

امیر خسرو گوید **بیت** کس نبرد راه بتحقیق او ۞ ور ببرد الا که بتوفیق او ۞ یعنی اگر راه بتحقیق او ببرد نخواهد برد

مگر بتوفیق او **قاعده** چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارت ست از گردانیدن

کلمهٔ فارسی را بر هیئت عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود

چنانکه بنگ و پنج بقلب کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف

و جص گچ بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و در و فیه و ره و سیه و

فستق پسته و صنج و چنگ و ماشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه تغییر اعراب چون

میدان بیای معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و

زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب

نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چراکه یای

مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس جاری می شود و آن

عبارت ست از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال

کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و همچنین

ٹنگه و تنگه بقلب تای هندی بتای مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب تای هندی

مکسور بتای مفتوحه و همچنین ڑ هندی را در کلمهٔ فارسی برای فارسی تغییر دهند

چون گھڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید **بیت** جان بداد کام

پیش آن وولب ؛ یک گهری کن جملهٔ ایام را ؛ و گاهی لفظ هندے را بی تغیر پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت گر ترا کند فربه ؛ سیر خوردن ترا لنگهن به حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره ؛ صبح از چاک گریبان پاره ؛ عرفی گوید بیت گیت خوانت زهره با داو مکس رانت زحل ؛ ابدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب ؛ **قاعده** در فارسے بعضے الفاظ بمعنی اضداد باشد چون کشیدن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و کشادن سعدے گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد ؛ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ؛ یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش نباید کرد و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جاے دیگر میفرماید بیت نامِ نکوی چو بیرون شد بکوی ؛ در نتوانی که ببندی بروی ؛ و همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدے گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت ؛ رفت و منزل بدیگرے پرداخت ؛ یعنی رفت و منزل برای دیگرے خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ و سنان هر کجا کینه توخت ؛ گهی دل درید و گهی سینه دوخت ؛ یعنی تیغ و سنان هر کجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت آیا ستوده بزرگے که وام شکر ترا ؛ زبان بنده توختن نمیداند ؛ یعنی ادا کردن نمیداند **قاعده** یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزے چند ؛ پی نیکان گرفت و مردم شد ؛ عرفی گوید بیت ای غربتے ببابان زاهد کجا نشیند او بند زهد و تقوی ما مردم قلندر ؛ سعدے گوید بیت کو دشمن شوخ چشم و بیباک ؛ تا عیب مرا

بین نمانید، وکسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق ازینکه **بیت** از صحبت

دوستان برنجم ٭ کاخلاق بدم حسن نمایند ٭ باشد لفظ دوستان را که بصیغهٔ جمع

دوستی بصیغهٔ مفرد میخوانند ولفظ نمایند را نماید تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخهٔ معتبره یافته نشده است

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند

لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید **بیت** حوران

بهشتی را دوزخ بود اعراف ٭ از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست ٭ وگاهی

جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکملهٔ قصاید عرفی گوید **بیت** شگفته باد گلستان

عیش تو زانسان ٭ که حور خلد تماشا کنند زان نرگس ٭ **قاعده** فعل دو قسم ست لازم

ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد چون نشستن و

استادن که میتوان گفت نشست زید واستاد عمرو ومتعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل

تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن وخوردن که میتوان گفت زد فلان بهمان را

وخورد بهمان نان را **قاعده** بعضی افعال لازم ومتعدی هردو می آیند چون سوختن و

پیوستن وافروختن وپوشیدن وآمیختن وآموختن وبختن وشکستن وغیر ذلک فردوسی گوید

بیت درید و برید و شکست و ببست ٭ یلان را سر وسینه و پا و دست ٭ فرخی گوید

بیت شکست رنگ رخت حسن را رسیم نماست ٭ بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نماست ٭

قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ حال را از آن فعل برآورده الف

ونون ما قبل آخر او زیاده نمایند وبهمان دستور ماضی ومستقبل وامر ونهی اند اشتقاق کنند

چون نشستن ونشاندن وساییدن وسایاندن وخفتن وخسپاندن ورسیدن ورساندن

ودانستن ودانانیدن وخواندن وخواناندن ونوشتن ونویساندن وبختن وبزاندن

در رفتن و ر دیاندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نسبت براے خور فعل علیحده ست

قاعده چهار ده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف ست شش صیغه

در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده

چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان ست و از شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه ترک شده

چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع ست و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر

بحال خود ماند و آن شش صیغه این ست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث

غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و میکنی و

خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر

کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم

مذکر و مؤنث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه پنج گونه است ماضی و مستقبل و

حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و

ماقبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر ست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان

آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغهٔ

ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد

چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ماقبل مفتوح در آخر آن

و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی باز داشتن

از کاری چون مکن و علامت آن میم ست مد لحل امر و این دو قسم را انشا گویند **قاعده**

در لغت فرس سه حرف براے ضمیر واحد متصل هست **شش** تا میم شین براے واحد

غائب تا براے واحد حاضر میم براے واحد متکلم و بسه از براے تثنیه و جمع مذکر میم اول براے

۳۷ خواهند و چون جمع غائب بست خواهند گفت گفته خواهد شد پس علامت مستقبل که لفظ خواهد ست باختلاف فاعل که جمع ست یا واحد و یا غائب و یا حاضر و یا متکلم مختلف میشود ۱۲

تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز

شش ست شه برای مفرد و شه برای غیر مستر و برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد

من و برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما

فائده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال معنی او را باشد

چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت

یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال معنی ترا چنانچه میگویدت و سپیدت یعنی میگوید ترا و سپید ترا

میم در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا

باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه زرش داد و

گوهرش بخشید و اسپش داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و هرگاه این شش ضمیر

متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میانش در آرند تا اجتماع ساکنین

لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش و جامه‌ات و گفته‌ات و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین بلفظ است

که برای ربط کلام ست و افاده حکم کند همزه مفتوحه در اول آن در آرند چون کرده است

و زده است و گاهی بسبب کسره ماقبل همزه بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل که

است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون

شان برای جمع غائب مولوی فرماید بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر پس خدا بنمود

شان عجز بشر و تان برای جمع حاضر سنائی گوید بیت گر ز ران قوم میر عدل سوال که

کیانند و چیست تان حوال و مان برای جمع متکلم سعد گوید بیت از دست تو مشت بر دهان

مان خوردن خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن و گاهی برای جمع غائب او شان

و برای حاضر تان و برای متکلم ما یان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد

صیغهٔ مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست ست چنانچه گوئی زر
درم نزد فلان امانت ست و آن همه جید ست خواجه حافظ فرماید **بیت** مقام امن و می بی‌غش
و رفیق شفیق ؛ گرت مدام میسر شود زهی توفیق ؛ و برای ذوی الروح صیغهٔ جمع استعمال نمودن و آن
دست دادن و میسر گردیدن کسی را بکاری ۱۲
چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن
باهم بحث کردن ۱۲
در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطاست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغهٔ جمع
از راه تعظیم استعمال کردن جائز و رواست چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت
فرمودید و ما همچو گفتیم **قاعده** باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی
آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن
لفظ از ضمیر موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت **بیت** خمار مستی خود را
بغمزه تو فروخت ادگر نماند متاع عیش در دکان نرگس ؛ که ضمیر شین متاع عیش راجع ست
بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان **قاعده** لفظ
عربی صیغهٔ فارسی بر آوردن هر چند که باعتبار اهل لغت سقیم ست لیکن در بعضے الفاظ که شائع
ای نادرست ۱۲
شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی‌کند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن
از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد
و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضے الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد چون مستعمل و متعارف
نیست اگر بیارند قطعاً غریب می‌نماید چنانچه غلمیدن و ضمیدن ظرفا در مقام طیبت از همین
قسم اشتقاق در استعمال جاری دارند و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ
روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال هذا شاعر گوید **بیت** گر نیاید فی
المستقر النابس ؛ خدی التراحتین ؛ ورنیاید اینقدر بس از چه رو دیر بده ؛ یعنی دیر کرده

۳۹

امیر خسرو گوید **بیت** از چل چلپ تو پائی من زار شد کچل ٭ من خود نمی چلم ترا گر می چلی بچل ٭

قاعده فرق درمیان نفی بکلمهٔ نا و بی آنست که در اول موصوفی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و این در جائی راست آید که این چیز آن چیز می تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه ناعاقل و ناخردمند بایمعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بےعقل و بےخرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست بی مراد و نا نوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر بایمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید

بیت عاشقان از بیمراد یهاے خویش ٭ با خبر گشتند از مولائی خویش ٭ **قاعده**

در کلمهٔ مفرد فارسے الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربے مشدد الآخر در فارسے بعنوان فارسے مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون غم و ثم و ود و خد و سر و حر و غیر ذلک مگر در بعضے مقام برائے ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدے گوید

بیت توان در بلکنون بگداند ٭ که سر آید سلطنت خانه ٭ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله **قاعده** مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه و مضاف الیه مشبه به باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نا گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نا ست و شکم که مانند طبل ست و سینه که بسان صندوق ست و اگر هیچ یکے ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه

و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت
حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر
مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را
شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعر بسیار می باشد خاصه در اشعار
متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته **قاعده** هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر
و فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل باید چون
ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد
و بساز و می آموزد و بیاموز و می افروزد و بیفروز و می آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و
اندوختن و باختن و تاختن و بیختن و پرداختن و ریختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و
آهختن و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس چون فروختن مشترک است
در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروش
و از ثانی بزا موافق قاعده چنانچه میفروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر و ماضی
حرف فا باشد در حال و امر بهای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال
و امر میکوبد و بکوب و می تابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن
شاذ است **قاعده** اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف در حال و امر
بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر میکارد و بکار
و می گمارد و بگمارد و میگذارد و بگذار آید **قاعده** سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه
در حال و امر ها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه
و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده **قاعده** صیغهٔ اسم فاعل که در اصل بزیادت

لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چینده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آید لیکن

در نصورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون گل چین و تیز رو و امثال آن **قاعده** کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد

در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنرکا و محلکا و قما یعنی کنیز

و دوائی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید **بیت** گنده پیران شوی را قما دهند ٭ زانکه از سستی

پیری باگهند ٭ و جمعی از ین تحقیق بی خبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند

و بعضی در نوشتن هم بها می نویسند و موافق ظن فاسد بالف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطاً

صریحاً و کم من عائب قولاً صحیحاً **باب سوم** ٭ اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه

بدانکه شعر عبارتست از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه

و عروض مشروحاً و مفصلاً مذکورست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون

بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد

شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را دو فقره لازمست و عبارت مقفی را که فقره

دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر

با یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد

رباعی خوانند و وزنش اینست **رباعی** ای دل طلب کمال در مدرسه چند ٭ تکمیل

اصول حکمت و هندسه چند ٭ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ٭ شرمی ز خدا بدار کاین

وسوسه چند ٭ اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشند قطعه نامند و این را

وزن معین نیست سعدی گوید **قطعه** ای کریمی که از خزانهٔ غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ و اقل قطعه دو بیت ست و اکثر

او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول هر بیت

با مصراع ثانی هم قافیه بیت مثنوی گویند چنانچه **مثنوی** الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از
روضهٔ جاوید بنمای * بخندان از لب آن غنچه باغم * وزان گل عطر پرور کن دماغم * واگر دو
مصراع بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف
باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ
و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت نباشد
و بعضی گویند اقل غزل سه بیت ست و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده بست و پنج
و اکثر آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت ست از مجموع آنچه تکرار
یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ
واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت ست
از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر
مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت **بیت** گر دیو مسخر تو گردد *
زین هر دو چه حاصل گردد * باید در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت **بیت**
پوستین نغز باید اندر برد * پوست این بر آید از دم سرد * آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند
و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً درین بیت **بیت** بناء بلند
و پستی تو ئی * همه نیستند آنچه هستی تو ئی * لفظ هستی و پستی قافیه ست و تای مثناة فوقانیه
که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ تو ئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف
قافیه بر قول مشهور نه ست چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست
تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت ست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد
میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمی دانند

بلکه مستحسن میشمارند و مثل منزل را با حایل قافیه میسازند و دخیل عبارتست از آن حرف متحرک

که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و باور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او

بخصوصه در قوافی واجب نیست عامل آنرا و حایل قافیه میسازند و ردف عبارتست از الف ساکن

ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد

بیواسطه متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و

زبان و واو جنون و چون و یای چنین و چنین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون

تاخت و باخت و دست و پیوست و ریخت و گریخت و آین هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف

اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقاً در قوافی واجب ست و

ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون

خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست و کاست

و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن

غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و اینحرف در لفظ فارسی بیش از دوازده

یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی ده و دو بالا ست

بشنو ای فتی با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو و ها و یا چون گبر و

ابر و تخت و بخت و درد و سرد و ندم و بزم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و

نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و در رعایت تکرار

قید در قوافی واجب ست اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید

و نائره وصل عبارتست از حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون

میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب باشد مثل لاله و پیاله حرف وصل بحکم استقرا

عاریست چنانکه درین بیت میرزا صائب مشهور
غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا
میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
در بیت رعایت حرف دخیل بنظر واجبست
بر خلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت دخیل لازم

ده ست رباعی ده بود وصل فارسی گوراه الف و دال و کاف و ها و یاء حرف جمع
و اضافت و مصدر و حرف تصغیر و رابطه است دگر **الف** چون یارا و نگارا **دال**
چون کند و زند **کاف** چون غبارک و دلدارک **ها** چون کرده و شمرده **یا** چون هستی
و پستی **حرف جمع** چون خوبان و محبوبان **اضافت** چون سرم و برم **مصدر**
چون گفتن و سوختن **حرف تصغیر** چون باغچه و راغچه **حرف رابطه**
چون خلوتیست و عشرتیست خروج حرفیست که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت
بیت ما کشته آن دو لعل یاریم ٭ ما دست ز خونیان نداریم ٭ مزید حرفیست که
بخروج پیوندد مانند شین درین **بیت** آن دل که بدست دلبری بسپیمش ٭
هر چند گسست بار بپیوستیمش ٭ القصه ز بس بپای او افگندیم ٭ چون شیشه بدست سنگ
بشکستیمش ٭ نائره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت
بیت دل که بدست تو سپردستمش ٭ باز ده ای جان که بمردستمش ٭ خواه بیشتر مانند میم و
شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو سپردستیمش ٭ ای جان بده اکنون که بمردستیمش ٭
و رعایت تکرار این چار حرف از ضروریاتست **اصطلاح** لفظ اول مصراع اول را
صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلمات که
میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت **بیت** خداوند
بخشنده دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر ٭ لفظ خداوند صدرست و لفظ دستگیر عروض
و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح**
بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع
و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر صفت بهار و گلزار و سبزه باشد

بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که از افشاند جو حسن بارگل چون وصال عام
ریزد بر حسن و بر عارض گل ٭ واگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه **بیت**
بسی گریختم از دست این سپهر دوتا ٭ بهیچ جا نرسیدم که این نبود آنجا ٭ واگر بیان وصف
معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه **بیت** آمد به من بر شفق عقد ثریا ریخته ٭ بر لاله از
بادام تر لؤلوی لالا ریخته ٭ واگر اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه **بیت** منم آن
سحربیان که ز مدد طبع سلیم ٭ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ٭ و گاهی قصیده را باعتبار مطلع
بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی بنسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد
تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد عرفی شائع ست و اگر بیت مطلع
یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع
خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم
قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست **صنعت براعت استهلال** عبارت ست
از انکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بانچه
در ان مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان
عشق عزیز و حسن شاهد ست می گوید **بیت** بنام شاهد نازک خیالان ٭ عزیز خاطر آشفته
حالان ٭ و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خانخانان گفته میگوید **بیت**
در کتم عدم بکر طبیعت را جای ٭ که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی ٭ چند در پرده
نشیند خلف دوده کون ٭ محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای **صنعت**
قطع الکلام عبارت ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که
بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آن را

اقتضاب گویند چنانچه در خطبهٔ کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان
القاب و اظهار شوق بعد هذا و ثانیاً آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند و همچنین ذکر باب و فصل
در کتب از جملهٔ اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای
مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند **صنعت**
اعراض که آنرا استدراک و حشو نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام خبری را
که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا
یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید **بیت** صبا کشن یا و جان تازه
کنند بر خند گل غازه ٭ که لفظ کشن یا و جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید **بیت**
خدیوی خردمند فرخ نهاد ٭ مدار جهان تا جهان است باد ٭ لفظ تا جهان است باد
دعاست در حق ممدوح و همچنین **بیت** زلفت که شکسته باد زو دل ٭ بر دل گره
زده است مشکل ٭ که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل
مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت **بیت** نرگستان شده بزم از بهجت
چه بلا نام خدا خوش چشمی ٭ برای دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت
خاک بادم در دهن درین بیت که **بیت** دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی
خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانهٔ ٭ برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت
وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت** ز روز روشن
روزیت منور آمده جان ٭ شبان تیره ز زلفت مدام مشک فشان ٭ که لفظ روشن بعد روز
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح
خوانند چنانچه **مصرع** مستم ز غم عشق تو مستم مستم ٭ که لفظ مستم بی افادهٔ معنی مستلزم تکرار

صنعت رد العجز عبارتست ازانکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق
متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن
یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست
که در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشند
و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب
چار در چار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه مثال رد العجز من الصدر
مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار ۞ کاندرین روزگار آید کار ۞ رد العجز من الصدر مع المتجانس
بیت بانی بیت دین سبحانی ۞ ملت و شرع را نگهبانی ۞ وانی انواع علم را زان مشتق
سوی تو روی قاصی و دانی ۞ رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من
ضعیف ازانکه ۞ از تو عام ست بر همه الطاف ۞ رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس بیت
نام درگاه تو سزد نامی ۞ باد شاخ علو تو نامی ۞ امثله رد العجز من الحشو کذلک رد العجز
من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح ۞ گرچه اندر خور تو نیست مدیح ۞
رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامیکه بار بخشند ۞ ریزش ابر را نباشد بار ۞ رد العجز
من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست جز اسعاف ۞ تو باضعاف مسکنی
الطاف ۞ رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت سپهر برشده پرویزنیست خون افشان
که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست ۞ امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض
مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ۞ این بحث با ثلثه غساله میرود ۞ رد العجز
من العروض مع المتجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت ۞ عارف
کو نسیه خرید و نقد بهشت ۞ رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا گنج غمت در

دل ویرانه مقیم ست * پیوسته مرا کنج خرابات مقام ست * رد العجز الی العروض مع
ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صاف ست * بصد هزار زبان بلبلش
در اوصاف ست امثله رد العجز من المطلع کذلک و العجز من المطلع مع التکرار
بیت بهیهوئی بنگر که بشد کار ز دستم * مستم صنما از می اخلاص تو مستم * رد العجز
من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو بیست * دسترس گر شود
بگیرم دست * رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت هر که متصف بود ده بصفا
وصف تو نیست قدرت وصاف * رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن
ار گشته شد نا کامی * نام تو باد در جهان نامی * صنعت ایهام عبارت ست
از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور
باشد پس اگر در ان کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آن را ایهام مرشح گویند
چنانچه بیت ما هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست * حال هجران تو چه دانی که چه
مشکل حالی ست * که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد و هفته و شهر و
سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد
گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش فروختن * نه پس آنکه درخت کهن سوختن * که مراد از
خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده
و اگر مناسب دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهاش
صد کان لعل * گر این مقاله بود سر نیش و یاقوت * که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور ست
که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب
معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور

و بغیر مشهور یعنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی **صنعت لف**
و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر که بهر
واحد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم ست یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد
و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن بلکت
ظفر یاره و مل خاتم و مهر حلقه شرف زیور ۰ دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را
لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم ۰
راست بگویم الف و لام و میم ۰ سوم آنکه درهم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب
گویند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن ۰ پروانه ز من شمع ز من
گل ز من آموخت **صنعت ایراد المثل** عبارتست از آنکه در کلام چیزی را
بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظا
از باد خزان در چمن دهر مرنج ۰ فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ۰ و اگر مشهور
نباشد ضرب المثل گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست ۰
از دل من تا دل تو روزن ست ۰ **صنعت تشبیه** عبارتست از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود
بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را
چهار چیز لازم ست اول چیزی که او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای مشدد یعنی
گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
شریک باشد و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آن را ادات
تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند

مثلاً درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر ٭ رخ مشبه است و آفتاب مشبه به
و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بلاحظهٔ آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه
پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت
آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور
شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو بی نشان چو ابهام
وفا ٭ دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان ٭ و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه
مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ٭ وانجا
به نیکنامی پیراهنی دریدن ٭ و اگر مذکور نشود تشبیه مؤکد خوانند چنانچه **بیت** یکشب
نداشت پاسبانی شهر زلف هندویت ٭ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ٭ یعنی زلف تو
که همچو هندوست (ای غلامان ۱۲) **صنعت التفات** عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی
از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه
عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده **بیت** عزم او
گر با عنان دهر گردد ور نیست ٭ گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ٭ بخطاب
عدول میکند **بیت** ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو ٭ نفس بندد در رهِ مجاز
اسرار گل ٭ و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید **بیت** بنده امشب جمال الدین حطیب
او برای و کلک چون خورشید و تیر ٭ تا بکنون خیره ماندستم ٭ زانکه در عشرت
نباشد زر و گریز ٭ و از تکلم بغیبت چنانچه **بیت** ورنه فردا دست ما و دامنت ٭ کای
مسلمانان ازین کافر نفیر ٭ انوری این خندگیها می کند ٭ تو بزرگی کن بر و خرده مگیر ٭

وآز تکلم بخطاب چنانچه **بیت** قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن ؛ کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول ؛ عرفی افسانه مخوان نوبت شعر دگر ستی ؛ گوشهٔ چشم منو دند که تنگ ست محل ؛ وآز خطاب بتکلم چنانچه (عدول بخطاب ۱۲) **بیت** عرفی آغاز گریه کن شاید ؛ کین کهن خاندان خراب شود ؛ شیشهٔ آسمان بدست تو نیست ؛ گر بهفتم جهان خراب شود ؛ وآز خطاب بغیبت چنانچه **بیت** بدیده سوی تو می آییم ای خورشید (عدول از تکلم ۱۲) بر رویت گرفتند نور علی نور ؛ بماه عارضش آن سیب سیمین ؛ حبابی خواسته از عین کافور ؛ و صاحب زبدة الصنائع چون از اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را (عدول بغیبت ۱۲) موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ یکی از آن از التفات بوئی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد از آن مرد عزیز خیلی بعید مینماید **صنعت مبالغه** عبارت ست از آنکه متکلم صفت محموده یا مذمومهٔ شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش ؛ دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش ؛ و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق خوانند چنانچه **بیت** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ؛ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ؛ و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه **بیت** ز سم ستوران دران پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان گشت هشت **صنعت تعلیق** عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه

عشوه ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کرشمه

بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق ٭ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ٭ دوم آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وعقلاً **بیت** اگر نهیب تو چرخ واژگون گردد ٭ وگر عتاب کند آفتاب خون گردد ٭ سوم آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه

بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭ بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ٭ چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً وعادةً چنانچه **بیت** گر چرد در زمین حسن تو زنبور عسل ٭ چه عجب گر ز گل شمع گیرند گلاب ٭ پنجم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عقلاً وعادةً چنانچه **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن ماه ٭ گردن نهیم الحکم لله ٭ ششم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه **بیت** گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر ٭ روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست ٭ وباید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد وحکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و چون وغیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد وگاه بر عکس هم آید **صنعت اقتباس وتضمین** اقتباس وتضمین عبارتست از آنکه متکلم پارهٔ از کلام دیگری باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف یار دید دلم جا در و گرفت ٭ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ٭ که مصرع ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی **بیت** هر شب توانگری بسرائی همی رود ٭ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ٭ خواه با یک تغییر وتبدیل واین هر دو قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید **قطعه** خالصا چشم و زلف وخط بر حسنش ٭ چه عجب گر برو رگرد آیند ٭ هر کجا چشمهٔ بود شیرین ٭ مردم و مار و مور گرد آیند ٭ که بیت شیخ مذکور **ع** مردم و مرغ و مور گرد آیند ٭ بود دوم آنکه

تغیر در اسلوب باشد واختلاف در ترتیب چنانچه ترباکی گوید **بیت** از باده جوان گشتم می بقسم
ترباکی ؛ در عهد شباب اولی زندی و هوسناکی ؛ که اصل کلام خواجه حافظ رندی و هوسناکی در
عهد شباب اولی بود واگر بی قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری
بی قصد بدانکه از دیگرست اتفاق افتاده

صنعت سرقات شعریه

عبارتست از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگرے وآن بر سه قسم ست انتحال
ومسخ وسلخ انتحال عبارتست ازانکه متکلم کلام دیگرے را بی تغیر در لفظ واختلاف
معنی در کلام خود آورد بی قصد اقتباس با وجود علم بانکه این کلام از دیگری ست ومسخ
عبارتست ازانکه معنی کلام دیگرے را گیرد وتغییر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
ازانکه معنی کلام دیگرے را گیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگرے
چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن ست
واین را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه که عرفی در مضمون این بیت
فرخی که **بیت** طبع من داد لطافت بسخن داد چنان ؛ که گهر غرق عرق گشت
وبدریا افتاد ؛ تصرفات بلیغه را کار فرموده ولوازم زادن طبع ودل واصل خویش
ویتیم را رعایت نموده میگوید **بیت** ز زاده دل وطبعم اگر شود آگاه ؛ باصل خویش
بتابد رشته هم در یتیم

صنعت تعریف وتوصیف

عبارتست
ازانکه در کلام اوصاف شائسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع
باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا وجلال وعظمت وکمال حضرت حق سبحانه
وتعالی باشد آنرا حمد وثنا گویند واگر شرح اخلاق جمیل واوصاف جزیل خیر الانام
علیه وعلی آله الصلوة والسلام باشد نعت وصلوة وتحیت خوانند واگر بیان مآثر

ومناقب اصحاب کبار سید الابرار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت
گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند **صنعت**
هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت ست ازانکه اوصاف ناشایسته کسی را
بقصد اهانت ان بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر
آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه **بیت**
تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم : شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم :
و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن
بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول **رباعی**
مدح گفتیم نا سزائی را : زنباید پدید هیچ فتوح : تیر در ریش اینچنین مادح : کیر در کون
اینچنان ممدوح : مثال ثانی **رباعی** گویند فلان زن عفیفه : عاذک الله
زان عفیفه : ماشاء الله فراخ چون چه چون خصیهای بوحنیفه : و اگر متضمن این
قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه **مثنوی** خانه دارد بوالفتوح
مرا : تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش : بوسه میداد عطف دامن او : برزه حلقهٔ گریبانش :
نفس را باز داشت از حرکت : استینهای تنگ میدانش **صنعت معما**
کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی **بیت** زاهدی راکش بود بوسه بر
تاج زرق : باکش از دو پیش کز و تا راه مانیست فرق : و باسم مسیحی **بیت** شیخ را
کشف گوهرهای علوی روی داد : لیک زو پوشیده گشت آنها چو اندر می فتاد :
صنعت لغز بعد عرف آنرا چیستان گویند عبارت ست ازانکه متکلم در کلام

دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان
خلال گوید **رباعی** آن تیر صفت که شد دهان آماجش ٭ تو طور کلیم را گو معراجش ٭ هر چند
بخردی و ضعیفی مثل ست ٭ حکام دهند از بن دندان باجش ٭ در شان نهالی گوید **بیت**
عجب دیدم بچشم خویشتن دوش ٭ دو شوهر کرد یک زن را در آغوش ٭ عجب ترکان دو شوهر
زاده زان یک زن ٭ نکاح شان بهر مذهب ببین ٭ **صنعت تنسیق الصفات**
عبارت ست ازانکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال
چنانچه **بیت** خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر ٭ خواه باعتبار
متعلقات چنانچه **بیت** یاقوت لبا لعل بخا غنچه دهانا ٭ شمشاد قدا سیم برا
آفت جانا ٭ **صنعت مسمط** عبارت ست ازانکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر
یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر
دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع زیاده کند مخمس و اگر چهار
مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی
مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست از بواقی نار بوی گوید **مخمس** خوش باش
هر چه باشی درویش یا توانگر ٭ دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر ٭ عالم جوی نیرزد با همت
قلندر ٭ آئینه سکندر جام جم ست بنگر ٭ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا **صنعت**
ذو البحرین که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارت ست از کلامی که آنرا بدو بحر
توان خواند **بیت** بیاض عارض تو در سواد طره بخم ٭ بسان غره روز ست
طالع از شب بر جیم ٭ که بر وزن **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭
از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند و هم بر وزن ۵ نه هر که

چهره برافروخت دلبری خواند ؛ از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ؛ می توان شمرد

صنعت سیاقة الاعداد عبارت ست از انکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه **بیت** یکانه که دو کون و سه روح و چار طباع ؛ چو پنج حس و شش ارکان متابع اند او را ؛ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ؛ ز نه سپهر بده لون خبر دهند او را ؛

صنعت منشاری عبارت ست از کلامیکه در نوشتن دندان اره پیدا کند چون **بیت** شب سه ست بت سیکش ست شیشه به پیش ؛ نشسته پیش سینی بچنگ چنگ پیش صور شاره

شبستشبستبتسیکشستشیشهبپیش ؛ نشستهپیشسینیبچنگچنگپیش ؛

صنعت موصل عبارت ست از کلامی که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت موصل نام گویند چنانچه **بیت** حبیبی سمن تنی صنما ؛ لیک ختی بسهم غم تن ما ؛

حبیبیسمنتنیصنما ؛ لیکختیبسهمغمتنما ؛ می توان نوشت و اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس **قطعه** چو من کاست گوئی تب فرقت تو ؛ سه تو که باشد بدین گونه لاغر ؛ خطت خضر جعد کجت مشک تبت ؛ تنت سیم لعل لبت تنگ شکر ؛ بجنت نعیم مقیم محبت ؛ بهشت مخلد نصیب محقر ؛ بلبها مسیحی به گفتن فصیحی ؛ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ؛

صنعت مقطع عبارت ست از کلامی که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه **بیت** ای دل آذار روی آن دل دار ؛ ورد داری و زاری و آزار ؛

صنعت خیفا عبارت ست از کلامی که حروف

یک کلمه همه منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت تخت علی
تخت مهد ؛ جشت مروح جبشت سوکد ؛ صنعت رقطا عبارت ست
راحت دهنده
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه بیت از اثر بوی
کشِ طبع تو ؛ باز صبا نافۂ بستان کشاد ؛ صنعت معجم که آنرا منقوطه نیز گویند
عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه مشکل تر و دشوار
تر ست چنانچه بیت زیب جشنی پشت جیشی زین زین ؛ بخت تختی تخت بخشی
پیش بین ؛ صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد نیز گویند عبارت ست از
کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عماد عالم و عادل سوار
ساعد ملک ؛ اساس طارم اسلام سرور عالم ؛ ملک علاء و عطارد علوم و مهر عطا ؛
سماک رمح اسد حمله و هلال علم ؛ کلام او همه سحر حلال در همه حال ؛ مراد او همه عطاء ملک
در هر دم ؛ صنعت فوقانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین
ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی دل مؤمن که عرش رحمن ست ؛ هر که در دست
آورد مسلمان ست ؛ وانکه زو خلق منتفع نشود ؛ گاو خردان که شکل
انسان ست ؛ صنعت تحتانیه عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی
از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی ؛ دو دیده
پی دیدار و سو لب سوی ؛ بهار طرب دید و لب بر بود ؛ پی دیدار دیده در هر بود ؛ صنعت
قطع الحروف عبارت ست از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد درو
داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد
مقطوع البا و غیر ذلک گویند و مشکلتر اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون

۵۸

می بود چشمم ؛ همه بر صورت پی بود گوشتم ؛؛ نه بحدّ من ست وصل حبیب ؛ لیک در حسرت

وجوی میکوشم ؛ **صنعت تجنیس** عبارت ست ازانکه دو لفظ راکه در اصل صورت

حروف بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیارند و اگر هر کلمهٔ متجانس با قرین خود متصل باشد

آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه **بیت** صدر اصدر ا بخوان بخوان زیست زیست ؛ گفتی

گفتی بریز درست درست ؛؛ و اگر متصل نباشد تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه **بیت** نظم تو

چکانست نکتهٔ گوهر بار ؛ نظم تو چکانست نکته گوهر بار ؛ **صنعت تصحیف** عبارت ست

از تجنیسی که یکروی او بهجا کشد چنانچه **بیت** خانهٔ خلقی و بخلم گهٔ ؛ بعلو هست کبر در گویت

که میتوان خواند **بیت** خانهٔ حلقی و نخلم گهٔ ؛ بعلو هشت کیر در گویت ؛؛ و هم در عبارت

مصطلح التصحیف آنرا گویند که دو کلمه بغیر نقط یک صورت دارد چنانچه نوشته و توشه و نام

و بام و غیر ذلک **صنعت قلب** عبارت ست از کلامی که اگر از آخرش باول بیارند

همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه **بیت** آنی کلک یا من بازمین برانیم

آرایش ست مارا آرام کلک مارا ؛ خواه بتمام چنانچه **بیت** شکر بترازوی وزارت برکش

شو همره بلبل بلب هر مهوش ؛ **صنعت ذو رو و لی** عبارت ست از کلامی

که او را نظر بر حروف ملفوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه **نظم**

بهائی خان داری یا خریدهٔ ؛ دمو هی ات داری آن تریدی

کو نبی برید هی تر شدی ؛ که میتوان بفارسی خواند ؛ بهای خانه دار

یا خریده ؛؛ دو موری آب داری آن تو ریدی ؛ کونی بریده ترشدی **صنعت**

ذو رویتین عبارت ست از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملاحظهٔ

نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی **بیت** رشیدی ندیدی هرادی

بَجَائِی زَمَانِی بَبَاشِی بَیَارِی نَشَائِی خواه فارسی ۵ رسیدی بدیدی

مرادی بجائی زمانی بباشی بیاری نشائی خواه هندی و فارسی چنانچه هندی

بیرکی سیر بختی چنین سستی آی باسی فارسی بیرکی شتر بختی چنین شستی ای

باشی و خواه عربی و هندی چنانچه عربی اِنَّ بَانِی بَاب بَیت جَاءَ نِی

و هندی آن بَابِی بَاپ بیت جانی صنعت ذو التلثه عبارتست از کلامی که

او را بسه زبان باید خواند عربی مِنکَ چنین جَوهَرِی بَاکِی فارسی منکه چنین جوهری

باکی هندی منگه چنین جوهری باگی عربی بَنِیتی خود تَرِیدُ فارسی بنی خود

برید هندی بیتی چو دیرید صنعت قلب اللسانین عبارتست

از کلامی که چون از آخرش باز خوانی بیاید بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد بیت

هان یار ماه روز در خانه اندر آ یارامی دار مارا می بیار که بقلب عربی عاید می شود

اَرَادنَا هُنَا خُرد زَورَهَا مُرَایِنَاه رَانِی بِی مَادَامِی رَادَ یَمَّا رَای

صنعت مبادلة الراسین عبارتست از کلامی که میان دو لفظ دو

حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر پیش و پریشان

رفتی و مانند سیل مایل میل سایل نمودی چون همین ست کاریکه برگیرند بار تا بتوانی کار

کن و بار کسی برگیر و همه عمر در شادی باد و بادی شاد صنعت نظم و نثر عبارتست

از کلامی که او را بنظم و نثر می توان خواند چنانچه مخلص ساحی عزیز برادر مخدوم

بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا مفخر اماثل دانای گیتی بفضل رب العزت

همواره باد خوب وصفا صنعت واسع الشفتین عبارتست از کلامی

که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطر استی

ای پول شهر این رشته کشاد این خط است با آن تا بخشی زساغر عشق دگر ؛ زنهار ذلاز خشیدن
قطره است ؛ بدانکه اول اقسام نثر مرجز است که وزن شعر دارد بی قافیه دوم مسجع که قافیه داشته باشد
سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشند دیگر اقسام صنایع لفظی از سمط التشریق و تضمین
اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و ردف و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیار است لیکن
نظم و نثری که الفاظش مقابل خود هم وزن هم سجع باشند
چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود و بنابران از آنها اعراض نمود و خسرو هند حضرت
امیر خسرو قدس سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز که با عجاز خسروی شهرت دارد همه را
استیعاب نموده و در هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه
خاتمه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی
آن مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ بید و اگر دلالت نکند بر جزء معنی آن را مفرد خوانند
و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد
که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در و بر و از و جز این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس
اگر یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت
یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزبان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد
اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و
خارج شد از بند کردن که در عربی است
گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق
کنند و الا جامد آید دیگر اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر
آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس
گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی است
مشترک گویند چنانچه زر یعنی انگور و رنگ و لباس و بار یعنی میوه و درگاه و اگر موضوع

۶۱

برای دو معنی نیست بلکه برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی
اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکساریست و در شرع
بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و
ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت
خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل معنی او حیوانی ست بعلاقه مشابهت که
حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم ست
تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام
آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب
دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را
خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد و آنرا انشا گویند
پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و
نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات
باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن
و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی ببخش و عذاب مکن و اگر
بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح
و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی او از قید اول باشد مرکب
تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر به موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه
مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ
زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه

شعر و خطبه بدیهه گفته شده
لفظ کر از معنی
۶۲

نظم

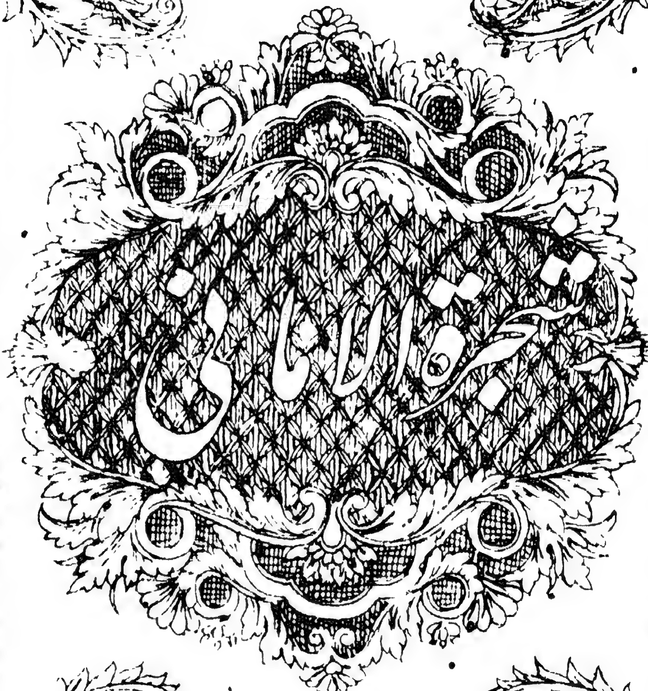
در خانه و بربام نشد بی نغمه ی طبع دوستان ٭ نسخه ی دلکش تر از صد بوستان ٭ جامعه صد گونه فیض ازل ٭ نسخه ی مقبول دستور العمل ٭ نی غلط گفتم مضامین بلند ٭ کرده ام اندر قید لفظ هیچ چند ٭ منشأ فخر خویش انگاشتم ٭ خود غلط بود آنچه من پنداشتم ٭ این عمل کامروز شایان من است ٭ روز محشر آفت جان من است ٭ من بخواب افتاده ماندم مست و رفت ٭ وقت فرصت ای دریغ از دست رفت ٭ خاص ای مست سخن هشیار شو ٭ خواب غفلت تا بکی بیدار شو ٭

تمت

ستایش فراوان و نیایش بی پایان نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و ازواج و احباب او که درین اوان میمنت اقتران کتاب فوائد نصاب متضمن قواعد زبان پارسی رساله میر عبد الواسع هانسوی غازه انطباع بر رو مالید و بست و نهم ماه ذی قعدة الحرام سنه یکهزار و دوصد و هشتاد هجریه علی صاحبها الصلوة و التحیه در مطبع شعله طور واقع بلده کانپور باهتمام مهر منیر سلیقه شعار نقاش بدیع نگار شیخ عبد الله حماه الله و رعاه باختتام رسیده سرکش دیده منتظران گردید فالحمد لله علی ذلک

در بعضی نسخ این اشعار نوشته نیست ۶۳ بحمل که الحاق شده باشد

ومن يتوكل على الله فهو حسبه



در مطبع جعفری منشی جعفر علی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاهوار و لولوی آبدار را در عرق خجالت نشاند حمد صورت
در از معنی آفرینی‌ست که دُر دانه وحدت را بسلک کثرت کشیده و بلیغ ترین عبارتی که مشعل معانی
نور آگینش بازار پروین را رونقی نماند نعت خجسته نعت والا حسبی‌ست که صبح هدایت از افق جبینش
دمیده نبی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را برسالت برگزیده و هم
رسول والا نژاد که جز علی علیه السلام و اولاد امجادش دیگری را سزاوار منصب خلافت خود
ندیده اما بعد قتیل ژولیده بیان گوید که این مختصر مسمی بشجرة الامانی سطری چند ست و
بعضی [illegible] که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد و بتحریر آن باشاره شدید و الاحسب
همایون نهادان بلند نسب خجسته دودمان [illegible] محیط الخیر و سعادت یاسمین بر گریبان مجد و شرافت
نکته فهم معنی شناس [illegible] مطلع انوار [illegible] امان [illegible] نتیجه اتفاق افتاد چون
کرده این تصویر یا بجای آن نیکو نژاد ست رنگ [illegible] نام نامی او بخیم تا چهره این انگاره
[illegible] رونقی دیگر یابد و این شجره مشتمل ست بر شش [illegible] شرع [illegible] را تعلق ست با ثمری

یا آغاز **فرع اول** در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود **ثمرهٔ اول**

در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد

برای معنی مفرد چون نار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که نیز

کلمه ایست موضوع بهمین معنی بزبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام است

و کلمه خاص حتی هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و مسق

و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف **ثمرهٔ دوم** در بیان اسم انچه صالح آن بود که اسناد باد

و بسوی او بود و مقترن نبود بیکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است انرا اسم گویند

مثال آن زید قایم است **ثمرهٔ سیوم** در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه باو باشد و

مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه آنرا منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند چون گفت و رفت

ثمرهٔ چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارتست از حروف مفرده هجی و آن بیست و هشت

حرف است که بر هر کس ظاهر است و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یکحرفی

بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای رابطهٔ کلام بتحریر و تقریر در آید و کلام

بیحرف نیز تمام شود اما بقباحت و درین سه فقره مثال یکحرفی و دو حرفی و زیاده از آن و خالی

بودن کلام از حرف موجود است از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال منست کار کمی

نور دیده زید مرد **فرع دوم** در ذکر حرف و نسبت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل

یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک ثمره بود **ثمره** با جمله کلمه را لازم

بود از انجمله است **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن میان صفت و موصوف

و کلام قایل بود و غیر آن و حذف این کاف و ای حرف آن از کسی هر وقتی لی باد و بابا

و هر چه در بعضی آن باشد و بیان کلام قایل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض لحن است

ظهوری گوید مرد دیر بابان عشرتکده قال که نو تر سر ابستان حال کار کام و زبان ساخته اند

بشهد ثنای صنایع عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ نی دوانیده حذف

این هم معنی کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهورست دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام برای بود
مثال آن وضو بگلاب نکنیم که آب مضاف است کاف بمعنی تا مثال آن سخن بیا که از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من
نکنند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد دیگر کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید شعر هر سوخته جانی که بکشمیر در آید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید + و هم درین و شعر سلیم نظر بر من آن ماه طلعت ندارد + گر آئینه روم که صورت ندارد
شعر اعتمادی بر وفائی منت هی کافر نیست + گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست + حذف این کاف در بعضی
جا جائز دارد اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بر مبالغه و اصرار بود در صدق دعوی و عدم کاف
عدم اصرار در صدق دعوی دیگر کاف مفاجات بمعنی ناگهان مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته
بود که تب بر وی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره منجم است که بوطن مالوف برود که اجلش در رسید یعنی
ناگاه تب بر وی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لائق حذف نباشد کاف تصغیر
که در آخر کلمه بیاید چون مردک تنگ و شیرینک دیگر کاف صله بمعنی کسی مثال آن که با من
دوست است من دوست اویم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف بمعنی بلکه مثال آن
نه من در علم از و کمترم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف نباشد دیگر کاف
بجای اگر مثال لمؤلفه بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار + کنی از لطف گاهی بر نگاهی
و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن استفهام با اشباع نیز بیاید و چه یعنی جیم فارسی با هاء هوز
نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و قالیچه و استفهامی بود و آن مشهورست و تعلیلی
اما با اشباع مثال آن چه گونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است پوشیده نماند
که مردم ایران کسرهٔ چا و کاف استفهامی را با اشباع خوانند و هندیان مجهول دیگر هر چه از انواع
یا بود که آخر کلمه بیاید و آن هر چند نوع است یکی یای وحدت و آن همیشه مجهول و ملحق
با نکره گردد و ما قبل آن مکسور باشد چون مردی و زنی و پادشاهی و امیری بمعنی یک مرد و یک زن و
یک پادشاه و یک امیر و این یا ملحق با معرفه نگردد و اصلا دیگر یای زائده و آن برای فصاحت کلام
فارسیان آید و این هم در حرکت مثل یای وحدت است مثال هر وقتی که خواسته باشم بمعنی هر وقت که خواسته باشم

و یای [illegible] در آخر کلمه باید که اول آن کلمه عجب و ظرفه بود همین یا باشد مانند عجبی و ظرفه‌ئی
و حذف این یا روا بود و دیگر یای توصیفی که دال بود بر صفت کلمه کاف بیان [illegible] بعد آن باید مثال آن
بیت پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند و این هم مجهول بود و این همه یای مجهول اگر بعد
های مختفی بود آن ها با همزه بدل شود و دیگر یای نسبت چون تازی هندی و این یا در حالیکه ماقبل
آن الف یا ها باشد آن الف یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و غیره لیکن بدل کردن این الف
موافق قاعده عربی ست فارسیان تصرف خود هر الفی را که ماقبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند
مانند مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان صحیح نباشد و اگر ماقبل این یا ها باشد آن ها گاهی
با همزه بدل شود چون سرمه‌ئی و گاهی بجیم چون ساده‌جی که باشنده ساده را گویند و گاهی بواو چون
گنجوی که بیا این گنجه باشد دیگر یائی که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد چون
اشتی و رقصی و [illegible] و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه ساغر سیمی را سیمین گویند و لوح زرجدی را زرجدین
بعد از نون غنه های مختفی نیز باید مانند زرین زرینه و مشکین و مشکینه و این ها را با نسبت [illegible] نیست همین
نون برای فصاحت حرکت میدهند و دیگر یای مصدری که [illegible] شود و چون آن در آخر کلمه معنی مصدر
چون تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن باشد
و یای مصدری با مصادر عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن نزد اصل
صحت ندارد چون سلامتی و صفائی و خلاصی و دیگر یای متکلم و این تقلید عربیان ست و کلمه که در آخر
آن یای متکلم ست چنان بر [illegible] فارسیان مستعمل ست که بر زبان هر خوانده و ناخوانده جاریست [illegible]
ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم ست بلکه نزد ایشان بمنزله جزو کلمه بود تمام لفظ را
بیک معنی استعمال کنند چون قبله‌گاهی بجای قبله‌گاه و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله‌گاهی شما
خوبی ست و یا در [illegible] الفی نیز تصرف عجمیان ست هرچند الفاظ عربی ست [illegible] که نظر بلفظ ولی مضاف
و نظر بیای متکلم مضاف الیه شده و معرف [illegible] ست و مضاف [illegible] عربی معرف بلام [illegible]
بخلاف [illegible] باشد و این همه یا معروف بود و دیگر یای ضمیر حاضر چون گفتی و آمدی و این هم

معروف باشد دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانه ماضی چون نفتی بمعنی مفرت و شنیدمی بمعنی
شنیده ام دیگر یائی که ملحق با حرف رابط گردد چون دانا ستی بمعنی دانا ست و شنیده ستی بمعنی شنیده ست و این
هر دو یا نیز مجهول بود دیگر یای وقایه و این منادی و حرف ندا واسطه شود در جائی که اصلی نباشد
چون خدایا بخلاف ساقیا و گاهی بی ندا قایم بمقام همزه گردد گاهی در اضافت چون خدای من و گاهی
بی اضافت چون خدای کریم که صفت و موصوف است دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه درین شعر
لمؤلفه چند یاد آشنا دل طپد آشنائی + قوت باده ای خدا مرگ شکسته پائی + دیگر یای مبالغه
چون علامی فهامی و این قسم معروف است و ازین یاها هر یائی که صالح وقوع بعد یای مخفی بود آن یا
با همزه بدل شود سوای نسبتی که در آن اختلاف است دیگر از انها واو است که برای عطف بود
آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون آب و آتش و آن متحرک بود و
ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن و ای بکلام در قطعه یا آنکه جزء لفظ گردد چون ولیکن بسیار
قبیح بود اگرچه بضرورت در کلام متقدمین آمده و حذف آن نیز روا باشد دیگر از انجمله الف است و آن
اول کلمه و آخر کلمه بیاید چون نوشیروان و سکندر و اشکم و ابراهیم و اهرمن اول در اول کلمه و انچه در آخر کلمه باشد
چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جایز بود مثال نظم ساقی نور باده برافروز جام ما +
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + و جزو کلمه چون آشنا و این هم جایز الحذف بود و الف زاید
چون برمنا و صبا یا مثال الف زاید که مخصوص بیا این بیت بیت ای صبا بر برگهای غنچه نه
آهسته پا + پاسبا مانند گلها صبا ها خوابیده است + و الف زاید گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون
گفتا و گاهی در آخر امر معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف ها هوز است که در آخر کلمه بیاید یکی
انچه ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و بتلفظ در آوردن آن مخل فصاحت است و همچنین های
انگاره و خاره که با الف نیز مبدل شود و مستحسن التلفظ باشد بالجمله هر هائی که ماقبل آن یکی ازین سه
حروف که الف و یا و واو ساکن باشد چون ماه و کوه و تیه باید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد
علامت آن خوب نیست حرکت ماقبل آن کافیست و انچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم

لفظ چون شنبه و آبنه عدم تلفظ بای آن روا باشد عرفی شیرازی در شعری های ابله را مخفی آورده مورد طعن
معاصرین گردیده و های پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و تباه و شناه نیز محذوف شود لیکن حذف
آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه و تباه و شناه افصح با آنچه بوده و های مختفی در
بعضی جاها با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان نون که ما قبل آن الف یا واو ساکن
ما قبل مضموم یا یای ساکن ما قبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه با رابطه یا ضمیر و غیر آن
آنچه سبب التقای ساکنین نباشد بر قبیح بوده هر چند قدما در مثنوی اعلان آن نموده اند شاید که در غزل
و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خوان و چون و دین و چین و با عطف و اضافت و توصیف
و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین چون دین من و دین دل و دین تو
چون خوان زر و خون و آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن است و این است و چون است و با ضمیر چون
جانم و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و همچنین با بر چند قسم است یکی با بمعنی
در مثال آن آتش بجان من می زند دیگر بای قسم مثال آن بخدا که من این کار نخواهم کرد دیگر برای
استعانت مثال آن بپای خود درآمده ام و حذف این هرسه با جایز بود مثال آن دست فلانی
این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من نمی آیم یعنی بجان شما مثال بای استعانت
دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام دیگر با بمعنی بر چون ما [illegible] بام آمدیم یعنی بر بام آمدیم دیگر با
بمعنی برای مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی [illegible] مثال [illegible] یعنی [illegible] دیگر با
بمعنی از مثال آن بامن [illegible] یعنی از این سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی [illegible] یعنی [illegible]
با کسی [illegible] یعنی [illegible] دیگر با بمعنی ظرف مثال آن فلانی بکعبه رفت یا [illegible]
یعنی بسوی کعبه [illegible] واحتمال و گنجایش [illegible] در جه منود [illegible] بکعبه [illegible] رسیده است که بکعبه [illegible]
یعنی [illegible] دیگر بای مقابله مثال یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران میفروشم یعنی یک شعر
و از [illegible] دیگر با بمعنی مجازی مثال آن باروی پر نور تو قرص آفتاب چون چراغ
[illegible] پر تو است یعنی محاذی روی پر نور تو دیگر بای مصاحبت مثال آن [illegible]

یعنی مع زینه دیگر یای زائده چون بده و همراه تو و ازین هر دو یکی مکسور بود دیگر مفتوح و مرهم

ایرات باهای دیگر اینه مکسور خوانند و یای مکسور بنوعی که در اول امر بیاید و ... آن گر دو در اول

فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و بعضی مواقع این با که در اول امر ماضی

می آید مضموم نیز خوانند چون بخورد و بکوب یا و الف نیز بمعنی یای آید چون با تو گفتم بجای بتو گفتم و با آمد بمعنی

بیامد و آمد اول فعل فصاحت نیست ... ظاهر ست دلیل حسن لفظ از بای مکسور در اول امر و نقط در اول

ماضی این ست که در اول امر در نثر هم واقع میشود و در اول ماضی در ای نظم باید پس ظاهر ست که برای حسن لفظ در [غیر فصیح است]

نظم می آید بلکه نقص ... همچنین ... زائد بود و غیر زائد آن بود که حذف آن ...

مثال آن ملا محمد امین استرابادی ... المدینه نوشته است بدیهی ست که از حذف آن عبارت

مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز بر[illegible]

دیدن من آمده بود حیف که بخانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای انفصال آمده مثال

آن با یوان هند پادشاهی در آمدم و ... ساغر در ده و گاهی در آخر کلمه باید که در اول آن های

ظرفیت بود مثال آن شعر ... منافع بیشمار ست ... اگر خواهی سلامت بر کنار ست و اندر

نیز بهمین معنی باشد مثال آن ... اندر و لشکر اندر و اندرین کار مصلحت چیست و همچنین بر و آن نیز

زائد بود و غیر زائد مثال زائد از جای خود برجست و بابام بر نشسته بود مثال غیر زائد ملک بر کرسی

نشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود و جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت

برحق ست دشمن اهلبیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد

فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین یا و آن برای تردید آید و فائده آن در عبارت

رد و تسلیم ست مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس ... باید ...

خود را مسلم داشته است ... یا بالعکس و آن استفهامی بود

و غیر استفهامی مثال استفهامی ... شما اسپ ... دیدید یا دیگری و مثال غیر استفهامی آن ست

که گذشت و دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق بسیار و هم فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن

اولی بود از انکه در دوجا ذکر آن کنند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود دام وزیاده از دینار
از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم واین عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر میآید مروز بزار دینار از تو میگیرم یا ترک
آشنائی میکنم و حذف آن در هیچ موقع جایز نباشد مگر بندرت در روزمره چون فلانی بر دو دستم بر دو برابست
و همچنین کو بمعنی کجاست باشد یا حرف رابط مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد
مثال آن من کوی توانم رفت بمعنی کجای توانم رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت
کجا یعنی فرصت کو و همچنین تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاهلی و تفسیری اما
ابتدائی دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع ست مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و
انتهائی بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن حادث شود بر ونهجی که
آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در
حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت
یعنی تا وقتیکه من ازین سفر معاودت نکنم پیش تا بث شد که تا بجای تا وقتیکه
دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم ست یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی
بچیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی
بخانه زید نرفتم بلکه تا جائی که متصل ... ست دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا اغزل
که مطلعش این بیت شعر کجا بودی که امشب صحبتی آزرده جانرا + بقدر روز محشر طول دادی هر بیانرا
ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که این غزل از انجا شروع میشود دیگر
آنچیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه
زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیده ام و این هم
ممنوع الحذف ست و تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت نفی فعل دیگری نیفتد
مثال آن میخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشی بدنام کنند و دیگر آنچه افاده نفی فعل دیگر
کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای آنکه مسلمانان وصف من

کنند و تعلیل در تابی جملهٔ فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل در آن جملهٔ اسمیه نیز تمام شود مثال
آن وضو بگلاب بسکنم که گلاب آب مضافست درینمقام تا صحیح نبود دیگر وقتیکه جملهٔ فعلیه بوی چو بند و مثال آن
وضو بگلاب نمی کنم تا مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب نمیکنم تا نگویند که گلاب آب
مضافست و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر از نگویند تا بردارند روا بود و نزد عربیان
در جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل و اگر بالعکس باشد آنرا مبتدا و خبر نامند لیکن در فارسی جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل
افصح نماید و تا کیدی بر یک قسم است و همچنین تجاهلی و هر دو ممنوع الحذف است مثال هر دو تا
گر دو من بگردی که با مثل تو مردم تا اهل نمی چو چشم فلانی بر ما جفا کرده است تا فلک با او و چکند و
تفسیری نیز مثل تجاهلی یک قسم است و آن بتفسیر کلام مبهم گردد مثال آن فراشش تا د صبا گفت تا
فرش زمرد بگستر دو همچنین حاشا و آن بمعنی تقدیس نفس است از فعلی و آن بی کاف بیان درست
نباشد مثال آن حاشا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که من شما را بد بگویم و همچنین بلکه و آن برای
ترقی آید یا برای اضراب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاهی ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بلکه
هفتاد هزار خواهند بود مثال آنچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه روا نداشت که آبی بخورم
و همچنین لیکن و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن
فلانی آدم بسیار خوبست لیکن اینقدر هست که معتقد صوفیان است مثال دیگر زید بد کسیست لیکن یک
وصف دارد که سنی نیست و همچنین بتر و آن افاده تفضیل کند مثال آن شعرش آبدار تر از گوهرست
یا قدش بلند تر از شمشاد است و حذف آن برای سماعت در کلام ابا نه و هیچگونه جایز نیست مانند به
و نازک و عزیز چه به از این و بهتر از این و نازک از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و عزیز تر +
میرزا صائب + بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز + تنگ تر گیرد ز مجنون
در بغل صحرا مرا + و ضمائر در فارسی او و تو و آن و من و شما و ما و تان و شان و
مان باشد از او تا بما برای فاعل آید و را چون ملحق گردد یکی از ایشان افاده مفعولیت کند
چون او را و تو را و مرا و آنرا و شما را و ما را از تو را و او را و اصلی و از من را نون اصلی برای فما

بهای فصاحت دور گردند ترا و مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز ازمن رُا وست بر دلم
نیستند و تان و مان و شان هر سه بمضاف الیه واقع شود و ایشان افاده مفعولیت بی را و الف نیز
کنند چون دادمان گفت و بردشان شین ضمیر غایب و تا ضمیر حاضر و رای مضاف الیه شدن مفعول
گردیدن مفید نیفتد و هرگز فاعل نباید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون اسپش دوست
مثال مفعول شدن دو صد روپیه میدهمش و میدهمت یعنی میدهم او را و میدهم ترا و بمعنی فاعل درست
نیست مثال شینی که افاده فاعلیت کند مصرع گردش هستی بر من از ره جفاکاری + یعنی کرد
او ستم بر من این غلط محض است و این ضمیر بمعنی خود نیز آمد لیکن حاضر حاضر و غایب غایب و متکلم متکلم را
مثال بر سیه نفست را بمن بنما یعنی نفس خود را بمن بنما دیگر فلانی با پسرش بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود
دیگر زید مردنامربوط است من او را بعد ازین در خانه ام راه نخواهم داد یعنی در خانه خود و اگر کسی این قسم
بگوید نفسش را بمن بنما یعنی نفس خود را و فلانی با پسرت بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود غلط باشد
و ان برای ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صادق نیاید فی ضمیمه چون انگشت و آمرزد و
و در بعضی جا مشترک بود در هر دو و دیگر باید دانست که آن و هر چه مرکب از آن بود مانند چنان و همان و
همانا و مانند آن بحرف کاف بیان گر بیرون آرد و بفاصله یا بی فاصله و الا غلط باشد مگر در جاییکه ما بعد
آن مقدم بر آن ذکر کنند مثال شعر در عشق تو ای صنم چنانم + کز هستی خویش در گمانم + مثال
تقدم ما بعد چنان بر چنان نظامی چنان کافری چنان منیر یم + و ها و الف جمع مشتبه
برای غیر ذوی العقول آید چون گلها و سالها و الف و نون برای هر دو چون درختان
و سواران مگر در بعضی مواقع از غرابت فصیح نیفتد چون چمنان و گلان و گاهی الف با یا
مجهول بدل شود و آنرا اماله نامند چون اعتید و حسیب و رکیب که در اصل اعتماد و حساب و رکاب
بوده است و در اشعار عیب هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت ظلمی
بر شعر و عذاب آن بر گوینده باشد فرع سوم در ترکیب و در آن دو ثمره بود ثمرهٔ اول در ترکیب
ناقص و آن بر دو لفظ بر چند نوع بود یکی باضافت چون بادشاه جهان و قلب

آن نیز درست ست چون جهان پناه و آخر مضاف در فارسی همیشه مکسور بود اگر متعلق نباشد باسم و نشین
دنبالهٔ ضمیر مانند اسمهٔ آتش سوخت و فک این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی بود و در بعضی مواقع فصیح ست
بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سررشته و بسروقت و بر قیصر و در بعضی جا غیر فصیح
چنانچه درین شعر مولوی معنوی شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
و اضافت بر چند قسم ست یکی بیانی و آن متعارف ست بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت
عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سر چوب
و انگشتر طلا چه هر سریر چوبی نباشد چون سریر عاج و هر چوب سریر نیست مانند صندوق و همچنین هر انگشتر
طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که بجای او باشد
بیانی ست چه سریر چوب یعنی سریر از چوب ست دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع شود چون
گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسب عمرو یعنی غلام برای زید و اسب برای عمرو دیگر اضافت
بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف الیه مضاف الیه شود مثال ایران ما به از توران شماست
ظاهر ست که قائل این کلام در خانهٔ از محله شهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته باشد و همچنین
مخاطب باین ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب
دیگر ترکیب توصیفی یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد از صفت
بیان کیفیت ست اعم از مدح و ذم چه ماه تابان و مرد پوچ هر دو صفت موصوف اند تا یان صفت ماه
و پوچ صفت مرد و آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و پوچ مرد
و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر بیچاره خسرو
خسته را خون بخشی فرموده ست + خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف + دیگر ترکیب اسم و امر بود
که با اسم پیوند و معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار و زربخش یعنی دارندهٔ جهان بخشندهٔ زر دیگر
بحذف حرف تشبیه از مشبه به و در از مشبه مانند آئینه رو یعنی چون آئینه در رو و سرو قامت
یعنی چون سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی

غرضیکه بلند همه روی همت و در عربی چنین گویند أَدْنَى مَرْتَبَةٍ وَأَعْلَى هِمَّةٍ یا اینکه چنین ترکیب
قایم مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر یعنی حسن المنظر و درینجا کسرهٔ آخر مضاف دور شود بخلاف
اضافت معنوی و این ترکیب یا در دو لفظ مترادف صحیح شود مانند وحشت و رم که ایجاد مرزا بیدل است
دیگر ترکیب معطف چون عمرو و زید و این ترادفین هم اسم صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب عدد با اشیا
چون یکروز و یکشب دیگر ترکیب اسمای دالّه بر وقت چون دیروز و امروز و فردا و روز و پس فردا روز
و ترکیب لفظ دام با سال و روز و شب صحیح بود و باقی غیر جایز و ناسموع دیگر ترکیب با اسم اشاره و ضمیر
چون این بار و آن روز دیگر ترکیب بدل و مبدل منه چون میرزا رشید و نواب آصف الدوله و
شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر بندرت کسور هم دیده شد دیگر ترکیب
اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما همیشه ساکن آید و تصرف دران
غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العلی و غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام
و امثال آن روا نباشد دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف و رابط چون بر بام و در جست و خوبست و آمده است
ثمرهٔ دوم در ترکیب مرکبات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود با حرف رابط مثال آن زید قایم است و این
جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل و فاعل مثال آن عمرو مرد و این مرکب را جمله فعلیه
نامند و این مرکب و رای مرکب ناقص است چه مرکب تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را چنانچه
درین دو جمله گفته آمد و اقسام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن تفصیل
گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نیفتد سامع را چنانچه در ثمرهٔ اول گذشت ۰
و اطلاق کلام بر مرکب صحیح نباشد اگر هزار سطر بلکه زیاده ازان باشد **فرع چهارم** در بیان زبان
فارسی و آن مشتمل است بر سه ثمره **ثمرهٔ اول** در زبان تورانیان چون بنای نظم و نثر فارسی صحت بالذات
و درستی تتبع اهل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاورهٔ فارسی آگاه بودن ضرور افتاد هر
طالب این فن را باید که در محاورهٔ صاحب زبان دخل نکند و هرچه در کتب اینها می بیند مستعمل کند و در
از مقلدان هند از اصل تا نقل فرق بسیار است مقصد امثر را بدان و رای که کثرت شغل و شعر و انشا

اعتباری نیست و مصداق اینکلام ست آنچه از میرزا بیدل علیه الرحمة نقل کنند که در مرثیه پسر خود محاوره
حرام کاشتن ایجاد نموده و همچنین اصبح و امشام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شد هندی
میرزای مذکور ست اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران میبود شعر گفتنش باین بلندی
معنی و تلاشهای تازه قطع نظر از شتر گربگیهای که بوی نسبت هندی میبود احدی زبان تشنیع او
نمیکشاد و ملا ظهوری در گلزار ابراهیم حرم را در رو فرموده و عفو را کاشته بمجلس امجال گفتگو نیست
یعنی فرموده است که حرام را در رو ده ۱۲
و حق اینست که صاحبزبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کنند مقلدان را در ان مجال گفتگو نیست
پیروان ۱۲
بالجمله فارسی بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص باهل توران است که یکی
از ان بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص با ایرانیان که تورانیان را بآن آشنائی نباشد
و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشد در حرف زدن و خطوط نویسی روزمره اهل ایران
ای در کلام کردن ۱۲
اختیار باید نمود و در شعر و انشاء مسجع و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الا خلاف طریق استاذه باشد
و بمعل شعر را از رتبه بلند از و فارسی کتابی بتقلید گذشتگان باشد بالجمله از الفاظی و عباراتی که مخصوص
بتکلف خورشید شد — بمعل نشناختن ۱۲
به تورانیان باشد یکی وی بود بجای او و دیگر بگاه بجای صبح دیگر بیگاه بجای شام واری بجای بلی
و خسر بجای پدر زن و طغائی بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر بوره بجای
برادر زن و زن بره بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر و دادر بجای برادر و غنچه بجای
بالفتح تا و تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی ۱۲
چوبدستی و سر خاک بازاری بجای شمع و گرمک بجای شلغم و لبلبو بجای چغندر و یور بجای
بلبو یعنی چغندر پخته و رشته ۱۲
پسر و پالیدن و کافتن بجای جستن و بر تافتن تیر بجای انداختن تیر و رفتگی بجای رفته و رفتنی
و شستن و خاستن بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن آب
بجای زیاده شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پائیدن بجای قرار نمودن
و خسپیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و جنبش کردن سر بجای مالیدن سر و سو
بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن
ماندن و نهادن ۱۲
و فلان چیز را بر طاق ماندوام و فلانی پسر خود را حبیب علی نام نهاده است یا مانده است و این خانه را نمایند
نهاده ام ۱۲

یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را مانده یعنی گائید و بجای مانند شما هم آرند و این چندان فصیح نبود
بلکه رایج اما گذاشتن فصیح تر است هر دو با شد و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل کنند زن طلاق داده را
مانده گویند و دنبه روز بجای زیره دز و خلانیدن بجای گائیدن و پائین شدن بجای فرود آمدن
و که بود کیست بجای آنکه بی حلاوت بوده است و قربانت شوم بجای قربانت شوم و کسبان قلتبان
بجای تو مساق و بعد مثل لفظ داری مانند مثل فلان و رای نیز مخصوص بایشان باشد عاقبت
و سر خک بازاری و غنچه و کرنگ و لبلبو مخصوص بکابلیان باشد و دیگران بتقلید ایشان
این الفاظ استعمال کنند و لفظ داور و خلانیدن و کافتن با لخنیان اختصاص دارد باقی مشترک
تمره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه در الفاظی و عباراتی که خصوصیت باهل ایران دارد و
تورانیان را بآن آشنائی نباشد یکی بفرمائید بود بجای بنشینید وقت برخاستن کسی برای تعظیم
کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش با شیم بود و را و تاق بجای خیمه و جای
بجای دیگدان و خالو و دائی برادر مادر و در خانه بجای دربار و ایشیک آقاسی داروغه دیوان خانه
و تشون بمعنی سپاه و کشیکخانه چوکی خانه و نهاره خانه شخص بیهوده و بیغیرتی مثل کون گشاده و توی
حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و درد مند کجا بودی و ریشش با پایش برم
و زن پدرش را نجیر میکشم و چشمش کور شود و چرا از مرا نخواهد داد و هفت روپیه در پای من نوشته
و چیز بمعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن است و شب بخیر گفتن بکسی وقت
در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بسعادت بود و سبل بجای بروت و کلتو بجای سبلهای که در رخساره گذارند
و زن جلب زن قحبه و پلیس ده مادر و کیر خورده خواهر نیز دشنامهای ایشان باشد و شما آتش کچک چانه کجا هم سانید
یعنی این گرد در وقت من نمیرود و درم بدروازه نشسته بودم مرز هفت ده کس آدم کا در فتند و اهل کاسه در دو مرد زنانه
هم آتش در کاسه و آنچه در بغداد است گرد سر خلیفه که در رشخنده استعمال کنند در تشخند تر و دیگه خوش بر سر
و برادر پس چه وقت بجای کدام و فرزند کجائی بجای مردم کجای و اگر بگوید که ما سفید بادبند ارم و فلان اطبا ندم
و هر چه بدو عرض با یره کردم و کتابهاء آب میروم از ما گرفته بای فرود از من شنیده بنا من میگیزد و در آتش زدم این مقدار را سر حرف بر آن جگر بخورم

و شما خود تان چرا نمی وید و شما نیت خود بمان بستید و چرا سر که منفرد شی و حضرات لی پیدا اندو
قرد ایشن بجائی مادر قرمرده شوهر تو شکل بخسش را وای وای سقام نسبت بنده مرده و مرگ شما که
بنده نخواهم نیست و لنگش بر دار دگم شو و شرمت نمی آید و خیر نیست از تو فدا بر دو د شکسته و با
گردن و جان شما من شر دم و برای یک کس گره چرا نم و این هم عجب الاعجب است و فردا بنده خانه تشریف
بیارید و چشم و دگر امیخو ر دو بکس نشن میخند و مرد که دنگی چه فهمیده و این هم عجب جیست و نیز ابست و
تو و تنخانه را لهد بودم و بر سر مینز ندولت سر ایساده است و تخم خوبی نیست و زانو مش او تکرده ست با جمله
لفظی که مستعمل تورانیانست مقابل آن لفظی دیگر که در بیان فارسی اهل توران نوشته شده بر السنه اهل ایران
جاری است و ایشان بجای غین قاف و بالعکس تلفظ در آرند غنچه را قنچه و غریب الوطن قریب الوطن گویند و همچنین
قرمساق را غرمساغ و زن قحبه را زن غحبه و بجای الف واو در کلام ایشان بسیار می آید چنان چون نان را نون
خواص و عوام ایشان همین نسق گفتگو کنند گو بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند اگر چه نیست چون
این دانستی بدانکه صفاهانیان لفظ توی بجای بشیر استعمال کنند و همچنین بجای کجا میشیر بلفظ خدا بر و مرگ
بجای قسم و بفرمایید بجای بنشینید چنانکه گذشت مخصوص با ایشان باشد دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خرس
و گاو کون بمعنی احمق و من را بجای مرا و شو بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر الف را بواو
بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه باشد با واو بدل نسازند چنان
چون گویند دمار امون گویند و خراسانیان شمار اشمو و ما را مو در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف
اصلی محذوف شود بجای ریخته و سوخته ریته و سوته از زبان ایشان بر می آید و باشی بمعنی قرمساق نیز
لفظ اهل خراسانست **نشرهٔ سوم** در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و مجالس اهل زبان
نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود
لیکن صحیح باشد مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات
گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بمن گفت که مرزا صاحب بی کاری بر جناح استعجال
بجانب فرید آباد قطره زن شده اند شما را از رفتن در چنین شدت گرما دهم آغوش خسران باید این

حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر بسته آید بایستی مشغول بکاری دیگر باید ماند تا میرزای مذکور از کار
خود دستی حاصل نموده بخانه خود بیاید آن زمان اگر دل صبوری می‌پذیرفته از سخنان شیرین دل آرام
مشام الکام از زور رشک تنگ شکر و طبلهٔ انگبین باید نمود بنا بران در آمدن مخلص توقف بظهور آمد دیگر
فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار
قبیح و موجب ریشخند بود مثال آن فردا اینجانب از خانه بیرون شتافته بود و معرفت یکی از آشنایان
با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر اندکی قناعت بفرمایید نیز
همراه خود می‌برم القصه آن آشنا از غایت خوشدلی در پیرهن نگنجید و اینجانب گفت که امروز خوش روز نیست
دیر و زود وقت شام آمده خواهد شد در اثنای این گفتگو کسی در گوش وی سخنی گفت آن شخص را از جای
برجست و در میان خانه خود رفت و اینجانب از ان صبوری گرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنا
از من گفت که من بخانه خود میروم منش رخصت نمودم چون تنها ماندم شتری از راه سپری شد
که سگی از عقب آمده پای اینجانب را چنان بریده که خون از رگها بر زمین چکید درد انچنان شد که بر زمین
نشست اکنون آنحالت اگر یاد می‌آید مرغ دل در سینه پر پرواز می‌کشد یگکسی چیز یار خوش
نمی‌آید القصه آن سگان پر خطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان هیچکس حاضر نبود من خود در
رفته سبوچه آب از چاه برکشیده آوردم اکنون پای را چنان درد میکند که تو گویی استخوان آن
گسسته است و طفل را امروز خواندیم یک دو کودک که در خواندن سستی نموده آنرا طپانچه‌ها و چوبها
کشتم الحال کسی علاج که ما را فایده کند آنصاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار
می‌نهم **فرع پنجم** در فصاحت و دران دو ثمره بود **ثمرهٔ اول** در فصاحت کلمه فصاحت بر
دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه
پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون طماس بمعنی قلم و عقیان بجای ... بجای
بجای گرگ دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنافر حروف آن جمع شده
حروف ثقیله است چون مجحاج بمعنی چراگاه و شتر و از زر بفارسی و همچنین لفظی که آخر آن

مشدد باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عیب است و اضافت و غیر آن آنچه در بیان منع املای
نون بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون ممد شد و ضد کرد و ممد سر بو ممد و معاون و غیر آن صحیح
باشد و اگر بیاید مخفف استعمال باید چون ممد باش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم
بالفاظیکه مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چون گشتانیدن بجای گشانیدن و گشتانیدن
بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اَقلَل و اَجلَل
بجای اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود چه
تماشایش شین برای ضمیرست و ماقبلش مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدرست و ماقبل آن مکسور و هر جا که
شین برای حاصل بالمصدر آید ماقبل آن اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول
آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفة العراقین فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش * بل هر دو رکاب در
رخشش * یا شین بخششش مفتوح باشد والله اعلم بالصواب * دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ
فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتشدر و مزلف و مرتب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمیه
چون ذو الخورشیدین و حسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه نظم و نثر این
الفاظ را استعمال نموده اند شرط دوم در فصاحت کلام فصاحت در کلام آراستگی عبارت با لفظهاست
که در آن تنافر حروف راه نباشد یا خود متنافر نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو عزت برافراشته دیگر
بمانند کلام یم بسبب ترکیب کلمات غیر متنافره
قلعه قلوب قدیمان قافله قرب از قشون قلق آن گروه قدح پیمایان قرابه قرب قادر ذو المنن و دست تاسیف
عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان صحرای اشتیاق قامت آن برق قبس خراب و بر سر ست
و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن مصرع خدیش زید را دارد
سلامت * و این عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرورست و آن
معقد گردانیدن کلام ست از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این را گفته بودم هشتیر بو من در ینجا عبارت
یعنی هشتیر من بجای این را گفته بودم
از سبب تقدم الفاظی که موخر بودن را سزاوارست معقد گردیده مثال تعقید معنوی لولو باید عجوم
همسری کند دندانش دندان سرخ کرده نسیم از تار و پود موج آستین دریا دوز خدا آبرویش نگاهدارد دیگر همی

یعنی طمع کرده ۱۲

بی سرونالی که بگوی آن آفتِ جان صبر و امید کاه انگیز ولی طبیبان و ترا زانست بالجمله هر شعری که
موقوف بر تخیل و قصه و کنایه و اصطلاحی و ایهامی ناپسندیده بود داخل این نوع باشد فرع
ششم در بلاغت و در آن یک ثمره باشد ثمره بلاغت تزیین عبارت و شعر بمعنی بود که ما فوق
آن متصور نباشد نزد قائل آن و لفظ را در آن دخل نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود و
بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با قرائن و کنایات بلیغ
و مجازهای پسندیده و تشابیه غریبه غیر مبتذله و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام احتراز از الفاظ
غیر مفید و التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرائن شعر نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا
شود + گر بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را + لفظ سرمه سا قرینه ایست [illegible] میکند بر چشم
که آن چشم یار ست مثال دیگر شعر لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را آب داد + وز تگرگ روح پرور
مالش عناب داد + قرینه در مصرع اول لؤلؤ باریدن از نرگس ست از نرگس گوهر نچکید
مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع اول پس در
اعضای محبوب آنچه مشابه به تگرگ ست دندان ست مثال کنایهٔ ابلغ فلانی کثیر الرماد فیسان اصحاب
سازست یعنی مهمان نواز و دُر ریز ست مثال کنایه مبتذل فلانی سرخ تیغ ست یعنی خون ریز
مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان برده الله جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل
زلف و خال و عارض آن به جبین و دودی و انگشتی و آتشی ست اگر چنین باشد ابلغ بود زلف و خال و عارض
آن آفتِ جان لیلة القدری ست که صبح سعادت را با سها در آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی در آن باشد چون
چون تدبیج و ایهام محتمل الضدین و قول ملا بموجب معنی تدبیج پیراستن چیزی بلباسی بود و مراد از آن
جامه پوشیدن معنی در لباس [illegible] رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر
شعر تردّی ثیاب الموت حمر افما اتی + لها اللیل الا و هی من سندس خضر + لباس سرخ موت پوشیدن کنایه
از شهادت ست و سبز شدن آن کنایه از رفتن در بهشت ایهام

مشهور است محتمل الضدین آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال دو معنی متضاد داشته باشد
که ضد یکدیگر باشند مثالش آنکه وقتی در میان سنیان و اثنا عشریان بحث اتفاق افتاد که افضل بشر
بعد پیغمبر کیست شخصی گفت مَنْ کانَ بِنْتُهُ فی بَیْتِهِ هر دو فرقه راضی شدند سنی با این معنی
کسی که بود دختر او در خانه او
که دختر حضرت ابوبکر رض در خانهٔ پیغمبر است و اثنا عشری (شیعه) با این معنی که دختر رسول صلعم در خانهٔ علی رضی الله
عنه است و در ایهام احتمال دو معنی مقصود [illegible] تحقیق نباشد **و قول بالموجب** حمل لفظ
بمعنی دیگر و رای مقصود قائل باشد مثالش وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا بر ادهم سوار می‌کنم
یعنی بر زنجیر اصمعی گفت که سواری شوم بر اشهب و ادهم شهب دال است بر اینکه ادهم را معنی
اسب فهمید امیر گفت که ادهم حدید یعنی آهنی اصمعی گفت که حدید از بلید بهتر است از بلید معلوم شد
که حدید را اصمعی تیز فهمیده و مراعات مقام بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بمقدار
فهم او باید گفت دیگر آنکه [illegible] هر چه تصنیف کنند در ابتدا نظایر آن ذکر کنند آن را براعت الاستهلال
نامند دیگر آنکه در شعر لفظی بیارند که بزبانی دیگر که قائل در اهل آن وارد باشد قبیح بود و تکرار
لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس را از نام لیلی لذتی حاصل می‌شد ازین سبب تکرار
لفظ لیلی درین مصرع کرده مصرع ءالیلای منکن ام لیلی من البشر + یا غیر
آیا لیلی من از جنس شما است یا لیلی از جنس بشر است ۱۲
مفید مانند لفظ توبه درین بیت بیت گر [illegible] بعد ازین + توبه از می
میکند یا توبه از صوم و صلوة + و از قبیل سوق کلام مرتبست عوام است معشوق را محو جانستودن
چنانچه این مصرع علی حزین همین حال دارد مصرع

برفشاندی دست و دل در
یادکان آمد پدید +
لیکن با اینهمه گویی نخست
[illegible]
[illegible]

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ



مفید نامہ

در مطبع مصطفائی واقع کانپور در سنہ ۱۲۶۹ مطبوع گردید

فهرست مضامین مندرجهٔ کتاب مفیدنامه که مشتمل بر پنج باب و یک خاتمه ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خالق عالم و درود بر سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و اهل بیته اجمعین الطیبین
الطاهرین می گوید بندهٔ شاه [illegible] ولد مسیح الزمان هانسوی خاک راه آل محمد رسول الله
علیه و آله الصلوة و السلام که اگرچه کثرت تصانیف استادان هنرپرور و بزرگان نیکوسیر
کار بجائی رسانیده که بتالیف [illegible] مردم خوشه چین احتیاجی نمانده فاما ترتیبی که بخاطر
فاتر این عاصی [illegible] عالم و موالید [illegible] بارقام ما آورده مفید نامه موسوم ساخت
تا مبتدیان بزبان فارسی مهارتی حاصل نمایند و از روزمرهٔ ضروری بهره یافته این عاجز را
بدعای خیر یاد سازند بعون الله المستعان و در این نسخه افادت نصاب [illegible] است بپنج باب

باب اول در اسمای الهی که اکثر در تحریر و تقریر اهل عالم می آید فیض هر یکی ازین اسما باب رحمت
بر روی عالم می کشاید باب دوم در اسمای عالم و مواضعات و اوقات و اشیای عالم
باب سوم در حرکات و سکنات و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که انرا افعال
گویند بطریق آمدنامه باب چهارم در آداب و القاب بر غایت مراتب اعلی و ادنی و اوسط
باب پنجم در رقعات [illegible] انجات [illegible] تمامی [illegible] تقسیم و قاعده این
متبرکه بنظر [illegible] نماید که چون [illegible] بر خواندن

[illegible] این رسالهٔ [illegible] دهند بعده انشای [illegible] و انشای محمدی که از تالیف والد [illegible]
[illegible] بموجب رسم ابنای روزگار دارد اما پس انشای دلکشا املای آئین خوش [illegible]
که فی الجمله مضامین دلنشین و هم قریب الفهم دارنست تعلیم نمایند که هر آینه این ترتیب
فائدهٔ عجیب خواهد بخشید [illegible] شده برخواندن انشای عنبر استادان مثل تصانیف
[illegible] و طغرا و ابو الفضل و مانند آن قادر خواهد گردید بعون الله تعالی که قادر و توانا
و قدرت همه در ظل قدرت اوست گویا که آن کاخهای دولت را حرفی چند نردبانی است
[illegible] دل پسند و درین صورت اگر این معنی در ترقیم و تعلیم این اوراق بدیدهٔ بزرگان
پسندیده نماید [illegible] دارد و الا آنچه دانا داند عین مصلحت و سراپا حکمت خواهد بود
این عقیدت گزین اول مرتبه باجتماع این نسخه بنظر [illegible] چون بدیدهٔ ابنای
روزگار این نسخه مفید و بکار آینده ملحوظ شد خصوصاً [illegible] همه شفقی و مخلصی مظهر
خوبیهای خفی و جلی میان ظهور علی صاحب [illegible] درستی این کتاب
شدند لهذا با وجود عدم فرصتی مهما امکن هرچه ممکن [illegible] غنیمت انگاشته نظر ثانی
نموده مرتب ساخت [illegible] دیوار [illegible] معنی الکن الفاظ
بطور گفتگوی ابنای زمان موجب تفهیم و فائدهٔ مبتدیان تعلیم و ترقیم نموده اگر تعریف
جوهر لغت و معانی لغوی بقلم آید بر اذهان صبیان دشوار نماید آنرا مقام دیگر است که
بطور فرهنگ نوشته میشود و این کتاب مخصوص برای مبتدیانست برای منتهیان باب لغت
بسیار وسیع و دراز است چنانچه برهان و صراح و کشف اللغات و قاموس رشیدی جهانگیری
و دیگر کتابهای بسیار کلان و فرهنگهای بیشمار از وفور مالامال باز با نتهایش نرسیده و تحصیل آن
[illegible] آن [illegible] چند برای آن قلم بند نموده
[illegible] روزگار [illegible] کتب سلف [illegible]
[illegible] خود [illegible]

باب اول در اسمای الهی جلّت نعماؤه اول آخر ظاهر باطن خالق رازق قادر منعم

غفار منتقم کریم عظیم حاضر ناظر ناصر حافظ خبیر بصیر قدیر دافع البلیات علام الغیوب مدرک

حاکم خلاق فعال حکیم حلیم جهان آفرین جان بخش حی قیوم مرید آفریننده عفو

عطوف رئوف لطیف ایزد یزدان سبحان الله اله ودود داور عادل رحمان رحیم قهار

کبریا بیچون و بیچگونه سمیع واسع داور بیچاره ذو الجلال مسبب الاسباب مجیب الدعوات وهاب العطیات

قاضی الحاجات رافع الدرجات کافی [illegible] علام عالم شافی رب پروردگار الهی فتاح

باب دوم در [illegible] عالم و موالید [illegible] و اشیای عالم مشتمل بر سی و چهار فصل

فصل اول در اسمای عالم جهان گیهان آفاق عالم کائنات تکوین مکونات موجودات مخلوقات

دار پرکوتین نشاتین دنیا گیتی سپنجی سرای دار الفنا دار الانتقال دار انقلب دار فانی

دار ناپایدار مزرع آخرت عقبی دار البقا قیامت اخری آنجا خلق خلایق خلقت آدم [illegible] برابا غیب شهادت

فصل دوم در شرح اقالیم و موضعات و جهات اقلیم دیار کشور ملک

طوم کسر بکار حجله ... شهر پرگنه قصبه بنه موضع قریه ده محله سواد نواح ضلع چیرا کاره

جولانگاه بارگاه خانقاه درگاه ... حضور جناب بازار کارگاه دبستان ادبستان مکتب

منزل ... بزم انجمن محفل مخیم خیمه جوسق حصار حصن باره قلعه معمور آباد آبادان آبادی راغ

ویران ویرانه خرابه صحرا دشت بیدا هامون بیشه بادیه بیابان وادی بیغوله برتیه رمنه

فصل سوم در اسامی قصر و اسباب و اشیا که بعمارت تعلق دارد مکان محل جای بقعه

امکنه ایوان کاخ قصر مشکوی ذروه کوشک شبستان حجره خانه کاشانه ناشانه آشیان

سرای عمارت تعمیر مسکن لانه بام طارم سقف کنگره محراب دیوار ستون ارکان دروازه

در سر در حلقه غرفه دریچه ناودان سوراخ روشندان پرده سراپرده سرادقات سرادق

تتق جلباب گلیم حجاب نقاب حجله آستان آستانه عتبه سده نردبان سلم میزاب آبریز نقب

بازر بسیط فراخ ... پرچک اردوخت صحن ساحت میدان درون اندرون بیرون

زاویه گوشه کوی کوچه برزن طریق جاده طرق منهج شارع سکه مسلک مسالک

جمع طریق راه بزرگ

مذهب مذاهب رنگ ... مثلث مخروطی مربع مخمس مسدس مسبع ... مستدیر

بالا پست زیر فرو نشیب پایین فرود فراز غوک مغاک ... کریوه منار گنبد هموار ناهموار

فصل چهارم اسمای جهات جهت سمت سوی طرف جانب جوانب صوب شرق غرب

مشرق مغرب جنوب شمال راست سهی کج کژ مقابل روبرو یمین میمنه چپ یسار

پیش پس عقب قبل ... نخستین نخست بعد شش جهت فوق تحت پایین سر خلف قدام

فصل پنجم در اسمای اوقات عهد وقت حین هنگام اوان زمانه دور دوران دهر روزگار

عصر یوم ایام لمحه لحظه ساعت ... پاس ... روز نهار شب لیل لیلة القدر

لیلة البدر شبگیر صبح پگاه سحر علی الصباح بامداد بامدادان شام مسا امروز دیروز پریروز

فردا پس فردا امشب دیشب دوش پریشب تاریخ سلخ غره

فصل ششم در اسمای روزها شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه آدینه ... عشره

ایام هفته عربی یوم السبت یوم الاحد یوم الاثنین یوم الثلثا یوم الاربعا یوم الخمیس ...

فصل هفتم در اسمای شهور قمری. ماه شهر محرم الحرام صفر المظفر ربیع الاول ربیع الآخر

جمادی الاولی جمادی الآخره رجب المرجب شعبان المعظم رمضان المبارک شوال المکرم ذیقعده ذیحجه

فصل هشتم در اسمای شهور فرس فروردی اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ

فصل نهم در اسمای سنین و مدت و عرصه سال امسال دیسال پارسال آینده مدت مدام دوام

دائم دائما علی الدوام همیشه پیوسته مخلد مستدام همواره ابد عرصه حال حالا بالفعل اکنون اکنون ابدیه

هنوز جدید نو حادث ابداع اختراع حدوث ازل ازلی نتاج محکم روز جزا قیامت باز گذشته آینده

فصل دهم در اسمای موسمها صیف گرما بهار زمستان شتا زمستان برشکال بهار مهرگان خزان

فصل یازدهم در اسمای خلقت عالم که آن بر چند وجه است سمائی هوائی ارضی آتشی آبی لطایف

مخلوقات ارضی گونه است جمادات و نباتات و حیوانات این همه خالی از چهار عنصر نیست و هر مخلوق

باعتبار عالمیت عنصری بآن نام نامند این اقسام هم بقلم می آید که بفهم مبتدی و فصول آن یاد شود آینده

فصل دوازدهم در اسمای خلقت سمائی فلک گردون سپهر آسمان سما چرخ عرش فرش

لامکان سدرة المنتهی کرسی بهشت جنت فردوس عدن ارم نعیم دار القرار روضه رضوان السلام

اسمای دوزخ جهنم جحیم هاویه سعیر نار دوزخ دار البوار اسفل السافلین حمیم زمهریر

اسمای فرشتگان مع اوصاف که باوشان تعلق دارد فرشته ملک ملائک روحانی قدوس

سبوحی کروبی جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل اسمای انهار جنت کوثر سلسبیل تسنیم مآء معین

اسمای مقامات ناسوت ملکوت جبروت لاهوت هاهوت اسمای انجم آفتاب

خورشید خور مهر هور شمس ماه مهتاب قمر هلال نجم اختر کوکب عطارد دبیر ناهید چرخ نیر زهره

مریخ بهرام مشتری برجیس زحل کیوان قطب سهیل پروین بنات النعش کهکشان فرقدان کواکب نجوم

فصل سیزدهم در اسمای بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت

فصل چهاردهم در اسمای خلقت هوائی هوا باد نسیم صبا صرصر سموم گردباد مرغ طائر

پرنده هما هدهد ققنس عنقا موسیقار کبک تذرو مرغابی دراج طاوس مرغ خروس

کلنگ ماکیان گنجشک صعوه سیرچه موسیچه کبوتر حمام بط سنگ عندلیب هزار هزارداستان طوطی

صعاصل تغاز فاخته خفاش شبپره شبپرک سیمرغ باز شهباز جره شاهین قمری شکره بحری بوتیمار

زاغ کلاغ غراب عقعق علیواز خاد بوم جغد ملخ مگس ذباب پشه مور مورچه لال میناشارک کرم شبتاب کبک

فصل پانزدهم در اسامی جانوران آبی ماهی سمک جغ غوک ضفدع سرطان کشف باخه سنگ پشت نهنگ

نکره زلو زلوچه فصل شانزدهم در اعضا و اجزای انسان و حیوان وجود جسم تن بدن کالبد قالب

اندام قد قامت بالا جان روح ارواح لحم گوشت شحم پیه چربی پوست دم خون رگ شهرگ شریان

ماساریقا باسلیق عظام استخوان غضروف عصب عضله پی لیف شعر موی کاکل جعد کلاله

زلف جمجمه قحف کاسک اسر ق سر تارک یافوخ کام نخاع مغز مغز لحیه اعلی لحیه اسفل

فک دندان سن اسنان ضرس ناب لثه پیک ملازه لهات روی خد عذار رخساره عارض

رخ چهره کله ناصیه پیشانی جبین سیمای جبهه صدغ شقیقه ابرو قم مژگان مژه دیده چشم عین

عینین مردم مردمک سواد چشم بیاض چشم ملتحمه قرنیه عنبیه عنکبوتیه مشیمیه شبکیه بیضیه جلیدیه

زجاجیه انف بینی پره بینی و پره بینی منخرین اذن گوش نرمه گوش بناگوش ظاهر گوش

حلقهٔ گوش صماخ حماح سیلی گلو نای حلق حلقوم کاکرنگ مری عنق سلب بروت لحیه

ریش محاسن نقار شفت لب لهان دهن بان لسان زنخ زنخدان غبغب کتف دوش

قلهٔ الکتف ساعد زند اعلی زند اسفل ید دست کف دست ابط بغل بر آغوش کنار پشت

انگشت انامل اصبع نر انگشت سبابه وسطی خنصر بنصر ظفر ناخن ترقوه ترقوتین سینه صدر پستان

ثدی قص ظهر فقر ضلاع جنب پهلو شکم ناف کمر میانه میان شش ریه قلب دل ضمیر مراره تلخه

کبد جگر طحال سپرز معده کم معده امعاء روده خمل ورده اشکنبه کلیه گرده غشا مثانه عانه عصعص ساق

سرین کفلگاه ران فخذ زانو کعب شتالنگ قدم پاشنهٔ پای کف پای پشت پای

فصل هفتدهم در اسمای بعضی چیزها که از اجسام اهل عالم تعلق دارد سمیع سماعت سا

بصیر بصارت باصره ذوق ذائقه لمس لامسه شامه خطر فکر ذکر بال وهم قیاس محا

نفث ریق بزاق آواز ندا بانگ صوت اصوات صدا لحن الحان فصاحت بلاغت

وقاحت حواس هوش ادراک خرد عقل دانش بینش لحظ نظر نگاه تبسم خسنده

غمزه ایما رمز ناز پرتو کرشمه عشوه انداز طراز اثر عطسه آروغ جشا فاژه تثاوب
چلاکو هنسنا اشاره چشم نازه دلربائی اندار نقش نشان چمک تکار جمائی

خمیازه تمطی ہکھک فواق قشعریره خلکه غثیان ثلمه خال ثولول آزخ دنبل دنبل دنداره تبخاله آبله

اسمای بعض اشیائیکه از اجسام انسان و حیوان می برایند غائط براز سرگین بول حدث

حدث اگوز پشک پشکل سرگین پیل چرک **فصل هجدهم** در بعضی حالات اهل موجودات

و مقدمات کائنات خوشی خرمی بشاشت نشاط انبساط فرحت راحت طرب

سرور مسرور مسرت افتراح انشراح ارتیاح خرسند ابهت تفریح تنشیط شادمانی
۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹

بهجت بشارت مژده نوید مبارکی فرخی فرخندگی میمنت جمعیت فراغت حشمت شوکت
۲۰

سطوت شکوه قدر منزلت ابهت مرتبت رفعت مکنت اقبال اجلال مکرمت عزت

شرف طمانینت ملاحت صباحت وجاهت اطلاع هدایت اهتدا ارادت اراده عزم

قصد اجازت حکم فرمان اسرار استهدا خاموشی راستی ناراستی دروغ باطل کذب

کاذب افترا بهتان فسق فجور فیض کرم سخاوت بخشش عدل حکمت عفت عدالت

شجاعت تهور جلادت تجلد قناعت صبر طاعت غفلت عطلت هوا هوس حرص حسد

کینه عداوت عناد حقد غبطه تعرض الطاف اعطاف اشفاق عنایت شفقت مهربانی

نوازش تفقد دوستی محبت مودت اتحاد وداد ولا خلت وفاق مهر اخلاق اخلاص اعتقاد

اعتماد خشم غضب خوف هراس ترس بیم عبرت باک یقین اعتبار گمان ملال آزردگی کلفت

اندوه هم غم غرور نخوت تکبر خودبینی خودپرستی سرکشی استکبار سرتابی رعونت سرشخی

حمق ابلهی عجز الحاح لجاجت سماجت قول عهد پیمان قرار اقرار انکار عذر اعتذار پیام پیغام

سوال جواب دشنام تحسین آفرین حمد ثنا ستایش مدح نعت منقبت پند اندرز نصیحت

وعظ نصایح اغوا افسون جادو سحر مکر کید تزویر تدبیر علاج صوابدید آسان سهل دشوار

مشکل محال عجلت تعجیل توقف اهمال تعلل تهاون تغافل دیر تاخیر درنگ شکایت

زود شتاب تاکید تقید قدغن فایده سود نفع منافع زیاده خسارت ضرر حاصل محصول

خراج آمدنی دخل جزیه یغما غنیمت خزینه دروبزه ذخیره گنج انبار خرمن بسیار بها ارزش

بضاعت سامان کرایه گرو رهن نقد نسیه قرض سودی قرض حسنه مصادره تاوان

جریمانه نرخ قیمت تخمینه نمونه وزن موازنه گران سبک ارزان سیر من منوان زرقد

تفاوت فاصله دور نزدیک عنقریب کروه میل فرسنگ افسانه حکایت جنگ جدل حرب

محاربت دارگیر رزم مبارزت پیکار کارزار قتال مقاتله ناورد عربده خرخشه هزیمت شکست

فرا صلح انفصال آزرم آشتی **فصل نوزدهم** در تعداد و شمار یک و دو سه چهار پنج شش

هفت هشت نه ده یازده دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هجده نوزده

بیست بیست و یک بیست و دو بیست و سه بیست و چهار بیست و پنج بیست و شش بیست و هفت

بیست و هشت بیست و نه سی سی و یک سی و دو سی و سه سی و چهار سی و پنج سی و شش

سی و هفت سی و هشت سی و نه چهل چهل و یک چهل و دو چهل و سه چهل و چهار چهل و پنج

چهل و شش چهل و هفت چهل و هشت چهل و نه پنجاه پنجاه و یک پنجاه و دو پنجاه و سه

پنجاه و چهار پنجاه و پنج پنجاه و شش پنجاه و هفت پنجاه و هشت پنجاه و نه شصت

شصت و یک شصت و دو شصت و سه شصت و چهار شصت و پنج شصت و شش

شصت و هفت شصت و هشت شصت و نه هفتاد هفتاد و یک هفتاد و دو هفتاد و سه

هفتاد و چهار هفتاد و پنج هفتاد و شش هفتاد و هفت هفتاد و هشت هفتاد و نه هشتاد

هشتاد و یک هشتاد و دو هشتاد و سه هشتاد و چهار هشتاد و پنج هشتاد و شش هشتاد و هفت

هشتاد و هشت هشتاد و نه نود نود و یک نود و دو نود و سه نود و چهار نود و پنج نود و شش

نود و هفت نود و هشت نود و نه صد هزار لکهه لکهان اعداد عربی واحد اثنان ثلث

اربع خمس ستة سبعة ثمان تسع عشر عشرین ثلثین اربعین خمسین ستین سبعین ثمانین تسعین

مائة الف چند چندین چندان بسیار کثیر فراوان افزون زیاده بیش تمام جمله همه کم اندک

نیم انبوه ازدحام گروه هجوم طائفه جماعه فوج لشکر جنود عسکر عساکر ضعیف ناتوان پیر شیخ

برنا جوان شاب همعصر کلان همسر برابر ترا ولی شهنشاه شهنشه پادشاه شاه سلطان ملک

شه خاقان تاجدار جهاندار سالار شهریار تاجور کشورستان وزیر نائب منیب امیر الامرا

بخشی الممالک صدر الصدور ناظر شحنه کوتوال عسس خواجه مولی مولی بنده غلام کنیز

کنیزک خاتون دانا بینا کور اعمی نابینا اصم ابکم گنگ لنگ شل کل دستگیر محبوس تشنه گرسنه گدا

فصل ستم در اسمای قومها و اهل حرفه

کاروان بازرگان میر سید شیخ مغل مرزا

افغان زناردار برهمن فروش بقال میوه فروش تره فروش سبزه فروش معلم حکیم طبیب

دیوان منشی بخشی قانونگوی باغبان کدیور سفیدباف نورباف صراف نساج نداف حلاج

مالک دفتر، نویسنده، تقسیم کنندهٔ تنخواه فوج، معروف، مالی، جولاہہ، جولاہہ، دھنیا، پونیا

عطار روغنگر زرگر دروگر نجار معمار خراطی حجام آهنگر کاغذ قصاب خیاط تیرگر کمانگر صیقلگر

فروشندهٔ عطر، تیلی، سونار، بڑھی، راج، کھرادی، نائی، لوہار، دھوبی، درزی، سازندهٔ کمان

چونه گر کلال خشت پز می فروش حلوائی فروش شیشه گر ماهی گیر ملاح بزاز رنگرز خیمه دوز گلخن افروز

چونہ پز، کمہار، اینٹ پز، کلوار، مچھلی والا، ملاح، پارچہ فروش، رنگریز، دوزندهٔ خیمه

چرم دوز شتربان ساربان قصاب تنبولی سنگ تراش حکاک سکاک مطرب مغنی طباخ

چمار، اونٹ والا، پان فروش، پتھر تراش، ڈوم، نان پز

نانبای پز زرکوش مداد ساز کاغذی **فصل بست و یکم** در اسمای اقربا قریب تبار دوده دودمان

جونک والا، سیاہی گر، کاغذ سازنده، کنبا

خاندان خانمان خسر خورشدامن خشوی خسرپوره خویش مادر والده پدر قبله گاه اب ابوالاخ

سسر، ساس، سالا، داماد، ماں، باپ، پدر برادر

اخ اخی اخوان برادر برادرزاده دختر صبیه بنت پسر فرزند خلف ابن متبنی همشیرزاده خواهرزاده

بھائی، برادر من، جمع اخ، بھتیجا، لڑکی، بیٹی، بیٹا، لے پالک، بھانجا

نبیره نبسه جد جده جد فاسد جدهٔ فاسده شوی شوهر صاحب خانه اہل خانه گیلین ستهٔ الو

پوتا، نواسا، دادا، دادی، نانا، نانی، خاوند، بھو، اہلیہ گویند

ایوزن ضره انباغ رود خازنه همزلف همسلک بزنه برادر نسبتی ام رضاعی تغا عم عمه خال خاله

بھابھی، سوت، سالی، ساڑھو، چچا، پھوپھی

فصل بست و دوم در اسمای شادی شادی تولد فرزند شادی طوی شادی بسم الله

پیدا شدن فرزند، شادی پسر

شادی مکتب شادی نسبت شادی کارخیر شادی کتخدائی **فصل بست و سوم** در اسمای

شادی دختر

اشیای آرایش بدنی از زیور وغیره سرمه توتیا دوده غازه گلگون حنا زیور پیرایه حلیه

کاجل، نام گلگونه، مہندی

حلقه بینی گوشواره مرسله یاره بازوبند انگشتری خاتم فص خلخال هیکل زنگوله جلاجل غنجره

اسمای پوشاک وغیره کسوت پوشش لباس تشریف خلعت جامه دستار سرپیچ عمامه

تاج دیهیم افسر کلاه خرقه قبا عبا دلق گول گریبان جیب آستین دامن کمربند ازاربند زنار چادر

پرند شلوار پایجامه سراویل ته بند پارچه کرباس لک عفص باریک شعاف گلیم پاپوش کفش نعلین جوتی

نقاب اسمای پارچه ابریشمی وغیره خز اطلس مشروع تافته حریر پرنیان کتان ریشم ابریشم

سقرلات محلوج قطن پنبه پلاس چرم پوستین اسمای رنگ رنگ لون سرخ احمر حمرا

سبز اخضر خضرا خضرت سپید ابیض بیاض سیاه اسود سیه سواد کبود صفرت اصفر زرد زرد زریر قرمز

فصل بست وچهارم در اسمای غلات که جنس خوردنی هستند گندم قمح حنطه بر برنج نخود حمص

شالی شلوک ماش باجره جاورس طهف جوندری جرت قلت عدس کرسنه مشنگ ماش

زغیر کال ارزن قساح کنجد سمسم کودرم شاماخ معصفر خسکدانه پنبه دانه سرشف تره

آرد جو شعیر سبوس نخاله فصل بست وپنجم در اسمای طعام وغیره طعام نان شیر

لبن جغرات دوغ قماق مزوره مایده چنگاله لقمه نبات شکر تری شکر سفید شکر سرخ قند سیاه

روغن زرد روغن سیاه روغن تلخ نمکین شیرین ترش شور انگبین شهد عسل چاشنی ارخاینه تلخ

فصل بست وششم در اسامی آلات تحریر وغیره لوح قلم خامه کلک کاغذ قرطاس مداد

سیاهی شنگرف کارد قلمتراش گزلک خایسک درفش سوزن درعه تیر تیشه سندان شانه اره

رنده برمه کسی و ترنج سحه مقراض نقاره کوس دهل خمک طنبک فصل بست وهفتم در اسامی

متفرقات طناب رسن عروه حبل سما پیه چراغ مصباح فتیله شمع مشعل کلید مقالید مفتاح قفل

عراده غربال پرویزن آسیا بادکش بادبیزن بابزن دیگدان اجاغ کانون گرغان زنجیر قلبه

جوازدوک قطار جوال خرجوال خرجینک جاروب جکدشتی بارجک صراحی کفچه میزان پله شاهین

دلو دن دسته دیگ کلند شتالک دام قفس گردون بلچه مشک خیک مشکیزه فلاخن منجنیق مجمر

منقل قلیان جرس قوس جلاجل غله افشان بادیا موچیک موچین فصل بست وهشتم

در اسامی ظروف وغیره خم آوند خوان سبو مرجل طشت سوچه کاسه پیاله سبد صراحی سلغر جام پیانه

کیل لگن گلاب پاش فصل بست ونهم در اسامی بعضی روزمره که مفرست دور

زنجیر فیل قطار شتر قبضه کمان حلقه کمان قبضه شمشیر ضرب بندوق ضرب توپ ورسکله

ضرب جزائر و مانند آن منزل عراده

فصل سی ام دراسمای آلات ولوازمات سلاح وتفنگ

قوس کمان سنان گرز تفنگ نیزه علم ذوالفقار صمصام سیف تیغ حسام شمشیر دشنه خنجر وغیره

تیر خدنگ پیکان سپر مجنه جنه جوشن خفتان زره خود ترگ تاج تازیانه مقرعه قربان چوب دستی

پیش قبض

فصل سی و یکم دراسمای گلشن وجنس نبات واشجار میوه وترکاری وغیره

بوستان گلستان حدیقه روضه گلزار ریاض چمنستان لاله زار چمن خیابان سبزه مرغزار

درخت شجر نخل گلبن نهال سرو شمشاد اصل اصول بیخ فرع برگ تنه تخم ریشه شگوفه غنچه ازهار

خار گل بر ثمر شر مرده چوب مغیلان درخت لرزان جامون خرما رطب نبه نیشکر کاه گیاه علف

گل معصفر

اسمای میوجات

خرما رطب نارجیل انگور انار ناشپاتی انجیر کشمش مویز بادام کدو خربزه

بادنجان تربزه هندوانه زردک ترب شلغم سبزه اسفاناج کرم حلبه بقل

اسمای مصالح

پیاز بصل زردچوب سیر کشنیز قاقله کبار قاقله صغار قرنفل فلفل دارچینی فلفل دراز انگوزه

اسمای چند ادویه که معروفست

شربت انار شربت زوفا روغن بادام اجموذ نانخواه

خارخسک عسل انگبین شهد سکنجبین جوز بوا کاسنی بیدانجیر عنب الثعلب مکو بادیان حسرودل

اصل السوس نعناع رب السوس گلقند بهی دانه انار دانه بلیله زرد بلیله سیاه کلتهی بلیله

پرسیاوشان تمرهندی آمله زنجبیل سکیستان سپستان مغز فلوس بنفشه عناب تخم خیارین

گل سرخ سنای مکی طباشیر زیره سفید زیره سیاه **فصل سی و دوم** در اسامی بعض اشیای ضروری

زمین گل خاک غبار گرد کلوخ خشت کوه سنگ حجر جواهر شبه الماس یاقوت لعل مرد نقره سیم

فضه مس روی برنج اشرفی درست طلا زر روپیه مبلغ مرادی تنگه فلوس حصاة سنگریزه خرمهره

فصل سی و سوم در اسامی خلقت آتشی آتش نار دخان دود شراره شرر شعله زبانه زگال

انگشت خاکستر سمندر جن پری **فصل سی و چهارم** در اسامی خلقت آبی و آلات که از وی

تعلق دارد آب ما باران بارش مطر میغ ابر سحاب برق بحر دریا یم عمان گرداب ورطه طلح

جوی رود تالاب لجه ساحل کناره چاه چه چهچه حوض برکه نهر کوثر بارگین جزیره شبنم برف قطره

سیل سیلاب دولاب تگرگ ژاله صدف گل لای وحل خلاب دجله حباب شیشه خرمهره مروارید

در لولو لالا لآلی گوهر کشتی سفینه فلک **باب سوم** در بیان قوانین علم صرف و برآوردن

صیغها از مصادر و گردان و اوزان آنها باید دانست که با فعال چند چیز تعلق دارد که در بحث

افعال بیان آنها اینهاست چون ماضی زمانهٔ گذشته و حال زمانهٔ موجود و استقبال زمانهٔ آینده و امر حکم کار و نهی منع از کاری و فاعل کنندهٔ کار و مفعول کرده شده و غائب پوشیده از نظر و حاضر و مخاطب خطاب کرده شده و متکلم کلام کننده و مذکر مرد و مؤنث زن اثبات بودن چیزی و نفی نبودن چیزی و برای اینهمه تصاریف صیغهاست اگر تمام آن مفصل با شرط و جزا و غیره مطالب متعلقه نوشته آید طول عبارت میشود که باعث گرانی آن بر مبتدیان و دشوار و گران باشد و اگر جابجا گذاشته شود سبب ترک مطالب ضروری میشود بنابران بطور اختصار درین مختصر نوشته شد که فائدهٔ تام دهد بعونه تعالی و نواله چون تمامی صیغها از معدنه ساخته میشود لهذا اوّلا مصادر چند تعلیم می آید بعده طابقهٔ تصاریف افعال بعده الفاظ دیگر مانند حروف شرط و جزا و غیره

آغاز مصادر بترتیب حروف تهجی

باب الالف آمدن آوردن آغازیدن آغشتن آفریدن آگاهیدن آلائیدن
آنا ۱۲ لانا ۱۲ شروع کرنا ۱۲ آلوده کرنا ۱۲ پیدا کرنا ۱۲ جتانا ۱۲ بھرنا ۱۲

آمرزیدن ارزیدن استردن افراختن افراشتن افزودن افسردن افگندن انباردن
بخشنا ۱۲ قیمت پانا ۱۲ مونڈنا ۱۲ روشن کرنا ۱۲ بلند کرنا ۱۲ زیاده ہونا ۱۲ ٹھٹھرنا ۱۲ ڈالنا ۱۲ بھرنا اور ڈھیر کرنا ۱۲

انبودن انجامیدن انگاردن انداختن انگاشتن افروختن آشامیدن آگندن
ایک دوسرے پر چڑھنا ۱۲ تمام ہونا ۱۲ معلوم کرنا ۱۲ ڈالنا ۱۲ جاننا معلوم کرنا ۱۲ روشن کرنا ۱۲ پلانا ۱۲ بھرنا اور پر ہونا ۱۲

ایستادن آزردن افشاندن افشردن افتادن آموختن آراستن آمیختن آویختن آلودن
کھڑا ہونا ۱۲ آزرده ہونا ۱۲ جھاڑنا ۱۲ نچوڑنا ۱۲ گرنا ۱۲ سیکھنا ۱۲ آراسته کرنا ۱۲ ملانا ۱۲ لٹکانا ۱۲ آلوده ہونا ۱۲

آگندن آماسیدن اندیشیدن اندودن انباشتن آهیختن **باب الباء** برداشتن بردن
بھرنا ۱۲ ورم کرنا ۱۲ سوچنا ۱۲ بھرنا ۱۲ پاٹنا ۱۲ نکالنا ۱۲ اوٹھانا ۱۲ لیجانا ۱۲

بستن بخشیدن بوسیدن برآمدن برآوردن بودن بریدن برخاستن باختن باریدن
باندھنا ۱۲ بخشنا ۱۲ چومنا ۱۲ نکلنا ۱۲ نکالنا ۱۲ ہونا ۱۲ کاٹنا ۱۲ اوٹھنا ۱۲ ہارنا کھیلنا ۱۲ برسنا ۱۲

بوییدن بافیدن بافتن بالیدن بایستن برشتن برگشتن بیختن **باب الباء الفارسی**
سونگھنا ۱۲ بننا ۱۲ بننا ۱۲ بڑھنا ۱۲ سزاوار ہونا ۱۲ بھوننا ۱۲ پھرنا ۱۲ چھاننا ۱۲

پختن پریدن پوشیدن پرانیدن پنداشتن پیراستن پذیرفتن پروردن پالودن پیچیدن

پائیدن پرستیدن پرداختن پرسیدن پرهیزیدن پژمردن پژوهیدن پزانیدن پوئیدن
ٹھیرنا، پوجنا، مشغول ہونا، پوچھنا، پرہیز کرنا، کمہلانا، ڈھونڈنا، پکوانا، دوڑنا

پسندیدن پیمودن پیوستن **باب تای فوقانی** تاختن تافتن تپیدن تراشیدن تراویدن
پسند کرنا، ناپنا، ملنا، دوڑنا، بٹنا، تڑپنا، کاٹنا، ٹپکنا

ترسیدن تفتن تفسیدن تنیدن توانستن **باب الجیم** جستن جستن جنگیدن جنبیدن جهیدن
ڈرنا، گرم ہونا، گرم ہونا، تننا، سکنا، ڈھونڈھنا، کودنا، لڑنا، ہلنا، کودنا

جوییدن **باب جیم فارسی** چسپیدن چمیدن چربیدن چکیدن چیدن چشیدن چریدن
ڈھونڈھنا، چپکنا، چلنا، فائق ہونا، ٹپکنا، چننا، چکھنا، چرنا

باب الخا خوردن خندیدن خواندن خاریدن خلیدن خرامیدن خاییدن خوابانیدن
کھانا، ہنسنا، پڑھنا، کھجلانا، چبھنا، چلنا، چبانا، سلانا

خروشیدن خراشیدن خواستن خوابیدن خوابانیدن خوشیدن خیسیدن خریدن خستن خفتن
چلانا، چھیلنا، مانگنا، سونا، سلانا، سوکھنا، بھیگنا اور تر کرنا، مول لینا، زخمی کرنا اور سونا

خمیدن خسیدن خنبیدن **باب الدال** دیدن داشتن دوختن دادن دویدن دریدن
جھکنا، ٹیڑھا ہونا، تالی بجانا، دیکھنا، رکھنا، سینا، دینا، دوڑنا، پھاڑنا

دزدیدن درخشیدن دمیدن درفشیدن درودن دوشیدن **باب الرا** رفتن روییدن
چرانا، چمکنا، پھونکنا، چمکنا اور کانپنا، کاٹنا، دوہنا، جانا، جمنا

رسیدن ریختن رستن رہودن رنجیدن راندن رُفتن رقصیدن رسانیدن رخشیدن
پہنچنا، گرانا، اوگنا، رنجیدہ ہونا، ہانکنا اور چلانا، جھاڑنا، ناچنا، پہنچانا، چمکنا

رزیدن رشتن رمیدن ریدن ریسیدن **باب الزا** زدودن زادن زاییدن زاریدن زیستن
رنگنا، کاتنا، چھوٹنا، ہگنا، کاتنا، مانجنا اور صیقل کرنا، جننا، رونا، جننا، نالہ کرنا

زیستن زولیدن **باب السین المهمله** ساختن سنجیدن ساییدن سپردن ستیدن سفتن سوختن
جینا، الجھنا، بنانا، تولنا، پیسنا گھسنا، سونپنا، لینا، پرونا، جلنا

سودن سرائیدن ستودن ستیزیدن سرشتن سزیدن سگالیدن **باب الشین** شگفتن شکستن شستن
گھسنا، گانا، تعریف کرنا، لڑنا، گوندھنا، لائق ہونا، سوچنا، کھلنا، ٹوٹنا، دھونا

شناشیدن شمیدن شمیدن شگافتن شتافتن شناختن شمردن شدن شوییدن شپلیدن

شایستن شکیبیدن شکوخیدن شنفتن شوریدن باب الطاء طپیدن طلبیدن طراویدن

باب الغین غلطیدن غنودن غریدن غارتیدن باب الفاء فریفتن فهمیدن فزودن فروختن

فرمودن فگندن فلخیدن فرستادن فرسودن باب الکاف کوفتن کندیدن کاشتن کشادن

کردن کشتن کوشیدن کشیدن کاستن کافتن کاویدن کاهیدن کشودن کفیدن کندن

باب الکاف الفارسی گفتن گریختن گردیدن گردانیدن گزیدن گریستن گداختن گنجیدن

گنجانیدن گذاشتن گراییدن گرفتن گزاردن گزیدن گساردن گستردن گسستن گسیختن

گشتن گماشتن گواریدن باب اللام لرزیدن لغزیدن لافیدن لیسیدن لاییدن

باب المیم مکیدن ماندن مالیدن مردن ماستن باب النون نهادن نوشیدن

نوشتن نگریستن نکوهیدن نشستن نهفتن نویسانیدن نوشانیدن نواختن نالیدن نوشتن

نوردیدن نازیدن نامیدن نگاشتن نمودن باب الواو وزیدن ورزیدن واخیدن

ورغلانیدن باب الهاء هشتن هلیدن هراسیدن باب الیاء یافتن یارستن

تصریف یک مصدر مفصلاً بقلم می آید دیگر تصاریف تمامی مصادر بر صیغه

استخراج کنانند تصریف افعال ماضی مطلق از آمدن واین ماضی را ماضی مجرد هم گویند

آمد آمدند آمدی آمدید آمدم آمدیم تصریف ماضی قریب آمده است آمده اند آمده

آمده اید آمده ام آمده ایم تصریف ماضی بعید آمده بود آمده بودند آمده بودی آمده بودید

آمده بودم آمده بودیم تصریف ماضی ناتمام واین را استمراری نیز گویند می آمد می آمدند

می آمدی می آمدید می آمدم می آمدیم تصریف ماضی تمنائی واین را مشروط نیز گویند

آمدی آمدندی آمدی تصریف ماضی احتمالی واین را مبهم نیز گویند آمده باشد آمده باشند

آمده باشی آمده باشید آمده باشم آمده باشیم تصریف حال می آید می آیند می آئی

می آیید می آیم می آئیم تصریف استقبال خواهد آمد خواهند آمد خواهی آمد خواهید آمد

خواهم آمد خواهیم آمد تصریف مضارع آید آیند آئی آیید آیم آئیم تصریف امر

بیاید بیایند بیائی بیائید بیایم بیائیم تصریف نهی نیاید نیایند میا میائید میایم

اسم فاعل آینده آیندگان آینده آینده اید آینده ام آینده ایم اسم مفعول آمده

آمده شدگان آمده شده آمده شدگانید آمده شده ام آمده شدگانیم باید دانست که جملهٔ این

تصاریف را که بیان شد این را صرف کبیر می نامند واگر یک یک صیغه اول از هر تصریف گرفته جمع

نمایند آنرا صرف صغیر می نامند صرف صغیر آمد آمده است آمده بود می آمد آمدی

آمده باشد می آید خواهد آمد آید بیا میا آینده آمده شده در تصاریف نفی بر یک تصریف اکتفا

گردد صیغهٔ نفی آرند نون حرف فعلیکه هر بر ای کنند قیاس همبرین تیف ... میشود ... نیاید

نیاید نیایند نیایی نیائید نیایم نیایم بعد تشریح صیغها و گردان بعضی الفاظ و کلماتست که در

هر صیغه که شامل شوند معانی متغایره مضامین مختلفه موجب غرض تقریر و تحریر ازان حاصل آید

اول بیان کلماتیکه گردان آن هم بطور مذکور میشود و هر یکی ازین الفاظها که بیان میشوند مخصوص برای

یک مانه معین است **الفاظ مخصوص برای بنای ماضی قریب تصریفیه** است اند

ای اید ام ایم ایضاً الفاظ دیگر که از افعال متعدی تعلق دارد شد شدند شدی شدید شدم شدیم

الفاظ مخصوص برای بنای ماضی بعید بود بودند بودی بودید بودم بودیم **کلمات**

اثبات که بزمانه حال تعلق دارد هست هستند هستی هستید هستم هستیم **الفاظ مخصوص**

برای بنای صیغهای استقبال خواهد خواهند خواهی خواهید خواهم خواهیم **الفاظ**

مخصوص برای بنای ماضی استمراری باشد باشند باشی باشید باشم باشیم **صیغهای**

امر غائب شود شوند شوی شوید شوم شویم **بیان کلمات متفرقه** از ار گر اگر بر در تر چرا

چگونه چه چیست چند چندان چندین چنین آن اینکه آنها اینها او وشان ایشان ازان ازین ازانها

ازینها ازوشان ازیشان اینجا آنجا ازینجا ازانجا کجا کی ازکجا کس شان خود اینکس آنکس من ما تو

شما هرگاه ناگاه لابد بآن اکنون حال الا بدون هنوز باز هرگز هر اینه ضرور اهم الا مگر زنهار هرگز اگرچه هرچند

لکن فاما فکیف امید بیم رجا ترصد ترقب توقع لازم مستلزم قدغن تاکید تقید زود چون سبق اینهمه معلوم

و بیان مبتدیهای داده آید موجب آن گردان باید کنانید و الفاظ متصرفه را شامل نموده از مبتدی پرسند

تا او آشنای ترکیب الفاظ مفرده شده بمعانی و عبارت قدرت یابد و آن اینست از رفت صیغهٔ ماضی

قریب رفته است صیغهٔ ماضی بعید رفته بود صیغهٔ ماضی استمراری میرفت صیغهٔ ماضی ... ماضی استمراری

مبتدی ابتدا کننده و شروع کننده هر چیزها در بیماری عبارت از تحصیل ابتدا در تحصیل علم کند ماضی آنکه بزمانه گذشته تعلق دارد مستقبل آنکه بآینده تعلق دارد و حال آنکه

رفتی صیغهٔ ماضی شرونظ دوم باکلمهٔ می میرفت صیغهٔ ماضی موهوم رفته باشد صیغهٔ استقبال
خواهد رفت صیغهٔ مضارع رود دوام استمرار میرفته باشد صیغهٔ امر حاضر برود صیغهٔ نهی حاضر مرو و صیغهٔ
اسم فاعل رونده مفعول درین صیغها نیست بعد گردان هر تصریف الفاظ کلمات مناسب را که شامل
هر صیغه خواهند بکنند و ترتیب گردان کردن او اینست چنانچه از انجا رفت از اینجا رفت در انجا رفت
دراینجا رفت اگر رفت چرا رفت چگونه رفت آن رفت این رفت اینک رفت آنکس رفت اینکس رفت
کجا رفت کی رفت ازکجا رفت خود رفت الحال رفت رفته بود دیروز رفته بود دیشب رفته بود پریروز رفته بود
پریشب خواهد رفت فردا خواهد رفت پس فردا میرفت نیمروزه رفته باشد در نیمروز رفت در نیم شب رفته است
تا شام رفت تا صبح رفته بود همان رفت همین رفت چنان رفت چنین رفت در حجره رفت در صحن رفت
در بیت الخلا رفت در بازار رفت در باغ رفت در دالان رفت بربام رفت بر بالاخانه رفت بر فرش رفت
برای خوردن رفت برای غسل کردن رفت علی هذا القیاس دیگر مصادر بهمین منوال همین کلمات که بالا مرقوم
گشته گردان کنانند و بطور مرقوم الصدر یک یک صیغه از هر تصریف بطوریکه قلمی نموده شد از مبتدی استخراج
کنانند و جمیع الفاظ مرقوم الصدر را با دیگر افعال بطور مثال مذکور از مبتدی بگویانند تا به بر آوردن تصریف
از مصادر و شامل نمودن این الفاظ قدرت یابد **باب چهارم در آداب و القاب**
برای دانشوران خرد پرور و خرد پروران دانشور پوشیده نیست که القاب بروز مرهٔ مرسلان عبارت
ازانست که شخصی مکتوب الیه را بوصفی یاد کند که آن وصف کمال منصب و پیشهٔ او لائق مرتبهٔ او
باشد چنانچه کمال عالم مراتب شریعت و طریقت و کمال سپاهی اوصاف شجاعت و مرتبهٔ
پدر قبله و کعبه و مرتبهٔ پسر برخوردار بودن و سعادتمند علی هذا القیاس آداب عبارتست از
نگاهداشتن یعنی سررشتهٔ حفظ مراتب اعلی و اوسط و ادنی از دست نرود اینهمه در مقام خود بیان
خواهد آمد درینصورت اگر سخن پروران بران آیند ممکن است که القاب بمضمون نو از قوت عقل آرند
لیکن چون غرض بکارست و رواج القاب جدید پیش القاب قدیم دور از رسمیات اهل روزگار
معهذا در قوانین پیشین که از فیض بزرگان کرامت نشان صورت ظهور پذیرفته و آنچه باید درینها
موجود نیست خلاف آیین ادب است نظر باینهمه مراتب همان القاب سابقه و آداب پیشین
مهربانانه بنظم پیش پرداخته از بعضی جا که ضرور افتاده خود تصنیف کرده داخل آن نموده چنانچه

و آشکار بهیا ... سو بعد و پنهان نخواهد بود **القاب عالم** دانای حقائق علوم و کاشف
دقائق علوم حضرت مولوی صاحب سلمه الله تعالی بعد اهدای گلدستهٔ بندگی و دستهٔ عاطف
غنچهای پرستندگی معروض میدارد **القاب سپاهی** شجاعت و تهور پناه فلانی حفظه
بعنی مرسله رسید و منظر گذشت کاشف ملتمسات گشت میباید که همواره بتسطیر چگونگی حالات آنجا
مطلع دعا نموده باشند زیاده چه **القاب پدر** سایهٔ بلندپایهٔ صاحب قبله خداوند خدایگان ظل
ظلیل رحمت مظهر یزد سبحان حضرت ولی النعمی صاحب بر سر فرزندان مخلد و مستدام باد فدوی فلانی آداب
و تسلیمات فدویانه و کورنشات معتقدانه بجا آورده معروض میدارد **القاب دیگر** ملجای فرزندان
و معاذ نیازمندان صاحب قبله خداوند یعقوب زمان ابوی عطائی ولی النعمی ادام الله اقباله بعد ادای
آداب فرزندی و گزاردن قواعد عقیدتمندی معروض موقف اقبال بلیغ اجلال میرساند **ایضاً**
قبلهٔ صوری و معنوی کعبهٔ ظاهری و باطنی حضرت ولی النعمی صاحب مدظله العالی فدوی فلانی
بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بی‌پایان معروض رای مهر انجلای میگرداند
القاب پسر سرمایهٔ تجارت عمر و زندگانی و عصای هنگام پیری و ناتوانی زاد عمره **ایضاً**
برخوردار نور الابصار فرخنده اطوار سعادت آثار طول عمره **ایضاً** نور البصر لخت جگر قرة العین فلانی
در حمایت ایزدی بوده شادکام باشند بعد ادعیهٔ وافیه که دوام ورد زبان است مکشوف خاطر عزیز
باد **ایضاً** برخوردار نور الابصار فلانی زاد عمره و قدره پس از دعای طول عمر و حیات مطالعه نماید
ایضاً برخوردار سعادت اطوار طول عمره و قدره بعد دعوات مزید حیات و ترقی درجات واضح باد
القاب مادر سایهٔ عاطفت پیرایهٔ والده صاحبه مشفقه مکرمه بر تارک فرزندان مخلد و مستدام باد
جبین فدویت آنگلگونهٔ آداب تسلیمات نورآگین ساخته معروض میدارد **ایضاً** والده صاحب
خداوند خدایگانه مدظلها العالی گلهای کورنش و تسلیمات را زیب سر افتخار ساخته معروض عالیجناب
میدارد **ایضاً** مخدرهٔ حق عفت مستورهٔ سرادق عصمت والده صاحبه قبله گاهی خداوند
پرورش فرمای فرزندان ظل گستر فرق نیازمندان مریم زمان مدالله ظلها جبین فرزندی را بخاک
ارادتمندی نورآگین ساخته ملتمس بذروهٔ آنجناب فیض مآب میگرداند **القاب برادر کلان**
انوار شفقت احسان مشفق مهربان امیدگاه برادران سلامت بعد اظهار مراتب نیازمندی و تمنای

ادراک بدولت مواصلت سامی که زیاده از حد است مکشوف ضمیر عطوفت پذیر میسازند **ایضاً**
اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر جود و الاحسان سلمه الرحمان بعد تقدیم مراتب عبودیت و
انکسار و تمنای حصول استفادهٔ خدمت فیض موهبت معروض رای خورشید ضیا میگردانند
القاب برادر خرد برادر عزیز القدر عزیز از جان بعافیت باشند بعد اشتیاق ملاقات
بهجت سمات که مزیدی بران متصور نیست مکشوف خاطر عزیز باد **ایضاً** برادر یکجان برابر
بلکه از جان بهتر محمد عابد حفظه الله تعالی بعد شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه نمایند **القاب**
چچا عمو صاحب قبله خداوند خدایگان مصدر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد ادای اداب
تسلیمات که شیوهٔ فدویان راسخ الاعتقاد است معروض رای فیض پیرای میگردانند **القاب**
همشیرهٔ کلان همشیره صاحبه مشفقه مکرمه معظمه که اسم او در پردهٔ عصمت است سلامت نمیقه
شفقت و ثیقه ورود کرامت فرمود ترصد که همواره بترقیم و تبدیل صحیفه شریفه شادان و فرحان
میفرموده باشند که تسکین خاطر ازانست **القاب همشیرهٔ خرد** عصمت پناهی عفت دستگاهی
همشیرهٔ عزیزه حفظها الله بوصول مکاتبه مسرت افزا فرحهای گوناگون حاصل گشت لازم که همواره
بترسیل فرحت نامجات مع چگونگی حالات مسرور میساخته باشند که هر آینه خوشی خاطر بهمدران متصور است
زیاده چه بر طراز د **ایضاً** همشیرهٔ عزیزه حجله نشین عفت پرده گزین عصمت سلامت بعد اظهار مراتب
انس آنکه **القاب اهلیه** اهل خانه بادل یگانه در حفظ و امان ایزد منان باشند خط مرسله رسید
حقائق مندرجه معلوم گردید میباید که پیوسته بتحریر حالات آنجا مطمئن مینموده باشند که جمعیها حاصل
میشده باشد زیاده چه نگارش رود **القاب شوهر از طرف اهلیه** صاحب خانه محرم اسرار
سرتاج افتخار من سلمه الله تعالی مقالات تمنای استفادهٔ خدمت والا بیرون از حد وابسته
بعرض مطالب می پردازند **ایضاً** صاحب سرتاج من سلمه الله تعالی بعد آدابیکه شایان مراتبست
عرض مینماید **ایضاً** مصباح شبستان محرمی مفتاح ابواب همدمی واقف اسرار پنهانی محرم اطوار
دل و جانی تکیه گاه و مرادات برارندهٔ حاجات خداوند خانه مالک کاشانه سلامت بعد آرزوی
حصول انفعال بهجت اشتمال ابراز ضمیر لطف تاثیر میگردانند **القاب اهل خانه** جلیس خلوتخانه
محرمی انیس عزلت بیغمی محرم اسرار واقف اطوار اهل خانه ناظم کاشانه معلوم نمایند بعد تحریر اشتیاق

معانقهٔ سماکی دنقش پیوستن ملاعبه هم مقتضای خاطر باد سرگذشت اینجا بسیار من عافیت است شایان دوام

مرغوب **القاب حکیم** مهوارهٔ انفاس متبرکه آن باعث رواج روح افزای مظهر اعجاز مسیحائی با

بعد آرزومندی دریافت مواصلات ودانی مباحث که قلم تحریر آن سرگوشی عجز بر بدوات میسازد منکشف ضمیر

منیر گردانیده می آید **ایضاً** نبض شناس بیماران علاج رس رنجوران حکیم صاحب مهربان آیه گاه

امیدواران مسیح زمان سلمه الله تعالی بعد ادای تحیت وثنا مبرهن ضمیر منیر قمر تنویر گردانیده می آید

القاب شاعر سرودهٔ سخنوران هنرپرور سلامت رقیمهٔ معنی نگار آن خلاصهٔ نکته پروران روزگار

بزم افروز وصول گشت اگر آینده هم برین اسلوب بدو کلمه لطف افزا ضیافت طبع این سراپا نیاز مند

میکرده باشند بعید از بزرگ منشی نخواهد بود زیاده چه تصدیع دهد **القاب قاضی** محکمه شریعت

اطهر بوجود کرامت مظهر آن ... رواج قوانین شریعت نبوی حق مراسم ملت مرتضوی زیب کسیره

زینت پذیر باد پس از تبلیغ مراتب تضرعیت وانکسار وتمهید قواعد خضوع وافتقار که شیوهٔ قدیمت نهادان

رسوخیت بنیاد است بعرض میرساند **ایضاً** شریعت پناه طریقت دستگاه سلمه الله تعالی رقیمه

بهجت ضمیمه آن شریعت پناه موصول شد بر حقائق مرقومه اطلاع دست داد آینده هم تا حصول الملاقات

جسمانی به تسطیر مفاوضات فرحت آیات تحویل را اعلام کار فرمایش آن جواز سرور وشادان داشتن

سرور خاطر افزوده منت یاده چه تصدیع دهد **ایضاً** تبارک وتعالی ذات عالی را طراوت بخش گلشن

شریعت ونضارت ده چمن معدلت کشاینده معاقد شرعی داننده حقائق دینی قاعده دان طریق

اسلام مرجع خاص وعام حضرت قاضی جیو را بر صدر عدالت متمکن داشته سلامت باکرامت داراد

بعد آداب مستمند بها معروض رای عدالت پیرای میگرداند **القاب اهل نجوم** مجمع کمالات منبع

معلومات کاشف دقائق مستور واقف حقائق بی ظهور صاحب مشفق خدا دناخدا ایگان معدن

الطاف بیکران سلمه الله تعالی بعد گزارش مراتب نیازمندی وتقدیم مراسم مستمندی که مایهٔ سعادت

وعقیدتمندی بهاست مشهود رای بیضا ضیا گردانیده می آید **القاب درویش** مخزن اسرار الهی

مطلع انوار نامتناهی حضرت شاه صاحب قبله دام فیضه بعد تمهید مراتب عبودیت وانکسار وآرزوی

ادراک دولت ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصهٔ مطالب عظمی است مشهود رای رزین وخاطر مهر گزین

میگرداند **ایضاً** حقائق ومعارف آگاه شریعت وطریقت دستگاه مستغرق بحار اسرار حضرت الهی

بشارت خوشخبری دهنده ... بسیار نبض بیننده واز حرکت آن احوال مرض شناسنده ... یعنی دم زننده معجزهٔ عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که آن معجزه احیای اموات بود ...

محو مشاهده تجلیات نامتناهی قبلهٔ دارین استغنا کونین دام افضاله پس از اظهار آداب عبودیت وانکسار بعرض باریابان دربار فیض آثار میرساند **آداب و القاب استادو** نیابت تقدس آیات مظهر فیض الهی مصدر فضائل نامتناهی سایهٔ افضال پر کمال یزدی ظل تفضلات بنیایات سرمدی مجموعهٔ علم و عمل مرکز ارباب ملل و نحل منبع کمالات بی پایان مجمع فتوحات فراوان جهت مخدوم صاحب قبله و کعبه مکرم و محترم دام فیضهم ابدالدهر گره کشای معاقد دل و عقده گشای هر بوده بر مفارق مستفیضان عقیدت نشان ظل گستر باد بعد تقدیم لوازم عبودیت و تمیم مراتب فدویت مطالب ضروری عرض میدارد **ایضاً** منبع تفضلات مظهر کمالات سرو فخر معلمان دهر سراپا برکت فیضان اثر حضرت صاحب قبلهٔ دارین خداوند کونین مخدومی مکرمی جیو مد ظلکم کمترین فدویان جبین عقیدت و بندگی بر پیشانی عبودیت و سر افگندگی بخاک عجز و انکسار سوده بدروزه اقبال شمع جلال میرساند **القاب شاگرد** نقش طراز صحیفهٔ سعادتمندی حرف پرداز جریدهٔ بخت بلندی ستوده خصال نیکو افعال منظور انظار تفضلات او تعالی سزاوار عنایات کبریا بدام مکرم مهربان ایدکم بود کامروای مرادات دارین باشند بعد ادعیه وافیه بمطالعه مطالب مرقومه گرایند **القاب معشوق** رنگ بهار گلزار رشک مرغزار فرخار با خوبیهای روزافزون مقرون باشند بعد ابراز آه و ناله و درود دل شیدا مطلب میپردازد **ایضاً** گل گلستان محبوبی سرو بوستان مطلوبی رنگ و بوی چمن رنگین ادائی آبروی انجمن دلربائی جان نواز عاشقان و سر افراز معشوقان باشند بعد ابراز راز دلبری و دلکشی و صداقت کیشی مطلب میگراید **ایضاً** محبوب راحت قلوب غمزه گر سرو قد یاسمین عذار نرگس چشم سیمین جسم سنبل زلف طوطی مقال مشکین خال لیلی وار شیرین رفتار دلدار مشتاقان مرهم بخش عاشقان دل افگار دلنواز غمگسار راحت جان بواعیان پیوسته از بلیات زمان بامن حضرت سبحان بوده بتالیف قلوب مشتاقان صداقت اسلوب پرداخته باشند بعد شرح سوز آتش افروز که بلاطم امواج مهاجرت و تراکم افواج مفارقت زورق هوش و حواس این مهجور صداقت اساس را غرق ساخته خودرا بیاد آن بخشنده مراد میدهد **القاب عاشق** صبح صادق روز صادقی و شفق شام وانقی آزاد از قفار انیس شبهای تار همواره ملاقات بار کلفت و الفت باشند بعد از حرف طرازی صفات آن سراپا بیدلان به سبکتر پردازی

دل و جان خود بی گرا بد ایضاً دل فگار سمند زنراه یادگار مجنون و فرهاد زاد حیه همیشه باد مهنی و
شوق باشند بعد از دل و بی و جان افزائی روی خامه رقم پیرا تحریر دید عاشق ایضاً عاشق مشتاق
طالب وصال حذاقت خصال مجنون دوران فرهاد زمان گرم رو بادیهٔ محبت ره نورد طریق مودت دوام
از جام وصال محبوب شاد و کام باشند بعد شرح پریشانی حرمانی که بقضای ربانی جانبین مهجور است
واضح و لائح باد القاب بزرگان و دیگر ابنای زمان از طرف فقرا محب الفقرا
ملاذ الفقرا سلمه الله تعالی ایضاً محب الفقرا مقبول اهل الله برگزیدهٔ حضرت علی ولی الله سلامت
با کرامت باشند بعد دعوات فراوان و اشتیاق ملاقات بی پایان بشهود ضمیر محبت پذیر باد القاب
خادمان فقرا خلاصهٔ دودمان راه هدایت پرتو روشنی مهر جلالت رهنمای سالکان مشعل
عارفان زاد الطائفه و عنایت موجب درجات خدمات القاب سید سیادت و شرافت دستگاه
شرافت پناه میر مکارم علی بعافیت باشند القاب سپاهی شجاعت و تهور پناه فلانی
در حفظ الهی باشند ایضاً شجاعت شعار فلانی حفظه القاب مولوی و عالم فضیلت و
کمالات دستگاه مولوی طالب علی بعافیت باشند ایضاً فضائل اکتساب کمالات مآب محمد باقر
حفظه القاب حکیم حکمت و حذاقت دستگاه حکیم احمد علیخان حفظه الله تعالی القاب
عامل امانت پناه فلانی بعافیت باشند القاب متصدی عزیز القدر فلانی محفوظ باشند
ایضاً خصوصیت دستگاه فلانی حفظه القاب مهاجن که اهل عزت باشند عزت آثار فلانی
حفظه القاب اهلکاران که فی الجمله عزت و قربت داشته باشند خلت و موالات دستگاه
فلانی محفوظ باشند القاب خدمتگار مستحق الخدمه فلانی حفظه ایضاً معتمد الخدمه فلانی حفظه
القاب دیوان و منشی که اعزهٔ دربار اند گرامی قدر فلانی بعافیت باشند القاب ارکین
دربار معلی که از دیگر نوکران قرب و منزلت زیاده دارند سیادت و نجابت پناه شجاعت و
شهامت دستگاه مهر و مراحم نمایان مهبط عواطف بی پایان مشمول جلائل والای شاهی بوده
بدانند ایضاً رفعت و عوالی مرتبت میرزا ذوالفقار علی حفظه الله تعالی ایضاً رفعت شجاعت
نشان فلانی محفوظ باشند القاب شیخ مشیخت و شرافت مرتبت شیخ فلانی حفظه الله تعالی
القاب خداوند نعمت از طرف ملازمان و طریق عرضداشت بادشاهان و امرا

عرضداشت کمترین خادمان عقیدت نشان فلانی بپایه آداب ایستاده بعرض فیضیابان حضور لامع النور که مرجع سلاطین هفت کشور و مرکز خواقین بحر و بر است میرساند **عرضداشت** خانه زاد بلا اشتباه محمدپناه فرق عبودیت بزمین خاکساری مالیده و جبین عقیدت را ضیاپذیر نقش جان نثاری و جان سپاری گردانیده ذره وار بموقف عرض شرف اندوزان محفل سپهر قرین و مستفیضان انجمن بهشت آیین میرساند **القاب شاهزاده** عرضداشت رسوخیت گزین محمد سعید بعد ادای آداب مراتب کورنش و تسلیم که سجیهٔ رضیهٔ فدویان عقیدت تصمیم است بعرض عاکفان عتبهٔ دولت و اقبال حاشیه نشینان بساط جاه و جلال میرساند **ایضاً** عرضداشت عقیدت شعار عبد الغفار گلدستهٔ گلهای خلوص و انکسار را طرهٔ عمامهٔ افتخار نموده بعرض بهره اندوزان محفل عظیم مبارک تعظیم نواب عالی جناب معلی خطاب صاحب عالم و عالمیان که ملجای مستمندان روی زمین است میرساند **القاب بیگم صاحبه** عرضداشت کمترین نیکو پروردهای رسوخیت آثار محمد یار بعد تقدیم مراتب ضراعت و انکسار و تمیم روابط خضوع و افتقار بموقف عرض محرمان ایوان دولت و شهریاری و محجبان سراپردهٔ عفت و بختیاری نواب تقدس مآب سپهر جلباب ملکهٔ خشک و تر صاحبهٔ بحر و بر میرساند **ایضاً** عرضداشت کمترین ترقی طلبان عبودیت طراز محمد نیاز بپیمایش جادهٔ اطاعت و انقیاد بپای سر ارادت و اعتقاد نموده بپایه‌یابان آستان تقدس نشان نواب مهر نقاب قدسی القاب ملکهٔ زمین و زمان صاحبهٔ عالم و عالمیان میرساند **القاب وزیر** عرضداشت شاکر عنایات نامحصور بندهٔ عبد الغفور بعد تبلیغ مراسم بندگی و تشییع لوازم پرستندگی بموقف عرض بهره‌یابان سعادت حضور پر نور فیض گنجور نواب والا جناب سپهر قدرت مهر صورت استظهار مستمندان صاحب و قبلهٔ دو جهان میرساند **ایضاً** عرضداشت کمترین بندگان رسوخیت نشان محمد زمان بجا آوری کورنشات فدویت سمات را ذریعهٔ احراز سعادت و وسیلهٔ رتبهای مفاخرت انگاشته بعرض باریافتگان خواشی بساط فیض مناط محفل عظامی نواب فلک جناب صاحب قبلهٔ ارباب تمنا و کعبهٔ اصحاب غرض میرساند **القاب نواب** نواب صاحب والاقدر عالی منزلت نقاوهٔ دودمان امارت سلالهٔ خاندان ایالت دام اقباله و نواله فدوی فلانی آداب و تسلیمات فدویانه بجا آورده معروض خورشید ضیا میگرداند **ایضاً** بعز عرض نواب صاحب قبله خداوند خداوندگان نامور دوران

دام اقباله میرسانم **باب پنجم در پروانجات و نوشتجات و رقعات** برعایت مراتب مشتمل بر
پنج فصل **فصل اول** در شکایت عدم رسی مراسلات و رسید نوشتجات **فصل دوم** در پروانجات
و معاملات هر گونه مثل تمسکات و پته و قبولیت وغیره و اغذات شرعیه ضروریه و سوال و جواب بر طرفین
فصل سوم در مبارکباد هر قسم **فصل چهارم** در مفاوضات تعزیت **فصل پنجم** در رقعات شوقیه
و طلب اشیا و رسید اشیا وغیره مطالب ضروریه **فصل اول** در شکایت عدم رسی مراسلات و رسید
جوابهای نوشتجات یکدیگر **رقعهٔ اول** مرزا صاحب مشفق مهربان مودت نشان سلمه الله تعالی
اشتیاق ملاقات مسرت آیات آنقدر در استیلا است که باحاطهٔ کلک ارتباط سلک می آید لهذا با آن
پرداخته و منحصر مشافهه گذاشته خامهٔ وداد را بتسطیر مدعا میگذارد سپاس ایزدی که گلدستهٔ خیریت
محبت رو بشگفتگی دارد و طراوت و نزاهت جان چمن مزاج سامی دائما مطلوب مشفق من جای تعجب
و مقام تحیر که قریب چهار قطعه اشتیاق نامجات بصحابت مردمان روندگان آن صوب ترسیل داشته
لیکن باوجود آمد و شد مردمان از یک پرچه قرطاس محبت لباس شادمان نساخته از انجا که در عالم
ارتباط کم توجهی گنجایش ندارد و شایان الطاف چنانست که آینده بترقیم سامی نامجات معانقه جسمانی
همین مکالمهٔ روحانی توان شمرد زیاده شوق و بس **رقعهٔ دوم در جواب رقعهٔ اول** میر صاحب
مظهر عنایات فراوان مصدر توجهات بی پایان سلمه الله تعالی مقالات اشتیاق و کلمات اشواق
بنوک قلم آوردن محض بتکلفات عرفیه پرداختن است لهذا بآن نگرائیده بمدعا می درآید سامی نامه
تلطف قرین محتوی بشکایت عدم رسی رقائم نیاز شمائم وصول عاطفت آورد سرور خاطر منتظر افزود
مشفقا درین عرصه چند قطعات وثائق نیاز ابلاغ داشته محض از قصور نامه بران موصول مطالعه
گرامی نشد والا الطاف و کرمفرمائیهای ذات اشفاق آیات دل تو دو منزل را آنچنان بدام نکشیده
که فراموشیها گنجایش داشته باشد بهر صورت آینده مدام طریقه رسل و رسائل محو و مسدود نخواهد شد
زیاده بجز شوق مواصلت صوری که خلاصهٔ مطالب است چه بقلم آید **رقعهٔ سوم** شیخ صاحب معدن
کرم منبع الطاف اتم شیخ قمرالدین صاحب سلمه الله تعالی ابراز شوقیکه خامهٔ دو زبان بتسطیرش حیران
بوجدان ضمیر نهفته دان حواله نموده بمدعا می پردازد که بوقت تشریف داشتن اینجا هر قدر که توجهات
دلی بر حال نیاز اشتمال مبذول نمودند خامه را طاقت آن نیست که تحریر سازد فاما از ان روز که بدار السلطنت

ملال مهجوری سنجیده اند حرف وفا از سینهٔ صدق و صفا محو فرموده اند بقول مصرعه هر که از دیده دور
از دل دور گاهی درین مدت ممتد از تفقد نامجات اطمینان طراز بهجت پرداز خاطر منتظر نشد ندار اینجا
که الطاف قدیمی ذات شریف بدال این نحیف حیان پرتو انداخته که روز و شب مصرعه زبان هر گو
مشغول بود دل بیاد تو شاد ناچار پس از انتظار بسیار اجوره دار را مدریافت صحت مزاج در روید ادا آنجا
روانه ساخت توقع که نظر بر اشفاق قدیمی نموده از احوال خیریت مآل و موجب عدم التفات بنوک قلم آرند
ثانیا آنکه صاحبزادهٔ برحق و مرشدزادهٔ مطلق میر بشارت علی بامید روزگار درینجا مدتی بعالم تعطل
بسر بردند فاما شاهد مقصود شان بجلوه گاه ظهور نشتافت آخر کار میر ممدوح را روانه آنجا ساخت هر قدر
در مقدمهٔ درستی کار آن صاحبزادهٔ والا تبار سعی بکار خواهند برد موجب سرسبزی دارین و مفاخرت
کونین خواهد بود رقعهٔ چهارم خانصاحب مظهر اشفاق و مهربانی و مصدر اخلاق قدردانی سلمه الله تعالی
اظهار آرزومندی مواصلت سامی از تکلفات دانسته بطلب میگراید بالفعل گرامی نامه که یادگار الطاف آن
مظهر اعطاف میداد بزم افروز دیدهٔ انتظار گردید بیت قلم کشودم و گشادم چو نامه ات گوئی کلید باب
گلستان دلکشائی بود از عدم رسی مکاتبات نیاز سمات که بقلم اتحاد رقم آمده صورت منیت که از
هنگامیکه در سرکار راجه صاحب بعهده رساله داری سربلندی یافته خدا آگاه ست که روزی صورت
آرام نیافته و بخواب ندیده و حرف استقامت جائی بگوش خیال نشنیده گاهی بطرف ملتان و دو
بطرف کوهستان و غیره اطراف مامور میشود والا چه گنجایش که در تحریر و ترسیل مفاوضات قصوری
بظهور رسد که فیما بین این و آن نمانده بهرصورت از قصور اینمعنی تخلّی در بنای نیازمندیها بطرف این
خادم دیرین تصور نفرموده از زمرهٔ نیازمندان بیرون نشمارند و آینده در ترسیل رسل و رسائل هم
تا بمقدور تقصیر و تقاعد نخواهد نمود و میر بشارت علی را در سلک نام برگیران ملازم کنانیده شد ان شاء الله تعالی
بتدریج خدمتی که شایستهٔ او و شایانست منصهٔ ظهور جلوهٔ ظهور خواهد یافت خاطر شریف جمع فرمایند زیاده
بجز نیاز چه گذارش نماید رقعهٔ پنجم برادر عزیز القدر ستوده خصال محمد جمال عمره در حفظ الهی باشند بعد
از دعوات و تحیات و شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه نمایند الحمد لله که بفضله تعالی حالات
اینجا مستوجب شکر و خیر و عافیت آن برادر مستند صحیت عرصهٔ بعید بانقضا پیوسته که از وصول
مرسلات بهیر اطرب خاطر انگشته خاطر با این صوب متعلق میماند لازم که روئیداد آنجا مشرحا بقلم آورده بارسال

که طمانیت خاطر ازان متصور است فیلان سرکار فیض آثار که بنا بر خرابی و رانجا رفته اند بنا بر دریافت
خبرگیری شان قبل ازین تتمه حضور بنام ایشان اصدار یافته یقین که خبرگیری آنها بذمه خود واجب
شناخته تغافل نخواهند نمود و هم برشگال قریب رسیده برای بخت راتب آنها یک چهپر مرتب کنانیده مینید
و دو من سن ازانجا خریده رسنهای مستحکم ملیار کنانیده بفیلبانان سپرد سازند و بدستور سال گذشته
بقرقی رویید گاه پرداخته بمحافظت آن جهد بکار برند و درینولا سوداگران از ضلع کابل دانههای
و انار شیرین و دیگر میوجات ولایتی آورده اند اگر درکار باشد اطلاع دهند که ازینجا خریده فرستاده آید
زیاده چه **رقعه ششم** اخوالصاحب مشفق مهربان امیدگاه نیازمندان ام اشفاقهم آرزوی
استفاده خدمت فیض منزلت بحدیست که بدستیاری خامه دو زبان از عهده تحریر آن عاجز ناچار
ازین وادی درگذشته بتسطیر مدعا می پردازد صحیفه شریفه مبشر صحت ذات ستوده صفات و مقتضای
احوال فدویت اشتمال زدیر نزول نیازنامجات و تقیدات خبرگیری فیلان سرکار فیض مدار بقرقی
رویید گاه و دیگر کوائف ورود فرمود ذریعه عز و امتیاز گشت فی الواقع بسبب سرانجام لوازمات شادی
صاحبزاده والاتبار که از سرکار درینباب تاکید بسیار و عرصه نهایت قریب است درین امر توقف
رو نمود چرا که هر کاره و مردم شاگرد پیشه را آنقدر فرصت نیست که بجائی توانند رفت الا چه امکان
که عبودیت سرشت مصدر قصور شود و از خبرگیری فیلان سرکار بنوعی غافل نیست و نخواهد شد خاطر
عاطر جمع باد حسب الارقام درستی چهپر برای بخت راتب فیلان و قرقی رویید گاه بعمل خواهد آمد و
دو وانار انار شیرین از سوداگران خریده مرحمت فرمایند که مطلوب است و بتاریخ دوم شوال شادی کتخدائی
مخدوم زاده مرزا صفدر علی بیگ مقرر و معین گردیده اگر ارقام فرمایند مبلغ پنجاه روپیه بطریق نوته
بجناب مخدومی مکرمی گذرانیده شود منتظر جواب است زیاده چه عرض نماید **رقعه هفتم** نقش طراز
صحیفه سعادت مندی حرف پرداز جریده بخت بلندی ستوده خصال برگزیده افعال کنجل لال
بمرادات کونین فائز بوده بخیر و کام باشند بعد ادعیه وافیه مطلب مسکرایدیر گمان است که بمطالعه
مسرت نامه مباهجت طراز نشاط اندوز نگردانیده چشم دل بر شاهراه نگرانی است اگرچه مقتضای
زمانه و طبیعت بشری که بیشتر مصروف تغافلست خوب معلوم و مفهوم است لیکن اینقدر
از وضع یگانگی بیگانه میدانند بنابران بقلم می آید که آینده مصدر این معنی نشوند که شان

آن سلطنت منش نباشد و خاطر اینجانب اهر دم متوجه بخود بشناخته احوال خیر و عافیت و روداد جنگ که فیما بین نواب اسدالدوله نجابت علیخان بهادر و سکهان است مرقوم کاشته باشند زیاده عمر باد و بر تب العلیا

جواب رقعه ظل ظلیل و سایه فیض پیرایه حضرت مخدومی مکرمی صاحب قبله دام فیضهم بر مفارق مستفیضان عقیدت نشان الی یوم التناد باد و پس از تبلیغ مراتب اطاعت و انکسار تمهید مراتب خضوع و افتقار که شیوه فدویت نهادان سوخیت آثار است بعرض میرساند شرفنامه عنایت آگین مبنی بشکایت عدم رسی نیازنامه و استفسار احوال جنگ نواب صاحب اسدالدوله بهادر در بهترین ساعت ورود فرمود عزت و افتخار این ذره خاکسار افزود قبله من از انتشار طبیعت و تردد خاطر بسبب هنگامه سکهان شقاوت نشان که برپا بود در تبلیغ عرائض نیاز توقفی میان آمده و الا معاذالله سبب ظهور قصور چه امکان دارد بهر حال

مثنوی از بندگیت اگرچه دورم + لیکن بخیال در حضورم + لطف تو بود امیدگاهم + کافیست عنایت پناهم +

حقیقت اینجا برین منوال که رنجیت سنگه والی لاهور با گروه بی شکوه باراده گرفتن پرگنات جاگیر نواب صاحب نامبردم آنصوب گشته از قلعه چنار گده بجنگ در پیوسته بود و سه روز از طرفین جنگ توپ و تفنگ در میان ماند آخر الامر نواب صاحب ممدوح و نواب فیض طلب خان وغیره که در شجاعت و شهامت شهره آفاق اند از اندرون قلعه بیرون برآمده مانند شیران دلیر بر گروه شقاوت پژوه حمله آور گشته از شمشیر خونخوار قریب هفتصد هزار کفار بقتل رسانیدند و چند هزار کس را زخمی ساختند و از عساکر ظفر پیکر قریب یک صد جوان بکار آمدند و زخمی شدند و ابواب فتح و فیروزی بر مبارزان نصرت نشان مفتوح شد و شکست اعدا صورت بست احوال این بود که گزارش نمود از عقب آنچه خواهد بود بعرض عرض خواهد آورد زیاده چه عرض نماید

فصل دوم در پروانجات و رقعجات و عرضداشت و معاملات هر گونه **پروانه** سیادت و نجابت دستگاه شرافت و امانت پناه جلال حیدر بعافیت باشند چون ازین سرکار ضرورت زر بابت جرای توزیع جهانی بعمل نیامده لهذا در تمامی محالات سرکار و بابت سیادت بموجب نیز تاکید نوشته بقیدی که همه تحصیل ساخته باشند و زر تحصیل اطلاع نمایند و آینده تحصیل باقیات لازم شناسند درین باب تاکید مزید دانسته حسب المسطور بعمل آرند زیاده چه برطراز د **عرضداشت** از جهان غلام بعرض نواب صاحب قبله خدا وند نعمت سرچشمه فیض و کرامت دام اقبالهم میرساند که غلام

مرحمت اختصاص درباب تاکید اجرای توزیع چهاراتی فصل ربیع وایصال زر فصل مذکور شرف صدور
وعز ورود یافته عزت وامتیاز عقیدت طراز افزود خداوند من فدوی را سوای انصرام کار سرکار
که هرگونه بهبود در ضمن آن منضمن است کدام کار بهترین امورات است لیکن حیله سازی ورو به بازی
زمینداران این محال بر بندگان حضور پرنور بی اظهار ظاهر از وقتیکه از آستانه دولت نقد رخصت
بکف گرفته در پرگنه رسیده صبحی سرچشمه تحصیل جاری ساخته مبلغ چهارده هزار روپیه درین عرصه معرض
وصول آورده انشاءالله تعالی امروز تا شام از اقبال خداوندان قریب پنجهزار روپیه دیگر تحصیل خواهند آمد
ارسال حضور خواهد ساخت آینده تحصیل باقیات مقید و سرگرم خواهد بود زیاده حد ادب دولت اقبال
لایزال باد شقه بنام زمینداران زمینداران ومقدمان مواضع ماهی وکوته وفریدپور بدانند در مولا
مواضعات مذکور را بدستور قدیم شامل پرگنه مذکور نموده شد لازم که خود ها را از ابتدای خریف سنه ۱۲۱۳ فصلی
بدلجمعی تمام مزید خصوصیت مرتبت راجه گنج بهاری لال عامل پرگنه مذکور رسانیده بمالگزاری سرکار حاضر
باشند واز اطاعت مشار الیه بیرون نروند وباقی فصل ربیع سنه ۱۲۱۳ فصلی که بذمه ایشان واجب الادا است
بطور عامل مومی الیه ادا نمایند درینباب تاکید شدید پندارند زیاده چه نگارش رود پروانه بطلب
کواغذ خصوصیت وموالات دستگاه خوشیرام حفظ عرصه دو ورق منقضی گشته که در باره ارسال کاغذ جمع خرچ
وجمع واصلباقی سنه الیه تاکید اکید نگارش پذیرفته که زود تر ابلاغ دارند هنوز کاغذ مسطور بسررشته حضور
نرسیده چون اینقدر تغافل وعدم تندهی در کار سرکار هرگز مستحسن نیست لهذا اکرر بتر قیم آمده که بمجرد ورود
شقه کواغذ مطلوبه ابلاغ حضور دارند ساعتی تامل وتوقف نورزند تاکید شدید پندارند زیاده چه نگارش رود
عرضداشت در جواب شقه بعز عرض بندگان عالی متعالی خداوند نعمت فیاض زمان دام اقباله میرساند
شقه خاص کرامت اختصاص متضمن تقیدات ارسال کواغذات جمع خرچ سنه ۱۲۱۴ فصلی وجمع واصلباقی سنه الیه
شرف صدور یافته عزه وسربلند ساخت خداوند من از هنگام ورود فیض آمودش فکر ترسیل کاغذ مطلوبه
بحضور پرنور در پیش است لیکن از چند روز بهوای سنگه سررشته دار را عارضه آشوب چشم لاحق حال
بود ودرستی کاغذ بمومی الیه تعلق دارد ازین ممر توقف نموده والا چه طاقت که توقف ... ورزد بالفعل
مشار الیه را از درد چشم فرصت دست داده کواغذات جمع خرچ مذکور درست کنانیده ترسیل حضور والا
نموده بنظر کیمیا اثر خواهد گذشت برسیدش فدوی خیره اندوز عزت وامتیاز گردد ... تهنیت ...

منشی بالکم انداز درون ومعض ... نام ... مستور ... ۱۲ فارسیان ... بهار ... اعتماد ...

فرحت بخش شوند انشاء الله تعالی در دو چهار روز ابلاغ عالیجناب خواهد نمود واجب بود عرض نمود
آفتاب عمر و دولت تابان و درخشان باد برب العباد شقه دیگر مشیخت پناه شرافت و دستگاه شیخ احمد بان
بعاملیت باشند عرضی مرسله مع کاغذ دول پرگنه بابت سال ۱۲۱۰ فصلی بملاحظه درآمده سامع توضیحات
حاضر آمدن همگی زمینداران بنابر تصفیه معامله لازم و واجب لهذا نگارش میرود که بمجرد صدور پروانه
خود را مع تمامی عمله و فعله فائز حضور سازند بالمشافهه درستی گره بندی بظهور خواهد رسید باوجه ترقیم رود

عرضداشت در جواب شقه بعرض میرساند پروانه کرامت نشانه محتوی بطلب عمله و فعله بعجلت تامتر
عز اصدار یافته معزز و مفتخر گردانید عازم بود که بمجرد ارشاد واجب الانقیاد مع عمله و فعله مستفیض حضور والا
شود درین ضمن حکم سرکار بنا بر شد کار مع مردمها شرف نفاذ یافت لهذا بر طبق حکم حضور مصالح شد کار
در مواضعات روانه ساخته انشاء الله تعالی باقبال خداوند نعمت بعد فراغت کار شد کار عنقریب
سعادت اندوز جناب فیض مآب میگردد زیاده حد ادب ایضا بمساوی الرتبه ای صاحب مصدر
کرم مخزن الطاف اتم سلمه الله تعالی مراتب شوق ملاقات انهایتی نیست که بدستیاری خامه و زبان
بمعرض تحریر آید لاجرم عنان شبدیز قلم را از وسعت آباد بیانش منعطف ساخته بجولانگاه مدعا می آرد
در بیولا دزدان بدکردار نابهنجار از ضلع محمد پور عمله پرگنه میره بوقت شب زراعت گندم قریه سلاو
درو نموده بردند و زمینداران موضع مسطور سراغ ایشان تا ضلع مذکور رسانیده غله مسروقه بذمه اوشان
ثابت و تحقیق کردند چون ظهور این معنی در تعلقه آن صاحب خیلی تعجب است مقدمه طرفین بهر صورت
واحد بنابر آن تصدیع افزا شده توقع که نظر باین مراتب موده دستک شدید بران فرقه کوته بینان عاقبت اندیش
تعیین فرموده غله مسروقه بمالکان مسترد گرانده دهند و آن مردم ناسزاوار را چنان سزا رسد
که موجب عبرت دیگران گردد انتظار جواب با صواب است آینده بترقیم سامی نامجات مع کار و بار لایقه
یاد نمودن جان خاطر مشتاق را شاد فرموده باشند زیاده چه تصدیع دهد در جواب رود صحیفه
صاحب مکرم مخدوم دام اشفاقهم بعد اظهار مراسم شوقیه که مبرا از شرح و بسط است بطیر مدعا
ضرور میپردازد صحیفه گرامی و وثیقه سامی مشعر آنکه مفسدان موضع فلانی .... بوقت
شب غله موضع فلانی متعلقه آن صاحب بدزدی درو کرده آورده اند وصول .... ورود
... مشحون کلمات لطف سمات بود نشاط خاطر افزود فی الواقع بطرفین بنحوی جدائیها ....

عزیزا جان محمد خان همواره بمراتب اعلی فائز باشند بعد شوق ملاقات فرحت سمات واضح باد بعد
روانگی ایشان بطرف خانه بدریافت آمد که خدمات سائر باغات از سرکار صاحبان انگریز بهادر بنام آن
عزیز القدر مقرر نشد و آن گرامی قدر با وجود ذمه داری ساهوکار بهانه کار خود ری خانه کرده گذاشته آمدند
غیر از نادانی ایشان چه تصور کرده آید پیش ازین که بجهت وجوه میماندند و بلکه اراده سفر میداشتند و الحال
که بفضل الهی صورت برآمد کار ایشان بظهور آمده بود آن عزیز تاب جلوه گری شاهد مقصود نیاورده گذاشته
آمدند و در عالم اسباب بدون علاقه گذاره نتوان شد لهذا بقلم آمد که برای شغل خود را درینجا رسانند
یا قلمی نمایند که اینجانب دو از اینجا رسیده با یکدیگر صلاح نموده کار مسطوره گرفته شود زیاده چه بر طراز دستخط
حضور مشتمل بر چند نصائح عزیز القدر دلاله الحمیم سبک حفظه عرضی مرسله ایشان مشعر اینکه بعضی قدمان
موضع راجوپور تعلقه پرگنه دیوبند را حکیم محمد علیخان عامل پرگنه کرانه گرفته برده از نظر گذشت حقائق معروضه
بوضوح پیوست نهی هوشیاری و خبرداری که با وجود صدور حکم حضور در مقدمات حفاظت ایشان از خواب
غفلت و بیداری نیاورده خیریت است اینجانب درین مقدمه خطی بحضور کرنیل صاحب لونی اختر بهادر بیک
نوشته دیگر روانه نموده است انشاء الله تعالی صبح و شام زمینداران مسطور خلاص شده خواهند آمد آینده چنین
غافل نشوند زیاده بجز تاکید چه نگارش رود رقعه برادر عزیز القدر گرامی منش حفظه مکاتبه بهجت طراز وصول
بهجت شمول آورده دریافت حقائق گردید همگی احوال بخدمت چودهری صاحب اظهار ساخته فرمودند که در کاغذ
اینجانب اصلا [illegible] نیست که جای اندیشه باشد چنانچه بزرگان گفته اند شعر تو پاک باش برادر مدار از کس
باک زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ اهلکاران سرکار فیض آثار بهر طوریکه دانند از کاغذ اینجانب
دلجمعی خود نمایند و در چند مقدمات که حرف گیری کرده اند صورت اینست که مبلغان انعام و نانکار موجب
معمول قدیم و پایمالی بدست او نیز و دستخط حضور پرنور و مبلغان پوته موجب [illegible] الاباقی بقایا
که قلم انداز نموده اند این هم [illegible] خاوند است [illegible] خواهد شد لیکن باقیات
سال گذشته فصل خریف [illegible] الیه [illegible] و در سال حال سنه ۱۲۱۲ فصلی مجرا [illegible] خواهد شد مخلص همگی
سوال [illegible] بخدمت چودهری صاحب اظهار نمود چودهری صاحب [illegible]
سوال و جواب مذکور قرار ساخته کاغذ سپرد نموده و فدوی همراه چودهری صاحب [illegible] خدمت
میشود بنابر اطلاع بقلم آمده زیاده چه بر طراز د [illegible] سرکار در طلب [illegible] مطلب

میر محمد حسین حفظه الله تعالی چند برای فراشخانه سرکار مطلوب است لهذا نگارش میرود که آن رفعت مآب
دو ده ازین ازین از پرگنات متعلقه خود بزودی تمام سرانجام نموده ارسال دارند درینباب تاکید اکید قدغن
بلیغ شناسند **پروانه در طلب بزها** امانت مآب نزبجن پناهی محفوظ باشند پنجاه راس بز برای
صرف عید اضحی در حضور مطلوبست باید که بزهای کلان کلان و فربه از دهات پرگنه چهپرولی سرانجام نموده
زود ارسال حضور دارند و تقید بلیغ بکار برند که بزها بیمار و لاغر نباشند درینباب قدغن شمارند رقوم منتصف
شهر ذیقعده سنه ۱۲۱۱ اعلی **شقه در سند خدمت امانت فوجداری** حسب الحکم والا خدمت فوجداری
علاقه پرگنه فلانی من ابتدای فصل ربیع سنه ۱۲۱۶ فصلی از تغیر فلانی بنام خان عالیشان حبیب الله خان
مقرر شده باید که بلوازم مراسم آن براستی و درستی پرداخته دقیقه از دقائق حزم و هوشیاری غیر مرعی
نگذارند و در بند و بست و تنبیه و تادیب مفسدان و سرتابان و حفظ و حراست زیردستان و مالگذاران
قرار واقعی کوشیده در آبادی و استمالت رعایا و تشخیص و تحصیل مالواجب مساعی جمیله رسانند و دامی بر ذمه
رعایا باز نگذارند و چیزی بی سند معتبر بخرج نیارند و کاغذ موافق ضابطه بدفتر رسانند باید که چودهریان
و قانونگویان و مزارعان محالات مسطور خان موصی الیه را فوجدار و امین مستقل دانسته این خدمات
باو متعلق شناسند و در اطاعت و فرمان برداری او که موجب رفاه خلائق و رعایا و دولتخواهی سرکار
خواهد بود سر مو تجاوز و تفاوت ننمایند تاکید مزید دانند **ایضاً شقه در سند خدمت فوجداری**
حسب الحکم اعلی خدمت فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد سوای
سایر بعهده خان رفعت نشان محمد فیض الله خان من ابتدای فصل خریف سنه ۱۲۰۹ فصلی مقرر شده
باید که بلوازم مراسم آن قرار واقعی پرداخته در بند و بست و ضبط و ربط محال مذکور و تنبیه و تادیب
مفسدان و حفظ و حراست زیردستان واقعی کوشند و در ازدیاد آبادی و تکثیر زراعت و استمالت رعایا
و تشخیص و تحصیل مالواجب مساعی موفوره بکار برده دامی بر ذمه رعایا باقی نگذارند و هنود و یات متواتر
ارسال دارند و سررشته کاغذ موافق ضابطه بدفترخانه معلی میرسانده باشند و دامی بدون سند معتبر الوفور
صرف نکنند باید که چودهریان و قانونگویان و رعایای پرگنه مذکور خان مشار الیه را امین فوجداری مستقل
دانسته لوازم لواحق این خدمات باو متعلق شناسند درینباب تاکید اکید دانند **ایضاً شقه** رفعت مآب
شجاعت پناه محفوظ باشند حسب الحکم اعلی خدمت امانت فوجداری پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافه

شاهجهان آباد بدستور سابق بعهدهٔ آن رفعت مآب بحال و برقرار است باید که بجمعی و استمالت تمام بکار
متعلقه پرداخته از آمدنی آنجا بار سال حضور نموده باشد و پروانهٔ مجدد دوامی بکسبی تنخواه از حضور مناسب
تاکید اکید شمارند تحریراً فی التاریخ دوم شهر ذیقعده سنه ١٢٠٦ علی

سند خدمت دیوانی

حسب الحکم معلی خدمت دیوانی پرگنات هانسی و مهم کار های سرکار حصار مضاف صوبهٔ دار الخلافه شاهجهان آباد
فی العظمی بن ابتدای ایلان ئیل سنه ١٢٠٦ الی رفعت پناه فیض الحسن مقرر و مفوض گشته باید که از روی
دیانت و راستی بلوازم و مراسم خدمت مذکور کما ینبغی پرداخته در باده تشخیص جمع و گردآوری مال واجب
و ازدیاد و آبادانی و استمالت کرهریان تاکید بلیغ نموده خصوصاً در صیانت پرگنات و گنجایش عمال
عمله و فعله سائر محالات بوجه احسن خبردار بوده آنچنان کند که در مال سرکار دولتمدار بوجهی خسارت و نقصان
راه نیابد و رعایای مالگذار از آسیب آزار در امان بوده مرفه الحال و فارغ البال در کسب پیشهٔ خود قیام
نمایند و جمع آن محالات سال بسال بفرد ابتدائیه محصول پرگنات سال تمام بوصول در آورده دامی و درمی
بذمهٔ رعایا نگذارد و در کوتهه خزانه بمهر خود نگاه داشته بی کدام سند معتبر حضور بخرج نیارد و احتیاط و اهتمام بجا آرد
که عاملان و گماشتگان آنها را اخذ ابواب ممنوعهٔ درگاه خلائق پناه و اخراجات ایدالمال و برداشت
بالادستی اقدام نتوانند کرد و سررشتهٔ کاغذ موافق ضابطه و دستور فصل بفصل از عاملان تحصیل کرده بدفتر
و الا ارسال میداشته باشند میباید که جمیع امینان و عمال و چودهریان و متصدیان و مزارعان جمهور سکنه
آن محالات موما الیه را دیوان مستقل دانسته دست تقیدی موما الیه را در اجرای امور مضافه انجذ
قوی ساخته در نظم و نسق مهمات و معاملات از سخن صلاح مشار الیه که متضمن کفایت سرکار والا و رفاهیت
کار و رفاهیت رعایا بوده باشد بیرون نروند درین باب تاکید دانند

سند خدمت داروغگی

چون حسب الحکم اعلی خدمت داروغگی عدالت پرگنات گوتانه و دهانه و کانوده و شاملی سرکار
سهارنپور مضاف صوبهٔ دار الخلافه شاهجهان آباد بجناب عالیشان سمو المکان فتح یاور خان مقرر
و مفوض گشته میباید که متکفلان مهمات دار العدالة انفصال معاملات و قطع قضایا و دعاوی
شرعیه باتفاق ثابت خان مشار الیه نموده در اجرای احکام شریعت غرا و امضای امور شرعیه مساعی
مساعی جمیله بتقدیم رسانیده باشند و در احقاق حق و رفع باطل محافظت کمال بکار برده آنچنان
کنند که سر مو خلاف شرع انور بعمل نیاید

سند خدمت داروغگی

چون بموجب حکم جهان مطاع

خدمت داروغگی ... پرگنه لکهنوتی سرکار فلان مضاف صوبه دارالخلافه شاهجهان آباد مرقوم شد
بفلانی تفویض یافته باید که ما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مامور به پرداخته دقیقه از دقایق نامرعی
نگذارد و در ضبط و ربط محصول محال مسطوره حسن سلوک با سوداگران و بیوپاریان باهتمام تمام پرداخته
آنچنان کند که دامی و درمی در مال سرکار فوت و فروگذاشت نشود و ابواب ممنوعه برخلاف صلاح و ضابطه
بعمل در نیاید و سررشته آمدنی محصول آن محال و خرج تحویلدار ماه بماه و دیگر کاغذ موافق ضابطه
فصل بفصل بدفتر معلی میرسانیده باشند و کوتهه خزانه بمهر دیوان و بمهر خود معمور نمایند و بکدام سند نامعتبر
خرج نیارد و میباید که قانونگویان و چودهریان و سوداگران و بیوپاریان خدمت مذکوره متعلق
مشارالیه شناخته از سخن صلاح او که متضمن کفایت سرکار و برامد کار باشد بیرون نروند سند خدمت
مشرفی حسب الحکم اعلی خدمت مشرفی پرگنه جهجهر متعلقه صوبه فلانی از تغیر فلانی بفلانی مقرر
و مفوض گشته باید که کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مامور بدیانت و راستی کوشیده دقیقه از دقایق
حزم و هوشیاری مهمل و غیر مرعی نگذارد و احتیاط کند که در معامله از معاملات آن محال فوت و فروگذاشت
بوقوع نیاید و سررشته کاغذ بالضابطه بدفتر والا درست نموده میفرستاده باشند میباید که چودهریان
و قانونگویان عمله و فعله آنجا خدمت مسطوره بمشارالیه مستقل دانسته دست تقیدی او در اجرای امور خدمت
قوی دانند شقه متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه برناوه سرکار فلانی مضاف صوبه فلانی
بدانند که چون بموجب یرلیغ قضا تبلیغ خدمت قانونگوئی پرگنه مذکور در دو بست از ابتدای ماه فلان
حسب الضمن بخوشی رام مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم و مراسم این خدمات پرداخته در دو خواه
سرکار و رفاهیت رعایای مالگذار و افزونی تردد و بیش آمد پرگنه مساعی جمیله بکار برده موازنه و
دستور العمل مال و سائر و دیگر سررشته کاغذ موافق ضابطه و معمول بدفتر معلی میرسانیده باشد و رعایا و
برایا را از حسن سلوک خود راضی داشته بیرامون ملت و تعدی تا وجه نگردد و بدعتی احداث نکند و
بر طمع و توقع و اخذ ابواب ممنوعه اقدام نماید میباید که بموجب سند درگاهی مشارالیه را قانونگوی
در دو بست پرگنه مسطور دانسته دست تقیدی او در امور مضافه این خدمت قوی شناخته دیگری را
سهیم و شریک نگردانند و سخن صلاح حسابی او را که هر آینه متضمن کفایت سرکار و رفاهیت رعایا بوده
باشد اختیار نمایند در این باب تاکید دانند شقه در سند خدمت فوطه داری حسب الحکم

عامل خدمت فوطه داری پرگنه فلان متعلق سرکار مضاف صوبه دار الخلافه شاه جهان آباد من ابتدای فصل ربیع الثانی ایل بطریق ضمیمه معزت آثار بنام محمد مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم و مراسم خدمت مسطور پرداخته بمراتب احتیاط و راستی از دست ندهد هر یکه از آمدنی مال و سایر فراهم شود موافق ضابطه معین داخل کوتهه خزانه نموده یک دینار بیرون تحویل خود ندارد و بی سند حضور دامی بخرج نیارد باید که متصدیان مهمات پرگنه مسطور مومی الیه را فوطه دار مستحکم دانسته وجوه آمدنی بهمه جهت تحویل او میکرده باشند و در فوطه خانه با دیوان و داروغه پرگنه مذکور بمهر خود قفل داشته بی یکدیگر بست و کشاد نسازند درینباب تاکید اکید دانند

شقه سند جاگیر متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه جوالاپور سرکار فیض آباد مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد بدانند که چون بر طبق فرمان والا شان واجب الاذعان بیست و پنجم شهر رمضان المبارک سنه ۵ موضع فلانی از پرگنه مذکور در وجه انعام روشن شاه وغیره درویشان با فرزندانشان من ابتدای ایلان ئیل حسب الضمن مقرر و مفوض گشته باید که موضع مرقومه را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن در وجه انعام آن معافی مشار الیهم مع فرزندان دانسته بتصرف آنها واگذارند و بجمیع الوجوه معاف و مرفوع القلم شناخته بعلت پیشکش صوبه داری و فوجداری و مال و جهات وغیره اخراجات مثل قلعه و محصلانه و داروغه سرکار و مقدمی و صد دوئی و قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند درینباب تاکید دانند و هر سال سند مجدد نه طلبند تحریر بتاریخ بست و ششم شهر شوال سنه جلوس معلی قلمی گشته الیضاً شقه

سند جاگیر حسب الحکم جلیل القدر موضع جلال پور عمله پرگنه بیدولی من ابتدای سنه فلان هجری حسب الضمن در جاگیر شجاعت نشان عادل خان ملازم سرکار دولت مدار مقرر شد باید که چودهریان و قانونگویان و مزارعان و سائر رعایای موضع مذکور مومی الیه را جاگیر دار خود دانسته مال و اجب و حقوق دیوانی را موافق ضابطه و معمول خود جواب میگفته باشند و سبیل جاگیر دار مسطور آنکه جمهور رعایا و کافه برایا را از حسن سلوک و معاش پسندیده خود راضی و شاکر داشته در صورتیکه نصف سالم بر رعایا برسد معاملات نماید و اصلاً و مطلقاً مرتکب ابواب ممنوعه درکار جهان پناه نگردد و بدعت تازه احداث نکند تاکید دانند

شقه در سند قضا حسب الحکم جهان مطاع خدمت قضا پرگنه بهادرگده از تغیر قاضی احمد علی بمشیخت مآب قاضی محمد علی مقرر و مفوض گشته میباید که تا اصدار فرمان عالی شان که متعاقب درست شده میرسد بر طبق احکام بر آن عمل نموده مشار الیه را قاضی آن محال دانند و دست تقید ...

ایل ترکی [illegible] سالی از سالهای [illegible] پادشاهان در اول بکسر اول و سکون ثانی ...
[illegible]

موی الیه را در امور متعلقه آن خدمت قوی و مستحکم دانسته دیگر اسهیم و شریک نگردانند و در اجرای
احکام شرعی در هر باب ممد و معاون قاضی مسطور باشند

شقهٔ و سند خدمت صدر الصدور

گماشتهای جاگیرداران و کروریان پرگنه کرتارپور سرکار سنبل مضاف صوبه دار السلطنه شاهجهان آباد
را اعلام آنکه حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع گردون ارتفاع منصب قضای پرگنه مسطور مع سواد
قصبه و قریات متعلقه آن از تغیری قاضی احمد علی بنام قاضی محمد زمان ولد مسیح الزمان حسب الضمن
مقرر و مفوض گشته تا کما ینبغی بلوازم منصب مذکور قیام نموده در فیصله قضایا و خصومات ادای حدود
و اقامت جمعه و جماعات و ترغیب مردم و نکاح من لاولی له و قسمت ترکات و حفظ اموال غیب و
انتظام و تعیین اوضاع و انصباب قطع مساعی موفوره بتقدیم رسانند باید که بر طبق حکم فیض شیم عمل نموده
مشار الیه را قاضی آنجا دانسته دست تقیید موی الیه بجمله امور متعلقه آن خدمت مستقل دانند و
دیگری را سهیم و شریک او ندانند و کوابینامجات و سجلات را بمهر او معتبر شمارند درین باب قدغن دانسته
حسب المسطور بعمل آرند طریقه تحریر سند چودهرائی چون خدمت چودهرائی مندوی مهاجن
متعلقه سرکار فلانی مضاف صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد از تغیری فلانی بچودهری رای سنگه مقرر گشته
باید که در امور مضافه آن خدمت مذکوره از روی راستی و درستی قیام ورزیده آنچنان کند که روز بروز
افزونی مال سرکار بعمل آید و رفاهیت سوداگران و بیوپاریان پیش نهاد ساخته حسن سلوک آن جماعه
مسلوک دارد و از جهتی بوجهی من الوجوه طمع ننماید درین باب تاکید کید داند طریقه تحریر اسناد
خدمات از طرف امرا از امانت مآب گلاب رای محفوظ باشند عزت آثار گنج لال را بعلاقه فوطه داری
مصارف شمارند و مبلغ یکهزار روپیه فوطه داری پرگنه فرید آباد مقرر و مامور نموده شد لازم که نامبرده را
بعلاقه مفوضه مستقل دانسته داخله زر تمامی پرگنه بدکان موی الیه میکنانیده باشند و دامی سوای آن کان فوطه
ندانند و مبلغ یکهزار روپیه فوطه دار سابق که در پرگنه باقیست بموی الیه وصول کنانیده دهند درین باده
تساهل و اهمال نورزند قدغن شمارند شقه عزیز القدر بهوانی سنگه بعافیت باشند در ینولا فوطه داری
پرگنها سنی من ابتدای سنه ۱۲۰۳ فصلی از تغیری دهرم داس فوطه دار بعزت آثار حبیب الله از حضور
مقرر و مفوض گشته باید که مطابق حکم مشار الیه را دخیل در کار و بار نموده عهده مرقوم بطور لاله مذکور
وا گذارند و دیگری را سهیم و شریک در کار مفوضه اش نگردانند و رسوم و بهیت از زمینداران بدستور

قدیم مرہانند تا آنکه [illegible] وجها جلب [illegible] پرگنه ایشان بحسب معمول فصل بفصل واجب الطلب ست
منجمله آن بست جلد [illegible] سپید بست بها باقیست باید که از دہات پرگنه طلبیده ارسال حضور
نمایند تاکید دانند حکمنامه متصدیان و اہلکاران حال و استقبال پرگنه میرٹھه مضاف صوبه دار الخلافه
شاہجهان آباد بدانند رفعت مرتبت فتح علی خان کمبوه موازی یکصد بگهه اراضی خارج از جمع افتاده
لائق زراعت از سواد قصبه مسطور طرف [illegible] افغانان التماس نموده باید که اراضی مذکوره من ابتدای
فصل ربیع سنه ۱۲۱۶ فصلی پیموده و چک بسته بتصرف رفعت مرتبت خان مشار الیه واگذارند و بوجهی من الوجوه
مزاحم و متعرض نشوند درینباب تاکید مزید دانند حکمنامه عمالان حال و استقبال پرگنه [illegible]
سهارنپور مضاف صوبه دار الخلافه شاہجهان آباد بدانند موازی یکصد بگهه پخته زمین بنجر افتاده خارج
جمع لائق زراعت از پرگنه مذکوره در وجه مدد معاش مولوی محمد تقی نموده شد باید که اراضی فرموده حسب [illegible]
بمشار الیه مقرر دانسته و پیموده و چک بسته بتصرف مومی الیه واگذارند و بوجهی من الوجوه مزاحم و متعرض نشوند
و در امور مرجوعه مغزی الیه مراتب امداد و اعانت بعمل آورده باشند که صرف مایحتاج خود نموده بدعای
ارتفاع جاه و حشمت مواظبت نمایند درینباب تاکید مزید انگاشته حسب المسطور بعمل آرند **شقه درباب**
مزاحمت غله گرامی قدر گنپت لال حفظه ازین قبل شقه سرکار در مقدمه عدم تعرض اراضی ملک
محمد حسن که در موضع فلانی واقعست برطبق معمول صدار یافته بود چون الحال وضوح پیوست که در فصل خریف
یک دانه بمشار الیه نرسیده ظهور این معنی چگونه تصور توان کرد بنابر آن مکرر بتاکید بلیغ نگارش میرود که
برحسب معمول غله فصلین مومی الیه برسانند درینباب تاکید دانند نشود که باز نالش بحضور برسد
زیاده چه قلمی رود **شقه درباب وظیفه** متصدیان مهمات حال و استقبال پرگنه فلان مضاف
صوبه دار الخلافه شاہجهان آباد بدانند چون مولوی حیدر علی بعبادت و طاعت و تقوی موصوفست
و هیچ وجه معیشت ندارد لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه مبلغ هشت روپیه یومیه بتصدق فرق
بندگان حضرت قدر قدرت بر آمدنی مال پرگنه مذکور مقرر نموده شد باید که وجه یومیه المسطور از [illegible]
بلاناغه بمشار الیه رسانیده قبض الوصول ماه بماه میگرفته باشند که صرف معیشت خود نموده بدعای ازدیاد
عمر و دولت ابد مدت مواظبت می نموده باشند درینباب تاکید مزید دانند **شقه** رفعت مآب فلانی محفوظ باشند
یومیه داران پرگنه هاپور التماس نمودند که مبلغ هشت روپیه یومیه دعاگویان بتفرقه مختلف موجب پروانجات

دفتر خالصه شریفه از قدیم مقرر و همیشه یافته اند امیدوار از فضل کرم که پروانه جدید سرکار مرحمت شود لهذا
قلمی میگردد که وجه یومیه سطور را از اختلاف من ابتدای فصل خریف سنه ۱۲۱۴ فصلی مطابق سنه ۱۹ منعقد
بعد قبض یومیه داران منجمله آمدنی مال پرگنه مذکور میداده باشند ایضاً ۱۲۱۴ الیها مید ... باستقبال پرگنه جرتهاو
محال جاگیر سرکار بدانند حقیقت تقوی محمد مراد بوضوح پیوست که هیچ وجه معیشت ندارد و میخواهد که بقیة العمر
باعتکاف در عبادت الهی صرف نماید لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه نموده ده آنه یومیه بحساب وا از ده ماهه
برامدنی پرگنه مذکور مقرر نموده شد لازم که وجه مقرره روز بروز بلاناغه مومی الیه رسانیده قبض الوصول
ماهواری میگرفته باشند ثانی الحال موجب پروانه و قبض الوصول مجرا و محسوب خواهد شد شقه گرامی قدر
رای رنپ چند محفوظ باشند مبلغ پنجاه روپیه که نصف آن بست و پنج روپیه میشود برای تخم ریزی جنس
کمی وغیره بزمینداران موضع فلانی بسربلند خان از آن گرامی قدر رسانیده شد لازم که مبلغ مذکور مشار الیه
رسانیده قبض الوصول بگیرند و در حساب محسوب مجرا خواهد شد دریناب تاکید دانند تحریر فی التاریخ
بست و پنجم شعبان سنه ۱۲۲۵ فصلی طریق تحریر پته قول و قرار آنکه پته تعهد پرگنه داشته باسم گرامی
مکارم علیخان بهادر چون آن خدمت امانت فوجداری پرگنه مذکوره مضاف صوبه دار الخلافه فلانی بعوض
مبلغ هفتده هزار روپیه که نصف آن هشت هزار و پانصد روپیه میشود بابت فصل ربیع سنه ۱۲۲۵ فصلی
از بابت ... بهمه جهت بعد وضع خرچ سه بندی و انعام و نانکار و جاگیر و مقدمی موجب قبولیت
خان مذکور تعهد کرده داده شد باید که مبلغ مذکور موجب اقساط ذیل داخل خزانه سرکار نموده داخله حصول
نماید اگر خدا نخواسته آفت ارضی و سماوی و پایمالی افواج یا تصرف کسی زبردست رو دهد موجب کاغذ
و دستخطی چودهریان و قانونگویان پرگنه و تحقیقات امین سرکار و بر بست پرگنه جوار مجرا یابد اگر بر تقریر ناخذ
فصل یا بی عزل بمیان آید کاغذ امانی بعد مجرا دادن اخراجات پرگنه و سه بندی فهمیده خواهد شد
کم و کاست و کم و ترددر را ذمه خود شناسد ۱۵ ربیع الاول لغایت بستم ربیع الثانی ۶ جمادی الاول
لغایت آخر جمادی الثانی تحریر فی التاریخ نهم ربیع الاول سنه ۱۲۲۴ فصلی ایضاً پته باسم حقیقت
درام ... زمینداران موضع سرور پور عمله پرگنه سهر وهنه باید که زمینداران مذکور بخاطر جمع در تردد و زراعت
سال التمام پردازند انشاء الله تعالی بروقت در زراعت موجب تفصیل ذیل بعمل خواهد آمد

نقدی تقاوی بیگهه ۰
فصل خریف ۸ — فصل ربیع ۱۲
غله از روی کنکوت
نصفی حصه و پنج آثار خرچه سر من تحریر فی التاریخ

بیست و پنجم شهر رجب سنه ۱۲ فصلی طریق تحریر قبولیت منکه گلاب رای ورام سنگه زمینداران موضع

بهلانوه عمله پرگنه سرد هنه مبلغ چهارده هزار روپیه سکه مالی از بابت مال و ابواب همه جهت بابت فصل

خریف سنه ۱۲ فصلی برضا و رغبت ذمه خود ها قبول کرده ایم اقرار آنکه مبلغ مذکور بموجب اقساط بر بست کرده

داخل خزانه سرکار نمائیم اگر آفت ارضی و سماوی شود بقدر نقصان مجرا یابیم بنابران چند کلمه بطریق

قبولیت نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجه بکار آید تحریر بتاریخ پنجم شعبان سنه ۱۲۰۵ هجری

طریق تحریر چاپکا منکه سنتا و بهال زمینداران موضع چهور عمله پرگنه سردهنه ایم چون بحضور رفعت و

عوالی مرتبت نواب ظفر الدوله مظفر جنگ نوشته میدهیم و اقرار مینمائیم که اراضی که موازی هفتصد بیگهه پخته

جمع عالی

اراضی تردد کاشت فصل خریف سنه ۱۲ و نهصد بیگهه پخته اراضی کاشت فصل ربیع سنه الیه در ده

خود ها نمائیم اگر از تعداد چاپکا کمی در کاشت شود محصول آن بموجب قرار داد سرکار داخل نمائیم بنابران

این چند کلمه بطریق چاپکا نوشته داده شد که ثانی الحال بموجب سند و دستاویز بعمل آید پروانه

معافی زمین و چکنامه اراضی باغچه باسم شجاعت نشان احمد علیخان موازی چهارده بیگهه

پخته بگز الهی بنجر افتاده خارج جمع لائق زراعت از سواد قصبه سردهنه سرکار سهارنپور مضاف صوبه

دار الخلافه شاهجهان آباد برضامندی مقدمان قصبه مسطور باتفاق چودهریان و قانونگویان جریب کشانیده

بحدود اربعه معینه نموده چک بسته حواله مشار الیه نموده باید که حاصلات آنرا فصل بفصل و سال بسال

صرف ما یحتاج نموده بدعای دولت ابد مدت بندگان حضرت قدر قدرت مواظبت و اشتغال

مینموده باشند

حدود اربعه — پیوسته باغ محمد جمال ولد محمد کمال — ملحق بزمین خالصه کاشت — ملحق بشاهراه عام — ملحق بقطعه زمین احمد یار

تحریر فی التاریخ هفتم شهر شعبان سنه ۱۲ هجری مطابق سنه فلان طریق تحریر تمسک منکه فتح علیخان

ولد قادر داد خان ساکن موضع فلان پرگنه فلانم چون مبلغ چهارده روپیه که نصف آن هفت روپیه میشود

از دکان مادهو بن سادهو رام فی روپیه نیم آنه سود ماهواری مقرر کرده بطریق قرض گرفته ام اقرار آنکه مبلغ

مذکور مع سود بسبیل قسط بندی دو روپیه در ماهه میداده باشم هیچ عذر بمیان نیارم بنابران این چند کلمه بطریق

تمسک نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر دوم صفر سنه ۱۲ هجری طریق تحریر حاضر

ضامنی منکه رحمت علی بیگ ملازم سرکارم نوشته میدهم و اقرار مینمایم بر این معنی که شیخ قادر علی را بضامنی خود

آفت ارضی که بر زراعت واقع میشود سه است یکی پایمالی فوج دوم موش خوری سوم ملخ خوری و همچنین آفات سماوی هم سه است اول بارش باران دوم افتادن ژاله سوم کثرت بارش و رسیدن سیل بر زراعت و آفت معنی آسیب در زراعت

در سرکار فلانی نوکر گشته‌ام اگر مشار الیه بی اجازت سرکار برخاسته رود یا از تحویل خود چیزی گم کند حاضر کرده دهم و اگر حاضر کردن نتوانم از عهدهٔ آن جواب گویم بنا بر آن این چند کلمه بطریق حاضر ضمانی نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد **قبض الوصول** منکه تفضل حسین سالیانه دار پرگنه جهرولی سرکار فلان مضاف صوبهٔ شاهجهان آباد ام چون مبلغ پنجاه روپیه نه آنه سکهٔ دهلی که نصف آن بست روپیه چهار آنه میشود بابت سالیانه سنه ۱۲۱۲ فصلی از سرکار فیض آثار نواب ظفر الدوله بهادر ظفر یاب خان و تحویل لاله عشق لال خزانچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آورده‌ام دیناری و درمی بابت سنه الیه در سرکار باقی نیست و نمانده بنا بر آن این چند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید **طریق تحریر فارغخطی** منکه قطب خان ولد دلیل خان ساکن تنبل ام چون مبلغ نه روپیه بابت فیصلهٔ یک قبضه شمشیر که از نزد فتح خان گم شده بود بمنصفی سرکار وصول یافته در تحت و تصرف خود آورده‌ام از دعوی شمشیر مذکور دست بردار شدم هیچ قضیه و خرخشه فیما بین باقی نیست و نمانده بنا بر آن این چند کلمه بطریق لا دعوی نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید **طریق تحریر وکالت نامه** منکه مسماة زیب النسا بنت عبد الرزاق زوجهٔ محمد فائق ساکن رامپور روزینه دار پرگنه سرساوه متعلقهٔ ضلع سهارنپور ام چون مبلغ دو آنه یومیه بحساب شش ماهه سالتمام بر آمدنی مال پرگنه مذکور از قدیم مقرر است همیشه از دست فلان وکیل وجه یومیه بلا قصور یافته آمده‌ام گاهی از دست وکیل مسطور تفاوت در وصول نشده لهذا باز مومی الیه برای وصول کرده آوردن روزینه مرقومه مختار نمودم و از کردهٔ او ابا و انکار نیست بنا بر آن این چند کلمه بطریق وکالت نامه و مختار نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید تحریر تاریخ فلان سنه فلان **طریق تحریر حیات نامه** مسماة فلانی بنت عبد المجید زوجهٔ نام حسن ساکن قصبهٔ بروت روزینه دار پرگنه فلانی آنکه مسمی محمد فاضل و عظیم الله ساکنان قصبهٔ مذکور در عدالت شرع قصبهٔ مذکور حاضر آمده شهادت ادا کرده اند که مسماة مرقومه الی هذا الیوم یا تاریخ پنجم رمضان سنه ۱۲۰۶ هجری بقید حیات است بنا بر آن این چند کلمه بطریق حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید **طریق تحریر کاغذ توجیه** توجیه سالیانه روزینه باسم عماد الدین سالیانه دار پرگنه لکهنوتی سرکار فلانی مضاف صوبهٔ دار الخلافه اکبرآباد آنچه موافق معمول بموجب پروانهٔ مهری بندگان عالی متعالی بود من ابتدای بستم رمضان سنه ۱۲۰۱ لغایت چهاردهم جمادی الاخره سنه ۱۲۰۹ از آمدنی مال پرگنه مسطور داده شد. **ایضاً** یادداشت آنکه توجیه صول

...زینه باسم خیر الدین یومیه دار پرگنه شکوه آباد مبلغ چهار ده آنه یومیه بحساب ده ماهه ده سال التمام بر امدنی
مال پرگنه مذکور باسم مشارالیه از قدیم مقرر است وموجب اسناد درگاهی لغایت ۱۲۱۲ فصلی یلمغه آمده
آنچه معلوم بود ثبت نمود طریق تحریر رهن نامه اقرار معتبر شرعی کرده واعتراف صحیح شرعی نمود مخبر باسم
ونسب خود شیخ غلام مرتضی ولد احمد قوم الصادق ساکن قصبه فلانی مضاف صوبه دارالخلافه فلانی
فی حال صحة اقراره شرعا بر ینوجه که مبلغ چهل روپیه که نصف آن بست روپیه میشود از نزد قمر علی ولد حیدر علی
متوطن قصبه مسطور بابت رهن مکان گرفته در تحت وتصرف خود آوردم وعوض مبلغان مذکور موازی
یکمنزل حویلی معمره بعمارت خام مشتمل است بر یک دالان شمالی رویه ویک کوتهه جنوب رویه مسقف بچوب
کرهی مع صحن دروازه شرق رویه واقع شارع عام متصل حویلی شیخ قمر الدین بطرف پی افغانان
وتعست گرو کرده دادیم ورهن داشتیم رهنا صحیحا شرعیا جائزا نافذا خالیا عن حق الغیر وعما یمنع جوازه
ونفاذه ومرتهن مذکور را بر آن حویلی قابض ومتصرف گردانیدیم اقرار آنکه مبلغیکه در مرمت شکست
وریخت دیوار دالان وکوتهه وچوب کرهی وغیره خرج شود ذمه منست وکرایه مکان دیده ودانسته
بر مرتهن موصوف معافست تا ادای مبلغ مذکور دعوی مکان ننمایم هرگاه که مبلغ مذکور ادا سازم بر
مرهونه خود قابض باشم بنابر آن اینچند کلمه بطریق گروی نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد
وعند الحاجت بکار آید طریق تحریر هبه نامه اقرار کرد معتبر واعتراف صحیح شرعی نمود مخبر باسم و
نسب خود مسمی شیخ ذوالفقار علی ولد احمد علی بن اعتقاد علی زاهدی ساکن قصبه هاپور سرکار فلانی
مضاف صوبه دارالخلافه شاهجهان آباد در حین حیات وصحت وثبات عقل طائعا وراغبا بلا اکراه و
اجبار بمه معنی که هرچه از زمین سکنی وزرعی مدد معاش وبسوه داری مالکانه از متروکه آبا واجداد در قبض و
تصرف خود داشتم خالیا عن حق الغیر وعما یمنع جواز الهبة بجمیع الحقوق الداخلیة والخارجیة وهاضیاف
ومنسوب الیها برادرزاده مسمی عماد الدین ولد قطب الدین بخشیدم وهبه نمودم وبتملیک او دادم وجمیع موهوبات
ومملوکات موصوفه مذکوره را من کل الوجوه از قبض وتصرف خود برآورده موهوب له مذکور را داده قابض
ومتصرف گردانیدم هبة صحیحة شرعیة بنابر آن اینچند کلمه بطریق هبه نامه نوشته دادم که ثانی الحال
سند باشد وکان ذلک التحریر فی التاریخ یازدهم شهر ذیحجه ۱۲۱۲ هجری طریقه تحریر بیعنامه اقرار معتبر
اعتراف صحیح وشرعی نمود مخبر باسم ونسب خود مسمی شیخ قمر الدین ولد شرف الدین ابن عماد الدین قریشی

---

۱ اقرار او کردن و هم کردن کسی چیزی را نزد خود
۲ با کاف پارسی گرو کردن وشناختن دیگر
۳ در حالیکه صحیح است
۴ رهن داشتیم رهن داشتنی صحیح موافق شرع جائز درواکننده خالی از حق غیر واز آنکه منع کند درستی ونفاذ آن را
۵ بالضم وبکسر با جزو مینه

ساکن قصبه جلال آباد سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد فی حال بصحت اقرار ده شرعاً
بر آنمعنی که چون یکمنزل حویلی واقع بلده مذکور معمره بعمارت پخته مع سه دره دالان و سه صفا و چوب کری
و چهار جوزی کواڑ محدود بحدود اربعه مفصله ذیل بلا شرکت غیری تا زمان هذا المبیع در قبض و تصرف خود
میداشتم درینولا بلا اکراه و اجبار بعوض مبلغ یکصد روپیه سکه رائج الوقت جید الفضه که نصفه پنجاه
روپیه میشوند بدست شیخ فدا حسین ولد عنایت علی بن محمد مراد ساکن قصبه مذکوره به بیع شرعی فروختم
و بیع نمودم خالیاً من الشروط المفسدة و عاریاً عن المعانی المبطلة و از تصرف خود برآورده در قبض و تصرف
مشتری مذکور نمودم و مشتری مذکور بعوض ثمن مسطور قبول بیع هذا نموده منزل حویلی محدوده مذکوره
را در قبض و تصرف مالکانه خود آورد و مبلغ مذکور را از مشتری مذکور بوصول یافته در تحت و تصرف خود
آوردم الکنون نماند مرا و من یقوم مقامی را من بعد هذا البیع الصحیح الشرعی از مشتری مذکور و من یقوم
مقامه بوجه من الوجوه دعوی و حقی و طلبی بنا بر آن اینچند کلمه بطریق بیعنامه نوشته داده شد که سند باشد حدود اربعه

شما	پیوسته بحویلی محمد حسن	لحق بمکان خدا یار خان
جنب	متصل بزمین شارع عام	متصل بکوچه غیر نافذ

تحریر فی التاریخ پنجم صفر سنه ۱۲ **طریق تحریر صورتحال** صورتحال بدینمنوال است که بتاریخ پنجم
صفر بوقت صبح گروه شقاوت پژوه سکهان بدنهاد قریب قصبه میرٹه تاخت آورده و از چهار طرف قصبه
مذکور را محاصره کرده هیچکس را از مرد و زن و اطفال سلامت بیرون رفتن نداده اند و اشیای موجوده ساکن قصبه
از مقیم و مسافر از هر جنس و نقد و امتعه و کاغذ اسناد املاک یومیه مردم شرفا و اثاث البیت خاص و عام همگی بغارت
بردند مردم همراهی فیض الحسن وغیره ساکن کهاتولی سرکار سهارنپور که از مدت چهار سال بعلاقه روزگار
در قصبه میرٹه اقامت میداشتند آگاه اند که اسناد املاک و یومیه کتب معتبره مثل ترجمه و تفسیر برباد رفت و
هرکس که برینمعنی خبری و اطلاع داشته باشد گواهی خود برین قرطاس ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری
اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور گردد **فصل سوم در مبارکباد** عرضی در مبارکباد فتح
همواره مفتوحات غیبی و تاییدات لاریبی شامل حال مبارزان نصرت مآل نواب عالیجناب باد طی مراحل عبت
وانکسار و قطع منازل خضوع و انکسار بنا بر آنست که بیک خامه نیاز شمامه متکفل آن شدن نتواند
احوال می پردازد در بین اوان محمود و زمان مسعود باستماع مژده جان افزا و استماع نوید دلکشا

فتح قلعه و استیصال نخوت فروشان ثابت نشان بحسب تمنای ترقی طلبان عبودیت گزین باحسن الوجوه سرانجام
یافت چه خوشند لیها و کامها که قرین حال نیاز اشتمال و عمائد احوال عبودیت آمال گردید شعر از این نوید چشم
شگفته و شاداب ✣ چنانکه باغ ز شبنم چنانکه گل ز نسیم ✣ سجدات شکر و سپاس بدرگاه واهب بی قیاس موزون
ساخت و بصدای شادیانه فتح پرداخت شعر آن خوش خبر کجاست کزین فتح مژده داد ✣ تا جان فشانمش چو زر و
سیم در قدم ✣ فتاح حقیقی دوام آن فتح الباب مطالب خاص و عام را سرگرم و کامیاب مقاصد صوری و معنوی
داشته مبارک و میمون کناد و همیشه بر فتوحات تازه و نصرت بی اندازه کامیاب و ابد آرا آفتاب دولت و اقبال از
مطلع حشمت و اجلال تابان باد برب العباد مبارکباد عید الفطر میرساند که در زمان وحی توامان روز
سعید عید الفطر که بمیامن مقدم فیض توامش شامی مانند صبح دولت مطلع نیر سعادت در عرصه عالم رو نمود
شبی نورانی هزار روز بسان شاهد رعنا پرده از رخ برکشود بالوف فیض فیاض علی الاطلاق و صنوف فضل
آفریننده انفس و آفاق در رسید جهانی از ابتهاج مسرت نشاط و هم آغوش فرحت و انبساط گردانید حق عز و جل میمنت این بهجت افزا
بر ذات ستوده صفات مبارک و فرخنده کناد و جمعیت و بهجت دائمی روزی باد بیت یا رب این عید صد هزار دگر
✣ باد فرخنده بار بار دگر ✣ مبارکباد عید الاضحی میرساند او سبحانه تعالی شانه برکات فیض آیات یوم
میمنت توام عید الاضحی که صبحش فتح الباب هزاران دولت بیدار فیض و فضل الهی است و قدوم سعادت
لزومش بر حال اهل عالم بسان قطرات باران نزول ملائکه نامتناهی مومنان بسان روحانیان در ان روز
دل افروز بزیارت حرم محترم علی سرگرم حصول سعادت و مانند قدوسیان مشغول ادای مراسم طاعات و حسنات بر ذات
ملکی صفات قدسی سمات مبارک و میمون و خجسته و همایون کناد و مخالفان بدنهاد را همیشه غرق خون اراد بحرمة النبی و
آله الامجاد علیهم الصلوة و السلام خانه زاد عقیدت نهاد که بعالم صورت از فیض اندوزان حضور پرنور دور است
بران سعادتمندان الانجمنت رشک و حسرت می برد بادای آداب کورنش مبارکباد مستعد و سرگرم میگردد
امید که بعز قبولش تارک افتخار بذروه فلک دوار رسانند و از انجا که همیشه در زیر سایه عاطفت پیرایه سرافرازی
معزز شده آمده امیدوار لطف سرشار که از پرورش قدیمی محروم نشود زیاده حد ادب دانسته بدعای ازدیاد
دولت و اقبال عدو مال اختتام مینماید بیت خورشید عمر و دولت تو ذره پرور است ✣ همواره از سپهر بلندی
بلند باد تهنیت خدمت فوجداری میر صاحب والا مناقب قبله روان عمیم الفیض و الاحسان
سلمه الرحمان بعد اهدای گلدسته بندگی و اتحاف غنچهای پرستندگی معروض آنکه باصفای مژده بهجت افزای

تقرر خدمت فوجداری پرگنهٔ اکبراباد انواع خوشدلی و شادمانی و الوف مسرت و کامرانی بهمایون حال
تهنیت اشتمال گردید الحمد لله که دعای خیرخواهان صمیم بدرجهٔ اجابت گرایید و شاهد مدعای عبودیت
نهادان سوخیت تصمیم آنچنانکه دل میخواست از تتق حجاب بجلوهٔ ظهور رسید او سبحانه تعالی بظهور آثار
ادعیهٔ مؤثره ترقی طلب اینخدمت را ضمیمهٔ خدمات دیگر ساخته مبارک و همایون کناد و ذات با صفات را
بر وساده کامرانی و سریر اقبال و امانی متمکن و استوار داراد زیاده چه التماس نماید ایام حشمت و جمعیت در تزاید باد +

تهنیت خدمت دیوانی

رایصاحب فیاض زمان مظهر جود و الامتنان سلمه الله تعالی بعد آرزوی
استحصال استفادهٔ خدمت فیضدرجت معروض رای مهر انجلا میگرداند هزاران هزار شکر بجناب ذات
بی همتا که درین روزگار فرحت آثار استماع نوید مسرت جاوید تفویض خدمت دیوانی پرگنه میرته بنام نامی
آن مظهر فیض رسانی هزاران ابواب شادمانی و فراوان اسباب کامرانی بر روی هواخواهان که خواهان ازدیاد دولت
و بقای حشمت آنخداایگان اند کشاده و آماده گردید و کاشانهٔ مراد و آرزوی خیراندیشان بضیای شمع مرام
روشنی پذیرفته و کلبهٔ تمنای وفاکیشان بنور مصباح مراد نورانی شده ایزد تقدس و تعالی جل شانه
باصناف مبارکی و آلاف فرخندگی خجسته و میمون گرداناد و ذات ستوده صفات را زیاده ازین مراتب
اعلی رساناد از انجاکه این نحیف از قدیم در خدمت آن فیاض زمان سررشتهٔ عقیدت و بندگی مستحکم
دارد امید وار است که لطف و شفقت بجای این خیرسگال مبذول باشد زیاده چه عرض نماید

تهنیت در خدمت سررشته داری

همواره سررشتهٔ درستی روزگار مخلصان صداقت آثار تایید ایزد کردگار
بدست آن مرجع ارباب حوائج باد درین هنگام میمنت التیام که باز مژدهٔ جانفزا و سرور روح افزای بحالی خدمت
سررشته داری پرگنهٔ لوهاری بنام نامی آن مظهر مهربانی از سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی دام اقباله
بگوش این سوخیت کوش رسیده قالب افسرده را جانی تازه بخشید بیت دل من بسته بود چون غنچه بشگفت از
نوید این مژده + شکر این نعمت عظمی تا کجا بجا آرم بهر حال نازم بلطف سرشار پروردگار بنده نواز و توجه
آقای کارساز علیه السلام که بخلاف مخالفان الاشی آن الاحباب بر خاص و عام صورت ظهور و اثبات
یافته بجسته و کرمیه مصرع صد هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا + او تعالی شانه این مراتب احسن مع خدمات
پسندیده پیش خداوند ضمیمهٔ مراتب بلند گرداناد

تهنیت تولد فرزند

شیخصاحب مصدر مکارم اخلاق
شیخ محمد اسحاق سلمه الله تعالی تمنای ادراک سعادت مواصلت اهم الطاف آن مهر اعطاف لاتعد انگیخته

بهر جامی سپرداز **بیت** هزار شکر بدرگاه داور دادار * که از هبوب نسیمی خرم شده گلزار * درین ایام بهجت انجام
فرحت انجام استماع نوید سراپا امید ولادت باسعادت فرزند ارجمند یگانهٔ آن یگانهٔ زمانه انعقاد مسرت
داد که در بسط شرح بهجت نیاید **بیت** رسید مژده از اینجا و فرح گشت پدید * چنانکه قطرهٔ باران بکشتگاه
رسید * ایزد تبارک و تعالی مبارک فرموده آن نونهال چمن اقبال را آبیاری مکرمت بیش در سایهٔ عاطفت
پایهٔ آن مربی حقیقی پرورش داده بعمر طبیعی رساناد **مصرع** عمرش از باد و جهانش بکام باد **عرضداشت**
در تهنیت سالگره شکر و سپاس بدرگاه واهب بیقیاس که این سال فرخنده فال برسنین عمر ابد طراز
آن مهر سپهر سلطنت جهانبانی و نیر برج مملکت و کشورستانی برافزوده داد و دوشش بعرصهٔ کائنات سائید
و ابواب صنوف بهجت شادمانی و اسباب الوف مسرت کامرانی بر روی قاصی و دانی کشاده و آماده
گردانید **بیت** این سالگره گره ز دلها واکرد * از بهر نشاط و عیش خوش جا کرد * گره کشای بسته کاران
و جمعیت بخشای خاطر پریشان روزگاران این چنین روز دلفروز مبارک و میمون کناد و رشتهٔ گره سالگره
بسر رشتهٔ عمر سرمدی منتهی و منعقد گرداناد بالنبی و آله الامجاد

فصل چهارم مفاوضات تعزیت

خطی در تعزیت مخلص دلنواز ملاذ الاحباب سلامت از سنوح واقعهٔ جانکاه محمد پناه چه شرح دهد که بر این دل
دوستی منزل چه قدر اندوه و غم و چه سان تعب و الم در باطن یگانگی مواطن راه یافته از آنجا که از مشیت ایزدی
چاره نیست و جمیع مخلوقات را همین شاهراه در پیش است ناچار بصبر پرداخت توقع که آن مشفق هم طریق
تسلیم و رضا اختیار نموده و منازل اضطرار پیموده بمقام سکوت خواهند آمد ان الله مع الصابرین زیاده
خیریت است و بس **ایضاً** لاله صاحب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلامت از استماع واقعهٔ هائلهٔ
موهن لال که کشتی حیاتش حباب وار در بحر فنا بگرداب اجل فرو رفت ورق دل محبت منزل بتلاطم امواج
غم و الم برهم شد چون از مشیت ایزدی احدی را چاره و گریز نیست این درد لا دوا را بغیر از صبر علاجی نه
آخر الامر بصبر باید پرداخت پس بآن صاحب دانش و بینش نیز درین باب چه تسطیر پذیرد **ایضاً** خان صاحب
مشفق مهربان امیدگاه نیازمندان سلمه الله تعالی بعد تمهید مراتب عبودیت و انکسار و آرزوی ادراک دولت
ملازمت کیمیا خاصیت که خلاصهٔ مطالب عظمی است مشهود رای رزین و خاطر مهر گزین میگرداند باستماع خبر
وحشت اثر چندانکه صفحهٔ خاطر گرامی بغایت غبار آلوده و حاشیهٔ ضمیر منیر مهر تنویر نهایت کدورت اندود
شده باشد از اندازهٔ حصر بیرون نیست فاما روشندلان حقیقت آگاه میدانند که بقای بدوام و حیات دوام مخصوص

نزد حقیقت احباب او جود است و تمامی کائنات بسان قطرات شبنم قیام ندارد بدین تقدیر یقین حاصلست
که مشئونت عقل دور بین در مقام اصطبار و تسلیم سر بر خط فرمان گذاشته باشند خدا داناست که خادم تا
ازین قصه دلخراش بسیار غمگین و متاسف شد لیکن چه توان کرد **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم +
گر بدانم که گریه را اثر است +

فصل پنجم در رقعات شوقیه و طلب اشیا و رسید اجناس و غیره مطالب ضروری

رقعه محب یکرنگ و مخلص بیرنگ لاله صاحب سنگه زاد لطفه بادیه پیمائی غم اشتیاق بمسال دلنواز
و گام فرسائی وسعت میدان فراق جانگداز بحدیست که وکیل نامه کاغذین و پیک خامه چوبین متکفل
آن نتوانند شد ناچار **بیت** زبان خامه ندارد سر بیان فراق + چگونه شرح دهم با تو داستان فراق +
بتسطیر کلمات احب التحریری میپردازد **بیت** احوال بخیرست ولی از تو جدائیم + از بهر ملاقات تو هر دم متالم
از روزیکه آن خوشخرام گلبن رعنائی این ناتوان کوی یکتائی را قمری وار بزاویه تنهائی گذاشته رهگرای
عالم جدائی گردیده دیده تا رسیده محنت کشیده خواب ندیده مانند چشم گرداب پر آب و در راه انتظار آن
آرام جان نگران گوشها بهوش صدف بسان قطره نیسان منتظر صدای پای پیک صبای بشارت سامان
بیت مرا یک چشم خوابی نیست بر بستر ز تنهائی + بهر آواز پای چشم بگشایم که می آئی + خوشا وقتیکه
کلبه فراق بیامن قدوم آن رشک مه غیرت افزای چشمه خاور گردد **بیت** یک سحر از دم ای دولت
بیدار بیا + روز ما ای ماه شده بی تو شب تار بیا + زیاده بهجت باد **ایضاً** در درج آشنائی بی رنج یکتا لعل
مودت آرام خفی و جلی میان نور علی همواره از گردش زمانه ناهنجار بر کنار بوده و نور بزم یکجهتی و نور افزای
انجمن دوستی باشند طغیانی بحر زخار اشتیاق و طوفانی دریای ناپیدا کنار درد فراق نه بحدیست که بکوشش
ملاح خامه یک گونه از آن عبور تواند نمود ناچار غواص دل آشنا و خاطر لطمه خورده دست حیرانی بوده
و پابوسی ساحل نمانده از روزیکه در دریای محبت گوهر صدف مودت این همقدار را جناب از در راه انتظار
و همکنار سیل اضطرار گذاشته بجهت عالم آرای مهاجرت گردیده اند کشتی دل بمنزل گرداب اضطراب
و زورقه حیات مستغرق بتلاطم امواج اضطرار ملاح حقیقی و ناخدای تحقیقی بباد بان فضل و امتنان خویش ازین
بحر پر آشوب بلا و موج خیز رنج و عنا بر کنار داشته جلد تر آن نوح زمان آشنا فرماید که تمته این جان
ناتوان از غرق آب طوفان مهاجرت و آلام مکان تسکین و آرام گرداند **بیت** کشتی شکستگانیم ای
باد شرطه برخیز + باشد که باز بینیم آن یار آشنا را + زیاده اشتیاق درد فراق **ایضاً** محبت مآب

حالتیکه بر دل پژمرده گذشته و ملالتی که بر خاطر افسرده رو داده تا کجا شرح دهد تا که از چمن اتصال آن بهار
بوستان محبوبی و گلبن گلستان مطلوبی دور و مهجور است بلبل دل بشغل غیر از ناله بیدلی نوائی نیز مد نظر ندارد
جان سوای بر شاخسار سوخته جانی بال و پر نمیگشاید در چمنستان باطن غیر از آه سحر خیزی نمی وزد و در بهار
درون نم بجز ابر نیسان دیده گریان آبیاری نمی سازد خوشا وقتیکه گلستان کامرانی بهار ملاقات جسمانی
رونق تازه گیرد و فرخ هنگامیکه انجمن سرور بشمع پرنور حضور زینتی بی اندازه پذیرد اگر گاهی گاهی تا انقضای
مدت مفارقت باهدای گلدسته معاشرت که بوی یکتادلی بمشام یکرنگی رساند روح افزائی میفرموده باشند
بعید از مشتاق نوازی نخواهد بود **ایضاً** دلبرا جان پرورا در فرقت و مهاجرت آن سرو گلستان شادمانی
و نهال بوستان کامرانی طرفه حالتی برین محنت گزین طاری و ساریست که گاهی در درد مفارقت آن
سر دفتر مهوشان که درینحالت یار غمگسار مونس دلدار نیست میگذراند و وقتی خاطر ملالت اثر را بامید صحبت
جاوید موصلت سراپا مباهجت آن سرور اقلیم حسن که منتهای تمنای دل اتحاد منزل همانست بجانب
جمعیت و طمانیت می آرد نمیداند که تا کی درین کشمکش گرفتار باشد و هیچ درنمی یابد که آفتاب عالمتاب ملاقات
جسمانی که روحت روحانی عبارت از انست بکدام وقت سراپا عطوفت از افق آرزوی ضمیر تودد تخمیر تابد
نظم بحیرتم چه نویسم شوق سوی تو دوست که نازکست دل یار تند خوی تو دوست بپا یمالی هجران غبار گردیدم
مگر صبا برساند مرا بکوی تو دوست هزار مرتبه نازم صفای آئینه را که حالت دل من گفت روبروی تو دوست
زیاده اشتیاق و درد فراق **ایضاً** شوق درونی را درین مختصرات گنجایش نیست و درین فقرات
جایش نه لهذا بسد عامی اکتفا باید که درین زمانه پر بهانه از مردم حرف دوستی محض لافست و همگی خلاف فاما رعایت
رسمیات ظاهری هم از آثار موانست معنوی نشان داده اند اگر گاهی گاهی بتحریر قیم کرم نامجات لطف
اسمات سرور افزای دل اتحاد منزل میشده باشند بعید از اشفاق نخواهد شد **رقعه در جواب خط**
آشنائی و بسفارش دوستی شیخ صاحب مهربان الطاف نشان سلامت بعد از تمهید لوازم
مراتب اشتیاق مواصلت سراپا مباهجت بتحریر مدعا می پردازد صحیفه شریفه در جواب قیمه صحیفه
مهجور محرر وصول گردید چون مخبر بصحت و عافیت و صحت برادر شما باعزه دربار فیض آثار عهده دار
شدن بتفویض خدمت پرگنه بدستور سابق از حضور بندگان عالی و منفعل شدن مفتریان کذب پیشه و حسد
اندیشه از کیه ار و گفتار خود با مع دیگر کوائف بود خاطر مقتضی هواخواهی بالامال شادمانی و مملو خرمی مهیا

رقم تقدیم محمدات شکر و سپاس سبحانی واهب العطیات بجا آورده المنة لله که نقش مراد خیرخواهان چنانچه
دل می‌خواست درست نشست و شاهد مراد خیراندیشان قدیم از جلباب خفا بعرصهٔ شهود جلوه نمائی گشت
او سبحانه تعالی بر طبق تمنای دوستان بیریا ترقی روز بروز نصیب فرماید امید قوی‌ست که در عرصهٔ قریب
بکامیابی مطالب خجسته به دستوری ارکان حضور رونق افزای پرگنات شوند شرافت پناه شیخ محمد یار
که از دوستان جانی دوستدار است بذریعهٔ دو کلمهٔ شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون خیلی
آدم بکار است و بهر فن هوشیار و بسی دیانت دار بهر کاری که مامور خواهد شد لوازم دولتخواهی بتقدیم
خواهد رسانید چندان درباره بقای حالش مراتب الطاف دلی مبذول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده
شاکر عنایت گردد هر آینه همین معنی باعث ماموری سامی در وطن ست و آینده توقع که بترقیم رقایم محبت
ضمائم سرور افزای خاطر خلت مآثر میشده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات نصف الملاقات
زیاده چه برطراز د ایضاً ایصاحب مشفق مهربان کرمفرمای نیازمندان سلامت بعد تبلیغ مراتب
نیازمندی و تمنای دریافت سامی موصلت مکشوف خاطر تودد تخمیر میگرداند سابق در مقدمه سعی توجه
بحصول پروانه بندگان عالی درباره واگذاشت غله شیخنت مآب شیخ عبدالوهاب مصدع اوقات گرامی
شده بود در نیولا از نوشتهٔ مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدی طالع و نحوست ایام
حرمان با وصف استحقاق بندگی و حقوق وطن داری سرگردان بادیهٔ افلاس ست از انجا که ذات
ستوده صفات چشمهٔ کرم و احسانست قطع نظر ازین که باینامه ذریعه پرداخت او شده باشد حالات
بی سروسامانی و کثرت احتیاج دلبستگانش مقتضی ست که بهر صورت پروانه واگذاشت مزین مهر
خاص بندگان عالی و دیگر نوشته اعزه حضور که بعامل آنجا موثر باشد حاصل نموده زود رخصت فرمایند
که در صورت دیرسی بسبب طغیان بارش باران رحمت الهی تمامی غله که بخبائت بعضی از اره کاران
کچهری بقرقی شده ضائع و خراب خواهد شد اگرچه درینمقدمه مبالغه و ابرام تکلف تام ست زیراکه در انجاح
مطالب سرشار و بخیات آن مشفق را گلگله آفاق میدانند و فی الواقع کارکشائی مردم غربا و منقحه احوال هرکا
بلادون سنجیه رضیه آن کرمفرمای ذاتی ست اینهمه با نصرام مطالب جوعه مومی الیه بر خود مخلص صمیم
مرهون منت و احسان بخود دانست زیاده چه ابرام نماید رقعه ریاض امانی و آمال حدیقه بهجت مآل مشفقی
محمدخان بر شحات سحاب فیض انتعاش الجلال خضر و ریان باد گلدستهٔ یکتا دلی یعنی مفاوضه بهجت طراز

متضمن نوید نگاهداشت طلب پیادهای این ضلع وصول بهجت شمول آورد چون مخبر نوید خیر بیان
سامی بود در خانه لیندر نشاط و بهجت گردید صورت اینست که مردم نوکری پیشه این ضلع بسبب افواه
شقاوت نشان جا بجا نوکر شده اند هر چند که تلاش نمود از مردم سپاهی جرار که بهتیا شاید بهم نرسید و
اکثری از قوم ارذال که پیشه سپاهگری اختیار کرده جمعی خود از آنها معلوم بالفعل چنین که از سادات باره
است با مردم همراهی یکجهتی که هر واحد سپاهی جانفشان در معرکه رستم زمان است بذریعه نیازنامه مستفید خدمت
سراسر بهجت میشود نظر بر نجابت و شجاعت امیدوار عزت امتیاز اند انشاء الله تعالی در تقدیم لوازم خدمت
و جانفشانی رسوخ و ارادت نقوش خاطر ارکان حضور خواهند ساخت زیاده چه تصدیع دهد **در جواب**
صفاوضه یکی از آشنایان خرد مرتبه نور چشم بهتر از جان من سلامت خط مرسله رسید و حقیقت آویزش
مندرجه فلان پیادهای برادری قاسم بیگ باهم مفصل دریافت گردید فرد حساب برآورد برطرفی مومی الیه
ملفوف میرسد تنخواه آنها داده مشار الیهم را از مکان سکونت بدر سازند که اینچنین شورپشتان کم ظرف
بهمسایگی سواران خیلی نامناسب بالفعل و هزار روپیه حسب الترقیم آن عزیز از جان بابت پیادهای نوکر نگاهداشت
فرستاده شد موجب رسید بهر یک برسانند و تتمه نیز منجمله آمدنی باقی زر پیشگی که در وصول آن هیچ عرضیست
میرسد الهیت این دم خوب واضح گردید از چنین مردم خود غرض دیگر توقع معلوم یک قهوه دان کلان از نقره و یک
پیاله چینی از تحویل فلانی و یا از هر جا که باشد زودتر بدست شتر سوار باید فرستاد و دو بهنگی انبه بتعداد چهار صد
دانه رسید خاطر را مسرور گردانید و ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد و عمر مستزاد و مسرت بخش از طرفی
که افتاده است باید نمود **رقعه** بسفارش دوستی ملاذ الاحباب کریم الاخلاق سلامت هر چند بعالم صورت از
صحبت وافر المسرت بحرمانی موصول است اما در معنی باقتضای موالفت و حالی ساعتی سر رشته حفظ الغیب از دست
نداده همیشه بخیریت و جمعیتهای صوری و معنوی آن مظهر حسنات بدرگاه واهب العطیات دست بدعاست او
سبحانه تعالی و تقدس حسب مدعای دوستان بیریو و رنگ مدام کامیاب مقاصد اعلی ساخته بتوفیق یادآوری مهجوران
موفق فرمایاد ملاذا و معاذا احوال کساد بازاری روزگار ارباب هنر و هوش از بس وضوح محتاج بترقیم و تسطیر
نیست قریبه القدر محمد یار که از برادران قریبی دوستدار از مدتی بیکار در بنولا بسفارش نیازمند مستفید خدمت
شریف میشود از انجا که آشناپروری و نجبانوازی همه مرضیه آن عالی تبار است معهذا سفارش مخلص هم بیک
ذریعه پرداخت او بوده باشد احتمال قویست که بامن شریفه نامی شده بتوجه گرامی مرفه الحال بوده شکر

سامی ملتمس البیان خواهد بود زیاده ازین مبالغه پرداخت دولت و اقبال روز به روز نصیب گناه

عرضی درباب حق زمینداری خداوند نعمت سلامت از عهد سلاطین پیشین زمینداری

موضع شکرپور بنام بزرگان مقرر است و این عبودیت القیام نیز بارث آبا و اجداد خود قابض ماند در

عملداری فلانی بموافقت اهلکاران سینه زوری بر حق بنده ناحق مسلط شد هر چند فدویت نهاد در سرکار

صاحب صوبه استغاثه نمود دستگیری بسبب نامساعدت بخت بحق خود نرسیده درین زمان بسبب اقتران آوازه

غربا پروری جناب آویزه گوش جهانیانست امیدوار فضل و کرم که بعد دریافت احوال در ثبوت حقیقت حق

بحقدار رسد آفتاب دولت و اقبال لایزال باد عرضی در استدعای وجه معاش احوال فدوی

قدیم و غلام صمیم بر حضور پرنور روشنست که محض بعنایات خداوندی بکامی و ناکامی رسیده از چندی

بشومی طالع نحوسی در حالت بیکاری و بیماری گرفتار آمده که دشمن هم بدین آن می لرزد و دوست میگرید

نه درخانه نان و نه برای سفر پای رفتن توان درین عرصه کسی احوال بیکسی بعرض خداوند نعمت نمیرساند و الا در کار

که هزاران بیکسان و محتاجان پرورش می یابند پرورش غلام عقیدت القیام چه دشوار بود حالا بهر صورت

بجز آن خداوند کسی بنظر نمی آید که نظر بیکسی نموده ذره پروری نماید عرضی در مقدمه دیگر بغرض

میرساند نمک پرورده قدیم را در حالت پرملالت غیر از خداوند نعمت بنظر نمی آید که دستگیری بنده از پا

درافتاده نماید لهذا امیدوار پرورش و پرداخت است آفتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و اجلال تا بنده باد برب العباد

خاتمه کتاب بر دستور العمل دیوانیان مشتمل بر پانزده آیین آیین اول

عاملان و چودهریان و تعلقداران اذن خلوت راه ندهد و مقرر کنند که سر دیوان حاضر شده باشند و زمره

رعایا و غربا که برای عرض حال بیایند آنها را در خلا و ملا راه داده بخود آشنا سازند تا در اظهار حاجت محتاج

بتوسط غیری نباشند آیین دوم بعاملان قدغن نماید که سر سال به بده مزارع و از تعداد قلبه و کشت

رقبه وارسند اگر رعایا بحال باشد اهتمام کنند که هر یک بقدر استطاعت در ازدیاد تخم ریزی کوشند و به نسبت

سال گذشته اغلب مزروعات بعمل آرند و از جنس ادنی بجنس اعلی میل نموده تا توانند زمین لائق زراعت

افتاده نگذارند و اگر احدی در فراهم آوردن کشاورزان از اطراف و جوانب سعی مشکور و استمالت

و دلاسای موفور بجا آرد درباب وی حسب استعداد رعایت لازم شناسند آیین سوم باهمای گماشتگان

تاکید نماید که هر سال از موجودات مزروعات ده بده تا میوا رسیده تمام جمع را از روی جزرسی بمقتضای

کفایت و خیرخواهی سرکار و رفاهیت رعایا مشخص نموده ذول جمع را بلا اهمال بقدر قرار واقعی [illegible]

آیین چهارم آنکه بعد تشخیص تمام جمع که مقرر شده باشد در بنای [illegible] عرض کند که تحصیل ... بر محال شروع نموده بازخواست آن مطابق آن بعمل آرند خود هفته بهفته خبر گرفته تاکید نماید که بذمه چودهری از قسط معین چیزی باقی نگذارند و اگر احیاناً از قسط اول قلیلی موقوف داشته باشند تاکید در قسط دوم بقید وصول آرد و در قسط سوم در مال تمام بیباقی نمایند آیین پنجم آنکه باقی ... اقساط مناسب بقدر طاقت و حالت رعایا قرار داده بکروریان تاکید بلیغ نمایند که موافق وعده تحصیل درآرند و خود از سرانجام وصول آن خبردار باشند که از غفلت و مساهله عمال در تعویق نیفتد آیین ششم آنکه هرگاه که خود برای دریافت کیفیت پرگنات برآید در هر دهی که وارد شود صورت مزروعات و ربع آن و استطاعت رعیت جمع بنظر درآورد و اگر در تفریق جمع بر هر واحد حساب بعمل آمده باشد زراعت را مستمال ساخته بحق رساند و گنجایش از تخته مبلغان برآورد سال حال و تفریق موجودات ... جزو رسی پرداخته مفصل بنویسند تا حقیقت کاردانی امنا و حسن پرداخت آن وزارت پناه ظاهر شود آیین هفتم آنکه نانکار و انعام موافق معمول عمل سرکار خالصه شریفه بحال و آنچه از عاملان سرکار عالی متعالی افزوده باشند و وارسیده که ان جماعه از ابتدای تنخواه جاگیر تا حال چه قدر باقی نگاشته و چه مقدار بصیغه کمی و آفت مجرا گرفته نظر بر مراتب گذشته بازیافت نماید و آینده موقوف که هرگاه آنها پرگنات اجالت اصلی ظهور خواهند داد حقیقت بعرض الاخواهد رسید در خورد ولتخواهی بهر امر رعایت خواهد شد آیین هشتم آنکه در فوطه خانه مقرر نماید که فوطه داران روپیه سکه مبارک عالمگیری بگیرند و بر تقدیر عدم وجود این جنس روپیه شاهجهانی و چلنی و آنکه رایج بازار باشد هرگز داخل فوطه خانه نکنند و اگر بدانند که از بازگردانیدن جنس ناقص در تحصیل تعویق می افتد وجه بالائی موافق حق و حساب از رعیت گرفته تبدیل آن از خود بعمل آرند آیین نهم آنکه خدانخواسته اگر آفت سماوی یا ارضی در محلی رو نماید بامنا و عمال تاکید بلیغ کند که موجودات مزروعات را قرار واقعی بکمال احتیاط و نگاهبانی نماید و فرازع و وارسیده جمع از روی جزو رسی موافق هست مشخص سازند و آفت سررشته که تفریق آن باعتبار چودهری و قانونگوی و پتواری باشد ... بنا رند تا بهره رعیت بحق رسد و از آسیب نقصان ایمن باشند و متغلبان تغلب نتوانند کرد آیین دهم در باب عدم طلبه و رفع اخراجات اندالمال و ابواب ... که باعث تفرقه حال رعایا است بامنا و عمال

امین و قانونگویان تاکید بلیغ نموده محلکات بگیرد که زیادتی طلبه و اخذ ابواب ممنوعه معفوه در کار
خلایق پناه هرگز بعمل نیامده موقوف همیشه خبریاب باشد و اگر احدی بران اقدام نماید و از امتناع و تهدید
باز نیاید حقیقت بحضور بنویسد تا از خدمت معزول شود و بجای او دیگری منصوب گردد آیین
یازدهم آنکه مهم تحقیق براید خام اصلی به براید نویسی که از حضور باین منصوب شده باشد رجوع
نماید و چون آیین تحقیق براید خام اینست که براید نویس هنگام ترجمهٔ کاغذ هندی بفارسی تحقیق
با چهه و بهری مال و اخراجات رسومات لی سامی وار رسیده بهمه جهت از خانه محسوب ساخته مابقی بصرف
امین و عامل و زمینداران مع غیره نام بنام بنویسد و تا ممکن باشد کاغذ خام تمام دهات پرگنه فراهم آورده
ترجمه نماید اگر بسبب عدم وجود پتواری یا وجهی دیگر کاغذ مواضع متعدد بدست نیاید آن زمان خود
از روی براید دهات کلیه … کرده داخل طومار کند دیوان را میباید که بعد تیار شدن طومار سنجد
اگر موافق دستور بقلم آمده باشد وجه تصرف عاملان موافق ضابطه و تصرف چودهری و قانونگوی و
مقدم و پتواری آنچه از رسوم مقرری گرفته باشد بمعرض بازخواست آرد آیین دوازدهم
ازان جا که اصلا در میان فوطه داران هر کس به راستی و درستی و دولتخواهی بتقدیم خدمت قیام نماید
و موافق دستوری که بقلم آمد اقدام ورزیده مراسم نیکو خدمتی بجا آرد او را مستمال ساخته بنویسد که در خور
کفایت اندیشی و دیانت داری بنتیجه بهره مند خواهد شد و اگر خلاف آن عمل نماید حقیقت او را بحضور
بنگارد که از خدمت معزول و از نوکری برطرف شده سزای کردار ناهنجار در کنار خویش بیند تا دیگران
عبرت پذیرند آیین سیزدهم آنکه گرداوری سررشته کاغذ بتاکید تمام بوقت و هنگام نماید و در
محلی که خود اقامت داشته باشد روزنامچه تحصیل مال و سایر خزانه روز بروز از پرگنات دیگر روزنامچه
تحصیل و موجودات خزانه پانزده روز وارسیده تحویل فوطه داران و جمع و اصل باقی ماه بماه و طومار
جمع و مجمل و جمع خرچ و جمعبندی تحویل فوطه دار مفصل از عاملان بقید مفصل در آرد و آنرا ملاحظه
نموده آنچه زوائد از حساب متصرف شده باشد بمعرض بازخواست آورده بدفترخانه و الا ارسال دارد
کاغذ فصل تا ربیع و کاغذ ربیع تا خریف موقوف نگذارند آیین چهاردهم امین و عامل و فوطه دار
که از خدمت معزول شود کاغذ آنها بتاکید تمام گرفته حساب زوائد الابواب ممنوعه باقی از روی
براید نویسی که موافق قاعده دیوانی بمعرض بازخواست آورده کاغذ را بسررشته و صول ابواب

... نویسی عامل معتمد ... کچهری و الا بغیر سند که از محاسبه فراغ ... عامل الخ

آیین پانزدهم آنکه نسخهٔ دیوانی را مطابق قاعدهٔ معهوده فصل بفصل مرتب نموده معتمدان و تصدیق خود بدفترخانه والا ارسال میداشته باشند المنة لله علی الاتمام

الحمد لله والمنه که این کتاب نافع خاص و عام **مفید نامه** نام در مطبع نظامی واقع شهر کانپور محله پتکاپور باهتمام هیچمدان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان عفا عنهما المنان بتاریخ بستم ربیع الآخر سنه یکهزار و دوصد و هفتاد و شش هجری طبع شد

وجه ختم بر خاتمه

برای رفع اشتباه خریداران در کتاب مطبوع مطبع نظامی و مطابع دگر که لوح مشابه مطبع موصوف داشته باشند مهر و دستخط مهتمم افزوده شد

العبد

عبد ...

محمد روشن خان حنفی ...

محمد عبد الرحمن بن حا...

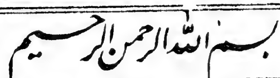
ماشاء الله لا قوة الا بالله

بفضلش شیرازه بند دفتر کاتبان منشیان بانگار انشا مع رقعات جامع فنون عبارات لطیفه مجموعۂ فاضلان استعارات منیفه یعنی

انشای خلیفه

باهتمام راجی غفران احمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و ترتیب یافته خدمت برادر اعظم محمد مصطفی خان مرحوم

مطبع صبحی واقع در کارخانه نظامی کانپور مطبوع گردید



ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خردِ دانشوران از تحریر انشای ثنای بیکرانش چون قلم سر بر دانست و منشی بلاغت نشانِ خردِ دانش پروران از تقریر املای وصفِ بی پایانش خامه وار بریده زبان

رباعی صانعی که بکمال عز و جلال در ستایش زبان ناطقه لال آنکه کنه حقیقتش برتر ز

از قیاس و گمان و وهم و خیال تقدس صفاته عن احاطة ترقیم الاقلام و تنزه ذاته عن ادراک ذوی الافهام و تحفه درود بران عاقبت محمود که آیت فیض هدایت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین گلبیت از گلشن فضائل او و منطوق لازم الوثوق لولاک لما خلقت الافلاک حرفیست از دفتر کمال او رباعی

آن مالکِ ملک شرع و دین بعد کشافِ دقائق یقین بعد براوج پیمبری و آدم آندم بتخصیص ماء و طین بعد و علی آله العظام و اصحابه الکرام باد اما بعد من هیچمدان خوشه چین خرمن ارباب سخن را که از جفا کاری سپهر

ابیات خاطر آشفته دارم و دل سرد	لاله سانم بداغ محنت و درد	یدمن برمراد دل نرسید
فرحت از من برخ نقاب کشید	هر زمانم الم کند پامال	شربت غم دهد بجای زلال
از سموم غمم بباغ وجود	هرگز این غنچهٔ دلم نگشود	مثل من نیست در جهان ثانی
حرف خوانی زلوح نادانی	من که عیبم همه ز سر تا پا	در هنرم کی شوم سخن آرا
فهم نامم کنی به نهج شگرف	از سر مصرع ار تو گیری حرف	هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که

بدیدهٔ تنگ نظرانِ خرده بین شکل قنوج می در آید و بچشم واتا دلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید فی نفسها مستفیض گیر
که عالم بعمل عالمان عظیم الشانش علم بر آسمان افراخته و خطه ایست دلنشین که عمل بعلم عاملان رفیع المکان

مشعل آفتاب درخشان بلند جبهه حذاقت پیشگان بلاغت گفتارش معجزه آموز عیسوی و صداقت اندیشگان
بدست کردارش چراغ افروز بیضای مهندسان و بینش از سمک تا سماک کاشف اسرار و سبحان دقیقه گزینش
از ثری تا فلک الافلاک واقف اسرار شاهدان جادو طرازش بغمزه ادائی تسخیر دل پاکان نموده و گلعذاران سحر ساز
بنکته سرائی شکیب از دل قدسیان ربوده بهنگام سطوع شمع جمال خوبانش چراغ آفتاب اشام بی اختیار
بر زمین می اندازد و وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش از غایت اضطراب صبح گوهر انجم را نثار میسازد **ابیات**
بهر کوچه اش گلرخان ره نورد — تو گوئی گلستان شده کوچه گرد
همه حسن سنج و لطافت اساس — بآیین گل گشته رنگین لباس
گلستانیست که ثنا طرازش سد سکندری تواند بست و بوستانیست که مدح پردازش بر سند جم تواند نشست صبحش بدلکشائی چون چهره پریرویان مهوش دشمن ساز دیده امید و شامش بعطر سائی چون زلف مشکمویان دلکش دست انداز گردن خورشید لطافت انهارش چشمه کوثر را آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرح بر روی نظارگیان گشاده **بیت** زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار — تو فور خواهش دوستان محبت اساس دقیقه شناس که بهنگامه موافقت گرم شدند و تخم مصادقت در مزرع دل بکاشتند بران آورد که باجتماع مکاتیب مرسوله که بخدمت بزرگان و عزیزان اتفاق افتاده بود بپردازد و بترتیب مرغوب جمع نموده گلدسته انجمن بهار سازد که هرگاه گردش دور دوار چون
حروف خود از بساط سرا انشاط قرب حضور دور گرداند در زمان مفارقت یادگاری بماند این قلیل البضاعت
بحکم واجب الاطاعت بر همه را فراهم آورده بچهار فصل مرتب ساخت و بطوالت کلام که یاد از تکلیف تام
میداد نپرداخت **بیت** در سلک نثر چون درنا سفته شده مجموعه فضائل تاریخ گفته شد
فصل اول در مکتوبات **فصل دوم** در رقعات **فصل سوم** مشتمل بر دو قسم **قسم اول** در مراسلات
تهنیت آمیز **قسم دوم** در شکایات تعزیت انگیز **فصل چهارم** در آداب و القاب و خاتمه کتاب اگرچه
نظر برعایت مناسبت مناسب آن بود که آداب و القاب داخل فصل اول میشود لیکن ازانجا که باعتبار قول
هو الاول هو الآخر اول باخر نسبتی دارد در فصل آخر تحریر یافت بر تقدیر اطراد نکته دلپذیر در مکاتیب
صغیر و کبیر ناگزیرست التماس از صبح نفسان معنی رس و معنی شناسان صبح نفس که از خطا بعیب عطا چشم پوشی
نمی گذارند و از رهگذر کمال خوبی عیب این هنری بشمار ندانست که بمقتضای فحوای الانسان مرکب من
الخطا والنسیان **بیت** بقدر وسع در اصلاح کوشند — اگر اصلاح نتوانند بپوشند

فصل اول در مکتوبات مکتوب اول بجناب ارشاد مآب قدوة السالکین زبدة العارفین

حضرت صمدیت در بساط احدیت مقبول بارگاه بیچون دی شعون شیخ پیر محمد دستگیر بیکسان تحریر یافت بیت

آرزو دارم که خاک آن قدم توتیای چشم سازم دمبدم

کمترین عقیدت گزین خلیفه طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه و مراسم کورنشات نیازمندانه بجا آورده بموقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط انجمن هدایت موطن آن قبلهٔ ارباب تحقیق و توحید کعبهٔ اصحاب تدقیق و تجرید مخزن لطائف انسیه معدن معارف قدسیه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مد ظلال جلاله و نواله میرساند که اگرچه بحکم بیت مولوی جامی بیت

نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد

فدوی جان نثار از مدت بسیار آرزوی پابوس ناصیه سایان آستان فیض نشان که اکسیر مس وجود و فروغ بخش پیشانی سجود است فوق الحد الیکن بیت

زبس بمکتب غم مشق لاغری کردم تنم بکاغذ مسطر کشیده میماند

قطع مسافت بعید را دشوار دانسته از حصول این دولت فیض وصول بهدست حرمانست و علاوه این حالت پر ملالت آنکه این شکسته بال تا مدت یکسال بسبب آزار چشم که با جریان آب از هر بن مو شعلهٔ آتشین سر بر میزد حالتی داشت که بر کس مباد بلکه هیچکس مبیناد الحمد لله که درین ولا بتوجهات کریمانهٔ آن قبلهٔ آمال که بیمین بسیار این خاکسار سراپا انکسار بود ازان عذاب الیم تخفیف یافته و سیلاب چشمی زائل شده از غبار چشم که تا حال باقیست بیت گیسکدوش نگردیده ام نظم

صبری نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من پائی نه که از میانه بگریزم من

درین صورت بمقتضای فیض عام آن قبلهٔ انام امیدوارست که اگر آفتاب توجه خاص درباره ذرهٔ بیمقدار تابد هر آینه از گرداب اضطرار مناص یابد مصرع یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس پیوسته خورشید هدایت براوج و دریای عنایت موج در موج باد

مکتوب دوم بگرامی خدمت فیض موهبت مجمع الفضائل منبع الفواضل مرشد کامل هادی

آگاه دل قدوة الواصلین زبدة المحققین حضرت مولوی نظام الدین دامت برکاته و نواله و فضاله مستطیر

استعفای جرایم و استدعای رقیمه تحریر یافت بیت

توئی مقصود گر مشغول غیرم توئی معبود گر در دیر یارم

ای عطاپاش خطاپوش و ای جرم بخش عذر نیوش ذرهٔ بیمقدار که تا این مدت خود را بار سال عرائض فراباد ضمیر فیض آباد آن قبلهٔ مسترشدان راسخ الاعتقاد کعبهٔ مستفیضان واثق الانقیاد نداده نه آن بود که از ادای لوازم فدویت که لازمهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش و طریقهٔ عقیدت اندیشان

عبودیت کیش ست قصوری راه یافته باشد بل از رهگذر انفعال کمال اینکه وقت آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السرور رخصت نشده نتوانست که حقیقت حال را بقلم آرد رباعی یاد تو شب و روز قرین دلم ست

لطف و کرمت گوشه نشین دلم ست از حلقهٔ بندگیت بیرون نروم تا نقش حیات در نگین دلم ست

ضمیر آگاه کمترین عقیدت گزین هیچ سعادتی به ازین نمیداند که خاک قدم پاک را که توتیای دیدهٔ اولی الابصار سرمهٔ چشم خود گرداند بحکم آنکه اگر آفتاب تابان ذره بیجان را باکرام شاد نماید چه دور بود اگر سلیمان زمان مور رنجهٔ بی زبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امیدوار ست که ساده رفع ندامت این سراپا ملامت نوازشنامهٔ فیض شمامه مزین بمهر خاص که چشم سرمه ناک شاه مقصود تواند بود شرف ورود یابد که آیین مسکین بی تسکین سر افتخار بفلک ساید و شادان فرحان باز بخدمت باریافتگان حضور آید بیت گر شود لطف و کرم در شان من

جلوهٔ طاعت دهد عصیان من سایهٔ بلند پایهٔ هدایت و ارشاد الی یوم التناد مخلد و مستدام باد بحرمة النون والصاد مکتوب سوم در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامهٔ قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل حضرت میان عبد الغفور زینت بخش بلگرام تحریر یافت رباعی گر شاه تفقد بگدائی بکند

وز لطف نظر به بینوائی بکند از دست گدای بینوا ناید هیچ جز آنکه بصدق دل دعائی بکند

ذات قدسی صفات آن مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف دقائق معقول و منقول واقف حقائق فروع و اصول مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مهربان سراپا لطف و احسان فیض بخشای عقیدت انتمایان عبودیت گرا هدایت فرمای عبودیت گرایان عقیدت انتما باد کمترین قدویت گزین خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بی پایان معروض سعادت اندوزان حضور موفور السرور میگرداند که بورود سرفراز نامهٔ نوازش آمود که مشتمل اطلاع ماند و بود مقبول بارگاه صمدیه میان ابو محمد مرقوم قلم فیض رقم گردیده بود جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود قبله گاها میان ابو محمد خود در راه عدم اخلاص پیش نگرفتند وبی آنکه به بنده خبر شود بطالب علی قصبات رفتند و پاس سخن خود نکرده قرارداد حضوری را بر باد داده ابواب الم برروی دوستان همدم کشادند و مشتاقان یکدل و یکجهت را در ششدر مهاجرت گذاشته نرد دغا باختند و رشتهٔ مواصلت دوستان صمیم القلب گسسته با آشنایان جدید هنگامهٔ موافقت گرم ساختند و نظر برین نکردند که در محبت و صداقت بتجاوز یک نقطه محبت کشیدن صورت صد آفت دیدنست غرضیکه حکایت شکایت آن عزیز که باین مهربانیهای آن حضرت از خدمت فیض موهبت

جدا شده بقلم منگنجد و بمیزان بیان نمی سنجد ضمیر آگاه بحکم آنکه بیت نخواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند

یکی همی رود و دیگری همی آید از رفتن ایشان بر دل فیض منزل که بمثابه لوح محفوظ ست غباری

نخواهد نشست شرح دلپذیر معمای بی نظیر مقبول کونین میر سید حسین نور الله مرقده نقل برداشته مرسل آنجا

بنظر مرحمت اثر خواهد گذشت حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود مکتوب

چهارم نوامنامه جانگداز بخدمت یار دلنواز بی نیاز سراپا ناز نگارش یافت بیت

حسن تو همیشه در فزون باد رویت همه سال لاله گون باد تا وسمه مشکبار غالیه مویان نازنین

تسکین بخشای خونین جگران سپهر و صفحه رخسار مهوشان زهره جبین رشک افزای مهر است بهار جمال

آن طراوت گلشن آمال و امانی و نضارت حدیقه عیش و کامرانی گلگونه عارض خوبی خال چهره محبوبی

سواد دیده وداد سرمه چشم اتحاد مقبول ایزد جهان آفرین میان شهاب الدین رنگ فروز گل و

ناله آموز بلبل باد بعد ادای مراتب سوز و ساز جانذهی که آتش انداز کاشانه دانش و آگهی ست باظهار

حقیقت حال زمان هجران می پردازد و دل را از شدائد ایام حرمان خالی میسازد جانان بآن قامت

سرو رفتار که در چمن رعنائی شاد ابست و بآن سنبل گره دار که بصد زیبائی زنجیر گردن آفتابست

و بآن قوس عنبرین که بجهت صید امن و امان دل ناشکیبان کشیده و بآن نرگس مست نیمخواب که

در سایه چتر مشکین تکیه بر گل زده و بآن مژگان فتنه کیش که ناوک سینه امیدست بآن خال مشکبیز

مردمک دیده خورشیدست و بآن دهان غنچه آیین که راه اندیشه در گمست و بآن لعل شکرخند که

پیوسته چون گل صبح به تبسم ست که تا از بزم وصالت مانند حلقه در بیرون شده ام قامتم چون هلال

ابروانت از غم خمیده وتنم چون موی زلفت هزاران هزار پیچ و تاب دیده از بار گران ناتوانی سرم

چون سر حلقه نسیم با قدم همراز ست دلم چون لب نی با حدیث آه و ناله دمساز گوهر اشکم چون صیت جمالت

آویزه گوش ماهی گشته ودود آهم چون زلف مشکینت بر ماه هاله زده باغبان قضا نهال وجودم را در

حدیقه گیتی مگر بجهت صرصر فراق پرورده و چمن طراز روزگار ریاحین عیشم را از چشمه غم آب داده

که غنچه سربسته دلم از نسیم بهاری نمیگشاید و چمن طبعم از گریه ابر آذاری بخنده نمی گراید بیت

زجوش گریه ام گشت گلگون شده مژگان من فواره خون خوش آن ساعت مسعود و زمان محمود

که خاک آستان دولت نشان را توتیای چشم سازد و سینه محبت کشیده را از غم و الم جدائی

پرداز و دل بی وسیلهٔ قاصد و پیام نغمهٔ محبت رو برو سراید و زبان خامه بیان حکایت فراق داستان بی‌تابی اشتیاق بتفصیل ادا نماید شعر

من از حیرت کنم خود را فراموش | تو باشی از غرور حسن مدهوش
بعشوه بشکنی مهر دهانم | کنی گویا چو چشم خود زبانم
بگویم قصهٔ بیخوابی خویش | بخوانم نامهٔ بیتابی خویش
که از بزم وصالم بهره میاب | جوابی بشنوم زان لعل سیراب

مکتوب پنجم بدوست سراپا مغز بی پوست صادق الوداد میان محمد مراد که کمانی فرستاده بود تحریر یافت بیت

زهی سعادت آن گل که یار شش آرد یاد | کنند بند غم و محنت و الم آزاد

پیک تیز گام آن مقبول الانام گل گلزار معانی بلبل شاخسار نکته دانی و فرخنده ایام بهجت کیش شستهام کمانی که خجلت دهٔ ابروی مهوشان دلارام بل هلال مثال انگشت نمای خاص و عام بود رسانید خاطر این حلقه بگوش را از گران بار کشاکش حزن و ملال سبکدوش گردانید بیت

بسی سر بلندم ز احسان دوست | دل و جان من هر دو قربان اوست

قسم باسم پروردگاری که رشتهٔ جان در قبضهٔ قدرت اوست اگر این گوشه نشین زاویهٔ حرمان در مقابل این عطیهٔ مرضیه تیر قامت ناتوان را کمان سازد رواست و اگر بمیدان وفاداری بسی سر قربان نماید بجاست تا قوس قزح بخط رنگارنگ صفحهٔ زرین چرخ برین بیاراید و عطارد رقم رد و قبول بر تختهٔ جبین اهل زمین ثبت نماید سهام آرزوی آن افضل الکرام بهدف مرام مقرون باد

مکتوب ششم در جواب تلمیذ پرتمیز عبد العزیز مشتمل بر ترغیب علم تحریر یافت بیت ادب تا جیست از لطف الهی

بنه بر سر برو هر جا که خواهی

مکتوب بهجت اسلوب آن نادر العصر مشتمل بر صلاح پرسی قصد طالب علمی قصبات که بعد انجام ایام شب برات صورت بند رسید خاطر را قرین اصناف مسرت و شادمانی گردانید اگرچه این کاسد قماش امتیاز سفید و سیاه ندارد اما بهر حال این مشتاق سوختهٔ آتش فراق و دوختهٔ ناوک اشتیاق کم و بیش بر حرف دوستانه که بعقل ناقص خود معقول می پندارد نظر نموده بی تکلفانه بر روی قلم می آرد و آن اینست که طالب صادق که ظاهرش همرنگ باطنست بمقتضای کلام خیر الانام علیه الصلوة والسلام اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّيْن تا رنج شدت غربت بر خود نه پسندد گنج مطلوب بر ندارد و تا غلام وار کمر خدمت بر میان جان نه بندد دامن مقصود فراچنگ نیارد آری تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکهٔ مردان سرخرو نماید جان من اگر بموجب خبر خیر البشر اَلسَّفَرُ وَسِيْلَةُ الظَّفَرِ زیر دستی پامال از زاویهٔ خمول سر وا کرده شد سفر را که صورت سقر دارد بر خود نگزیند هر آینه بتحصیل کسب کمال بالادستی بر ابنای جنس خود نه بیند

برادرم بحکم آنکه تا اینکس تیروار از قوس خانه بجهد بهدف مراد نرسد بیت — بسفر رفتنت مبارک باد
بسلامت روی و باز آئی — الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را از ملال دوری دوستان که از تفرقهٔ جمعیتش ناشی است
برکنار داشته بعلمیکه با وجود خرج ترقی پذیرد رساناد و بعمل در زمرهٔ مقبولان جهان گرداناد مکتوب هفتم در
شکایت سپهر بی مهر و استدعای نامهٔ فیض شمامه تحریر یافت رباعی — ما گرچه بپای شکسته بطلب آمده ایم
اما ز آب دیده بدریا نشسته ایم — آغشته صد هزار کدورت ز چرخ — مانند دُرد در ته مینا نشسته ایم
بر ضمیر صداقت پذیر آن یگانهٔ آفاق مجمع الاخلاق منبع الاشفاق میان شیخ اسحاق پوشیده مباد که
دوستدار سراپا نثار از آن باز که از بساط انبساط حضور دور افتاده دستبرد پیل تحمل دور ستم پیشهٔ فرزین بند
منصوبهٔ عیشم را شکست داده هزاران هزار اسپ جور و جفا بر جان ناتوان تاخته و ابواب رنج و عنا بر دل ناشکیبا
کشاده پیاده وار سراسیمه ساخته درین صورت اگر نسیم عنبر شمیم توجه عمیم برگشت زار مشتاقان نزار
وزیده خاطر مخلصان قدیم را چون گل شگفته گرداند هر آینه بازی محبت محبان صمیم قائم ماند مصرع
شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را — تا رخ بساط زمین و زمان از تاب آفتاب درخشان نسق بعنایات تامات
ایزد سبحان توسن بهجت و آرام رام باد مکتوب هشتم بهاریه که بموجب فرمایش عزیزی بقلم آمده بیت
وقتست که گل برفگند پرده ز رخ باز — انسان که ز فانوس چراغی بدر آید — از آنجا که باغبان قضا و قدر
چادر چمن گیتی را بر شحات سحاب مکرمت بگلهای متنوعه زیب و زینت بخشیده سیراب گردانید آرزو دارد
که حرفی چند در وصف شاهدان چمن و شگفته جبینان گلشن که غمزدگان را سرمایهٔ بهجت و نشاط و
اندوهگین خاطران را پیرایهٔ مسرت و انبساط است بر روی قلم آرد بر حدیقه پیرایان بهار معانی و نغمه سرایان
گلزار نکته دانی پوشیده مباد که درین وقت خوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم طراوت بخش نوباوهای گلشن است
خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن نشسته سرو با هزاران تذرو چون خادمان بکمر بسته با جان غم آلوده
بلسان حال این مقوله ادا نموده بیت — سرو در باغ بیک پای ستاده است نگر — بر رکاب تو دو دیگر بودش پای دگر
سوسن کبود پیراهن با هزاران زبان شوق و ثنا در گفتگو بیت — در روش حسن و وفای هست بسی خوشنما
غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا — لالهٔ خونین پیاله با داغ دل مقدمهٔ حسب حال خود را در جستجو بیت
لبالب است ز خون جگر پیالهٔ ما — دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما — نرگس مخمور وار بتماشای لیلی گلزار از
دو چشم کشاده این نکتهٔ موزون بلسان وقت بیرون داده بیت — باز آی که در سوز و گدازم بینی

بیداری شبهای درازم بینی سنبل مشکین با وجود پیچ و تاب عتاب گل در دعاگزاری **فرد**

از بهر دفع چشم بد از خوب روی تو سیّارها سپند شود مجمر آفتاب سمن سیمین بدن بتلافی آداب

دارم جان سپاری **بیت** بازآمدم که سجدهٔ این خاک پا کنم گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم

در چنین حین نضارت آگین بلبل ترانه ساز با دل آرزومند در سوز و گداز و از خموشی گل سراپا ناز با جان

مستمند سخن پرداز **فرد** تغافل تو مرا به نماید از لطفت که این بهر کس و آن خاصه از برای منست

گاهی از بهار وصال یار دامن گل عیش چیده و گاهی باد خزان فراق صبح وار گریبان دریده ساعتی

جام دلش از بادهٔ مسرت و نشاط لبالب و دمی جان غمگینش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط راد طلب

زمانی چون گل بشگفتگی هم آغوش و ترنم گویان و لحظه چون غنچه با تنگدلی در جوش و معشوق جویان آری **بیت**

دوگونه رنج و عذابست جان مجنون را . بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی بس کن بس کن که داستان آتش زیر عشق

بتحریر در نیاید و این نائرهٔ شعله خیز بپنبهٔ تقریر انشاید **فرد** قلم مشکین سیاهی زرکاغذ سوز دم در کش

حسن این قصهٔ عشق ست در دفتر نگنجد **مکتوب نهم** بخدمت گرامی خلاصهٔ خاندان مصطفا نقاوهٔ دودمان ارتضا

شرافت و نجابت دستگاه میر خیر الله بلگرامی تحریر یافت بر ضمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن

رونق بخشای مضامین نو و کهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردمک

دیدهٔ قابلیت مبدع قوانین مروت مخترع آیین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت

گوهر بی نظیر درج نجابت واضح و لائح باد که وصول مژدهٔ بهجت افزای اینکه بعد انجام ماه صیام که وعدهٔ

بعید نیست کلبهٔ احزان بهیدستان صورت و معنی را بقدوم مسرت لزوم رشک گلستان سازند

سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند مجموعهٔ انبساط گردید **رباعی** ای آمدنت باعث آبادی ما

ذکر تو بود زمزمهٔ شادی ما ما را چه بود که تا نثارت سازیم قربان سر تو باد آزادی ما

اگرچه در عالم معنی دیده بوساطت باصرهٔ نظر بر روی شاهد مقصود میگشاید و دل غمدیده بی منت معانقهٔ جسمانی

مشاهدهٔ روحانی مینماید لیکن بحکم آنکه **فرد** وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد

دوستدار سراپا انتظار از غایت اضطرار در شاهراه انتظار **مصرع** چون گوش روزه دار بر الله اکبر ست

... حقیق ... لطیفه انگیز دکه حجاب نامه و پیام از میان برخیزد **بیت** بی تو جان قطره ایست بر لب شوق

... اینک ع قلم اینجا رسید و سر بشکست **مکتوب دهم** در جواب صداقت پناه

فضیلت دستگاه میان عبد الشکور پور شیخ نور متوطن بلده فاخره جونپور مشتمل بر جفاکاری فلک ستم کیش و دل آزاری دور جور اندیش تحریر یافت ورود رقیمه شوق آمود که بعد انقضای مدت کثیر مصحوب شیخ سعد نگارش یافته بود اگرچه در بادی النظر دل اخلاص منزل را مسرور و مبتهج ساخت اما بمطالعه حقیقت حال ایشان که باوجود چندین تکاپو هنوز روز اولست در گرداب اضطراب انداخت ای عزیز سراپا دانش و تمیز از گردش گردون دون پرست ناهنجار که دانا بمکر و حیله اش گرفتار و نادان بر ایار غمگسارست نمیتوان حرف زد که درین روز بازار نادانی پست فطرتان کج نهاد که از غایت کم فهمی فرق میان حرف و الی نمی دانند بزعم کسب کمال سر بفلک میکشند و بلند حوصلگان وحید الافراد که از غایت دوربینی سرنوشت انجام را از ناصیه آغاز میخوانند بجای زلال جام دُرد آمیز درد می چشند بیت

اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه در گردن خر می بینم

معالجه کجاست که معده زمانه را از اخلاط فاسده اوصاف ذمیمه پاک و صاف نموده بصلاح آرد و نوشدارو کو که در ازاله امراض نادانی و ناقدردانی سپهر بمهر اعجاز عیسوی بکار برد بهر حال مقتضای دانش و کمال آنست که تا تمادی ایام زندگانی همه وقت بکشاده پیشانی در عیش و کامرانی باید بود و گل خلل عشرت و عسرت اکاشته باغبان حقیقی انگاشته لب بچون و چرا نباید کشود بیت

بدر و صاف ترا حکم نیست دم در کش
که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست

الله تعالی بمراتب عالی رساناد و یاد دوستان راسخ الوداد از ضمیر خلت تصویر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نگرداناد

مکتوب یازدهم

بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات تازه مضمون و سفارش دوست صداقت مشحون تحریر یافت نتایج طبع صافی و ذهن وافی آن صورت دان معنی و معنی شناس صورت که دانشوران نکته پرور را محک بیست کامل و نکته پروران دانشور را معیاریست قابل بهجت افزای دلهای حزین و مسرت پیرای جانهای اندوهگین باد بعد ابراز لوازم شوق که گزارش و نگارش نمی پذیرد و در معرض بیان جانی گیر دمشهود ضمیر خلت پذیر میگرداند که رباعی طبع زاد آن مجمع مروت و وداد و منبع فتوت و اتحاد که هر چهار مصراعش چون اربع عناصر حکم مساوات داشتند بل از رهگذر لطافت مبانی و نزاکت معانی هر مصرعه از آن مصرعه چهارم بود هنگامیکه از نظم و نثر تعلق مانند نقطه انتخاب برکنار بوده فرو می گذرانید این غزلخوان بیت الحزن جدائی و تنهائی راهمدوش شادمانی تازه و هم آغوش کامرانی بی اندازه گردانید بیت

بماناد آن دوست کو دوستان را

غذای روح راحت جان فرستند رجاکه همبرین آیین ضیافت طبع محزون باشعار تازه مضمون کماز قلم

هم شکم آن مقبول بارگاه هیچون سرزند لازم شناسند سخن بناها چون دوست محبت گزین محمد امین بهمت

قطعه زمین که در سرکار فیض آثار صدر رفیع القدر دارد بگرامی خدمت میرسد یقین هست که در انجام کار

آن یگانه روزگار این دوستدار سراپا انکسار را رهین منت بی شمار خواهند فرمود بیت

بود تا خاطر از فکر سخن شاد   در تو مامن اهل سخن باد

مکتوب دوازدهم بخدمت

واقبال پناه نجابت و اجلال دستگاه سید مظفر امین برگنه انوپ نگر مشتمل بر استدعای واگذاشت غله محصول زمین

پروانجات تحریر یافت **بیت**

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار   که اگر خار و اگر گل همه پرورده تست

مسند دولت و اقبال و ستاده حشمت و اجلال بوجود منبع الجود آن مشفق قدر دان عمیم الامتنان میر صاحب

زاد الله عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای آداب

تسلیمات بندگی سمات خود را فرا یاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوز ان حضور موفور السرور رسیده اگرچه

این فدوی باستماع خوبیهای ای وصفات آن ملاذ مهربان غائبانه آرزوی ادراک ملازمت سراپا بهجت

در سر دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون باوقاته حصول آن دولت فیض وصول موقوف بر وقت داشته

بمدعای اجب العرض می پردازد که چون پیش ازین رفعت و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه

کفاف متعلقان این کمترین سند موازی سی بیگه زمین سواد موضع رسول باد برضامندی مالکان موضع

مزبور بمهر خاص خود باین قلیل البضاعت عنایت نموده بودند محصول یک فصل در ایام بحالی ایشان بدستگاه

این پریشان رسیده بود بعد ازان که این هیچمدان از غایت شوق کسب علم باعتماد کمال مهربانی عاملان

حال و استقبال که البته متفقد حال بیکسان شکسته بال خواهند بود و بمقتضای دریادلی آب لب تشنگان

بر نخواهند گرفت شدائد سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده بمدران اثنا پرگنه مرقوم بقدوم میمنت

لزوم میر صاحب شگفته چمن گردید از آن باز با وجود فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین مسطور آن جماعت

نان طلب جان بلب مکیدانه نرسید **بیت**

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

تهیدستان بیکسان سلامت اگرچه از خبر شدت تأثر محنت شاقه و فقر و فاقه متعلقان و زم چون شب هجران جانگداز

و شبهم مانند روز قیامت دراز لیکن بشکر اینکه بار یافتگان حضور مقتضای فور مهربانی غله محصول ماضیه اکنا

محفوظ امانت نگاه داشته اند رطب اللسان و عذب البیان میباشد **بیت**

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان — درین صورت امید آن دارد که غلهٔ مرقومه محفوظه حوالهٔ مالکان موضع مذکور

شود و آینده را نیز مترصد توجهات کریمانه و مربیانهٔ آن مشفق مهربان **بیت** زمین و آسمان تا برقرار است

بدنیا نام نیکو یادگار است — آفتاب دولت و اقبال لایزال باد بحرمة النون و الصاد **مکتوب سیزدهم**

در جواب دوست اخلاص گزین و برادر بجان برابر میان ابوالمظفر تحریر یافت **بیت** نیم یک لحظه از یاد تو خاموش

فراموشی شده از دل فراموش — مهجور صوری و موصول معنوی که بتعداد محاسن اخلاق آن مجموعة الشمائل

محمود الخصائل رطب اللسان و عذب البیان میباشد اگر شمهٔ از جوش و خروش باطن محبت مواطن معرض بیان

آرد هر آینه روی خامه تیرگی پذیرد و شعلهٔ آتش بنامه درگیرد **بیت** ز شرح شوق آتش در پر روح الامین افتد

اگر غمنامهٔ هجر تو بربندم ببال او — لهذا جام دل تو دو منزل را که از بادهٔ شوق و آرزوی ملاقات بهجت سمات

و مقالات فرحت آیات آن نوغ نهال چمن اقبال مالامال بود از ریزش و تراوش باز داشته بمطالب پرداخت

که مطالعهٔ مضمون خلت مشحون نمیمة الوداد خاطر مضطرب را که بوصول مژدهٔ خبر خیریت اثر آن سرمایهٔ مروت و فتوت

روز و شب آگهی طلب بود دستِ عشرتِ تازه و مسرتِ بی اندازه ساخت ع — ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

یقین است که آن برادر بجان برابر از انجا که مغز سخن بغز رسیده از شغل سبق عربی و انشا که هر دو رفیق موافق اند

خود را معطل نخواهند داشت و تحصیل درستی خط که بر خط مهوشان زیره جبین خط نسخ میکشد در مشق شبانه روزی

خواهند نگاشت **بیت** کسب کمال کن که عزیز جهان شوی — کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من

اگرچه بآن عزیز سراپا تمیز درین ماده حرفی زدن حکمت بلقمان آموختن است لیکن بمقتضای دلسوزی که ثمرهٔ اتحاد

معنویست نمی گزارد و کشان کشان برین می آرد **مصرعه** — می ترا و چه کنم انچه در آوند دست

بحکم آنکه اول نامهٔ انشای محبت و اتحاد یاد دوستداران صادق الوداد دست تواتر و توالی بدست آیندگان

این حوالی بتحریر مکاتیب بهجت اسالیب مسرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود چمن عیش و عشرت به نسیم

عنایات رب العزت شگفته و ریان باد **مکتوب چهاردهم** در جواب فضائل مرتبت فواضل منزلت خلاصهٔ

خاندان مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی باعث آرامش خاطر خیرخواه سید عبدالله مشتمل بر استعذار عدم

اظهار لوازم اخلاص و توقف تحریر مکاتیب اختصاص ترقیم یافت **بیت** مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد

هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد — رنگین نامهٔ که از حسرت آب و رنگش غنچهٔ گل بر خود پیچید و از فیض رائحهٔ

مشکبارش بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق عطر آمود گردید در شگفته ترین زمانی ورود نموده طراوت افزای

بوستان خاطر دوستان گشت آنچه در باب عدم تسطیر مراسلات مرقوم قلم لطف رقم بود معلوم مخلص بنا بر
ازانجا که تحریر تمهیدات رسمیه و تطارحات عرفیه از بارگاه محبت معنوی بمراحل دور افتاده و خاطر صداقت مآثر
بمواصلت روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نمیگردد اکتفا کرده باین میسازد و بآن غنی میپردازد بیت
رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست — که در میان من و تو همین من و تو بسیم اگرچه درین ایام شدت انجلام از
غایت تنگی برگی غنچه وار دلتنگ و از نهایت بینوائی با بخت مخالف در جنگ بوده سر سخن سرائی و خامه فرسائی
نداشت اما بجهت عدم حمل بر نسیان حرفی چند از سراسیمگی خاطر بنهج خرسند بقلم داده امید که خادم دیرینه را تقویم
پارینه خیال نکرده همیرین منوال باصدار عنایت نامجات بهجت سمات تسکین بخش خاطر مسکین خواهند بود
ایام شادمانی بکام باد

مکتوب پانزدهم

در جواب مکتوب بهجت اسلوب میان محمد یعقوب مشتمل بر استدعای
توجه آن محبوب القلوب در باب حصول مطلب مرغوب تحریر یافت مطالعه قیمة الاخلاص این مخلص سراپا
اختصاص از بند غم و الم خلاص داد و سرمایه بهجت و شادمانی را بنیاد نهاد و توجهات کریمانه غائبانه بحال این شکسته
بال مبذول داشتن و معدن محبت و اتحاد شیخ آله داد را بجهت حصول سند نوبر گماشتن یاد از عطوفت کمال
آن مرجع الآمال میدهد جزاکم الله خیرا بیت الهی در جهان باشی باقبال جوان بخت جوان دولت جوان سال
آری غیر از ذات فیض سمات دران شهر یار سان کیست که این قدر تفقد بحال یکسان فرماید و در انجام مهام
خسته دلان سعی مربیانه نماید بحکم آنکه در خانه اگر کسیست حرفی بسیست احتیاج نیست که حرفی از اظهار
مطلب بتکرار برنگارد مصرع آغاز کرده برسانش باتمام حسب التحریر قصیده پیر دستگیر
حضرت میر رحمة الله علیه بر کاغذ رنگین بخط نمکین نویسانیده مصحوب خلاصه اخفا و تولی سید عبد الرسول
مرسول نموده بانجام خدمتی دیگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارت است مترصد که همیرین نمط بنامه و پیام
شادکام دارند بهجت خاطر روز افزون باد

مکتوب شانزدهم

بخدمت دوستی که گاه گاهی مرتکب منهیات
میبود و باغوای ارباب ضلالت او بطالت می پیمود مشتمل بر ابراز مقدمات نصایح سمات در ضمن ضوابط علم
صرف مرقوم یافت بیت دل من لفظ و یاد تو معنیست — معنی از لفظ کی جدا باشد
ایزد متعال ذات عدیم المثال آن معدن مکارم اخلاق یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق و بهرچه شاید
مقرون دارد و این ناقص کم ظرف که از غایت اتحاد حاضر و غائب خود را جدا نمی پندارد در اظهار مراتب صیغه
شوق که میزان دانش صرافان نقود محبت معنوی وزن جنس کاسد دارد مبالغه نموده جوش و خروش

خاطر را بقلم می آرد شایسته همت عالی فطرت آنست که بمقتضای آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول دل خود را
از خیالات ذمیمه نهی منکر که دلیل ضلالات ست اجوف ساز دو مردانه و مجردانه الف قامت را بانقیاد باطن نون ساخته
بمزید تاکید بادای لوازم امر معروف پردازد و از روی کسر نفسی که فتح باب مقصود دست همه حرکات و سکنات را
از افعال حقیقی ادا نموده موجب بهبود مالاو دارد بیت. گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ — تو در طریق ادب کوش گو گناه منست
نیک را بخدا و بد را بخود منضم گرداند تا از طعن مجهول ضعفان معتل العین که بزعم مهموز خود ترجیحی و تفضیلی بخود میبینند
و از غایت خفت عقلی نابینا یا نه براه خطامی پویند صحیح و سالم ماند اگرچه الحال تلافی افعال متصرفه زمان ماضی که
بیشتر در هنگامه پردازی لهو و لعب صرف شده لیکن بموجب الانسان حریص فیما منع محال مینماید لیکن اگر طالب صادق
بمساعدت توفیق ازلی خود را بگروه والاشکوه حق پژوهان که از تعلق دنیای سراپا درد برکنار بوده بخاطر جمع
مشغول ذکر واحد حقیقی میباشند ملحق گرداند بحکم آنکه الصحبة مؤثرة باثبات صفات روحانی نفی خطرات جسمانی نموده
زمان استقبال را در ضلال نگذارند درین صورت شاید که دری از هدایت غیبی کشاید محبت پناها مودت دستگاها
این همه مقدمات دلاویز را که فی الحقیقت تازیانه افعال آنسرمایه امانی و آمال ست اگر خلاف قیاس
پندارند بعمل بیارند امید که تا شام فراق بصبح وصال ابدال یابد فراموشی را که در باب محبت جائز نیست از دوستان
واجب الاخلاص حذف سازند دولت بهجت و بهجت دولت روز بروز مضاعف باد مکتوب بی نقطه هم

بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه مقبول حضرت کریم میان محمد نعیم هنگامیکه از قصبه خورجه بسیر قصبه [illegible] برون
تشریف داشته بودند تحریر یافت بیت. بهر زمین که بگذری ای نوبهار حسن — روید بجای سبزه براهت هزار چشم
مخلص صمیمی هیچ عبارتی شایسته که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی
طرازان سخن پرداز بکار برد در کارخانه دانش و آگهی نمیباید لهذا بحکم این مصرعه دلاویز مصرعه
خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست — عنان شبدیز قلم را بمیدان مشاطگی شاهد مطلب سپرد تا بداند که آن
هوشیار خوش خرام مایه جمعیت خاطر بی آرام آرزومندان محبت گزین را در ظلمات هجران اسکندر وار
همدوش حرمان گذاشته مردم آن حوالی را خضر مثال بهره مند صورت و معنی نموده اند بیت — ز سر گذشته مپرس و آب چشم
یکی از سر گذشتم بی تو اینست — این نیازمند دیرین که همه دریانمایان سیراب فرقش و زبان مشتاقان
دل فراموش نیست ازین رو که مصرع — هرچه آن خسرو کند شیرین بود — همه جا و همه حال خیال جمال آن
سرمایه فضل و کمال مطمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهره اندوزان انجمن حضور می شمارد بیت

گردوم از تو نقش تو ام و ز نظر هست　　دل بخش پستت دولت من این قدر هست

جهانگیر از غایت انتظار بیت

بجستجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش　　زمان زمان بسر راه کاروان آید

در صورتیکه خیال چنین شد امیدوار آن نسیم عنایت مشتاق ابتر قیم خبر فرخنده اثرانکه کدام روز بهجت افروز بقدوم مسرت لزوم کلبهٔ احزان منتظران سراپا چشم رشک گلستان عیش و یاد نمودن مرهم جراحت فرستادنست بیت

باز آی که در سوز و گداز م بینی　　بیداری شبهای درازم بینی

همیشه هنگامهٔ روز بازار محبت یوسفی آن عزیز مصر معانی گرم باد مکتوب

هیژدهم در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامهٔ مصدر مکارم اخلاق مورد مراحم اشفاق اقبال و اجلال پناه شوکت

و بسالت دستگاه میر سید کرم الله زاد عمره و قدره تحریر یافت رباعی

از طرف چمن نسیم اقبال وزید　　وز گلبن امید گل لطف دمید

یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید　　پروانهٔ التفات عام تو رسید

گلشن دولت و اقبال و چمن حشمت و اجلال ذات مجمع البرکات منبع الحسنات خلاصهٔ خاندان مصطفوی نقاوهٔ دودمان مرتضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخشای و سادهٔ نجابت مشفق قدردان مکرم سراپا احسان میر صاحب جیو سلمه الله تعالی بر شحات سحاب الطاف ایزد متعال ذی الجلال طراوت گیر و نضارت پذیر باد خیر طلب سراپا ادب خلیفه طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات عبودیت سمات بعرض ملتزمان آستان رفیع المکان که مامن مستانست میرساند که شرف مطالعهٔ سرفراز نامهٔ مرحمت شمامه که صد شمع مقصود پروانه اش تواند بود سر عزت این زاویه گزین حسرت را از خاک با فلاک برداشت ع　　زهی سعادت آنکس که یار ش آید یار

بحکم آنکه سرستان میخانهٔ ازل که جام دل ایشان از بادهٔ عنایت لم یزل لبریز ست جرعهٔ فیض را از کام لب تشنگان زلال آمال دریغ نمیدارند مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود که در ینجا طبق و سبق هر دو موجود بی تکلفانه خانهٔ خود دانسته بجمعیت خاطر روانهٔ این طرف شود استظهارا از انجا که این خیرخواه دست امید خود را از دامن فیض مامن دولت آن امیدگاه و تکیه پناه کوتاه نمیدانست عزم بالجزم داشت که پیش از ورود ممتاز نامهٔ نوازش آموز سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده تربیت پذیرد و تحصیل علوم سرمایهٔ استعداد خود را تمامی برگیرد لیکن ازینرو که بیت

بلبل ز ادب پا ننهد در صف گلزار　　تا گل بطلبگاری او لب نگشاید

حصول این دولت عظمی در پردهٔ توقف افتاده بود در ینولا که عنایت نامهٔ مشتمل طلب خیر طلب شرف صدور یافت کثرت آب که حجاب راه بود نگذاشت که پیشانی خود را بسجود آستان فیض نشان فروغی دهد انشاء الله بعد مضای ایام برسات بسالک ریافتگان حضور موفور السرور انتظام

خوبیافت **بیت** خواهم که همیشه در هوای تو زیم   خاکی شوم و بزیر پای تو زیم   خورشید
دولت و اقبال از مطلع عنایت لایزال درخشان باد بالنون و الصاد **مکتوب نوزدهم** مشتمل بر طلب

سرمایهٔ مروت و اتحاد پیرایهٔ محبت و ودا و اخلاص گزین باعث آرامش خاطر حزین میان بدرالدین هنگامی که
این فقیر بمقتضای تماشای باران گهر ریز با جمع یاران نکته انگیز در باغ دلپذیر جنت نظیر بیکم صاحب نشسته بود
تحریر یافت **بیت** سرو دیوانه شد است از هوس لاله ایش   میرود آب که زنجیر نهد بر پایش
چاره ساز او لنواز او درین وقت خوش و موسم دلکش که از یکطرف سرود دهقانی و خروش و از جانب دیگر رود بهار
در جوش نرگس با انتظار قدوم بهجت لزوم آن نخلبند معنی چشم کشاده و بهر تماشا و بجهت استقبال آن سرمایهٔ امانی
و آمال شاد بیک پای استاده سوسن بصد زبان نغمهٔ شادمانی مینوازد و سمن و یاسمین بن خود را رنگ بیرنگ میسازد
لاله پیاله برکف نهاده و بلبل بیدل ندای جزاکم الله خیرا درداده آه بی صحبت یار گل بنظر آتش خار و بی مصاحبت
دلدار باغ و بستان به خمارست **بیت** بی تو جان قطره ایست بر لب شوق   در تو در آید چکید اینک
تا ابر بهار آبرو بخش چهرهٔ گلزار است گلشن بهجت و شادمانی شگفته باد **مکتوب بستم** بخدمت نعمت و

اقبال مرتبت حشمت و جلال منزلت خان والا شان میان مصطفی خان سلمه الله تعالی مشتمل بر اظهار
حقیقت حال و استدعای توجه آن مرجع الآمال تحریر یافت **رباعی** ای خاک درت قبلهٔ آمال همه
وی کعبهٔ کوی تست اقبال همه   انعام تو عامست چو نور خورشید   زان یافته انتظام احوال همه
کمترین فدویت کیش خیراندیش خلیفه طالب علم لوازم بندگی و نیاز مندی بجا آورده بعرض بهره اندوزان محفل
فیض منزل میرساند که گرچه مراسلهٔ قطره بی سامان بدریای عمان غایت بی ادبی ست و مکاتبهٔ ذره سرگردان
بخورشید درخشان نهایت بوالعجبی لیکن از انجاکه **ع** کرمهای تو ما را کرد گستاخ بر
ترقیم حقیقت حال خیریت آمال خود می پردازد و آن اینست که آن مشفق بمقتضای وفور مهربانی وقت رخصت
فرموده بودند که زیاده از دو هفته در انجا نماند و زودتر رسیده خود را سرگرم تلاش معاش فرمائی گرداند مگر با سلامت
ازان بار که این کمترین درین سرزمین رسیده بسبب اختلاف آب و هوا عارضهٔ تپ و لرزه دامنگیر صحت
گردیده در نیولا ناکام از غایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن نسیم
قدم را برابر یک منزل میشمارد درین صورت بحکم ضرورت عوض خود محبت و مروت اطوار یار غمگسار
میان عبدالغفار را که سرراه کار و سلیقه شعار است با سفارش نامجات مطلوبه بوسیله حصول این مطلب

که بمراحم مربیانهٔ آن فیض بخش انام صورت انجام یابد بخدمت حضور کثیر السرور فرستاده شد امید که
توجهات عامه و فیوضات تامه در باب این بی دستگاه که غیر از ذات شریف امیدگاه و تکیه پناه ندارد توجه اتم
مبذول خواهند کرد الهی عمر و دولت در تضاعف باد

مکتوب بست و یکم بخدمت محبت و مودت پیشان میان
جهان خان مشتمل بر نصایح دوستانه در باب استغنا و گستاخیها که بدرویش دلریش کرده بود تحریر یافت **قطعه**

تکیه بر تمکنت جهان نکند — هر کرا دل پر از صفا باشد
زانکه در پیش صاحب دانش — قلب اقبال لا بقا باشد

خان بلندمکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول او دود و آخر آن
لغست مغرور بودن و بشکر این جاه و جلال قریب الانتقال غمزدگان را دلبری نمودن عاقبت کار راه ندامت
پیمودنست و در خجالت بر روی خود گشودن آری ع — با دل شدگان هر که در افتاد برافتاد
مغرور از انجاکه سراپا مرست از ضایقهٔ صافی طبعان نکته گزین پس انداز گشته و دلبر بواسطهٔ اینکه سراپا در است
بگوش مهوشان زهره جبین هم راز دریاب که این حسن و قبح از هر دو لفظ پیدا و هویداست مقتضای دانش دوراندیشی
آنکه امروز یکه و کس را متفحص بر گمارند که آن درویش دلریش را بلطف و مدارا بیارند و ایشان بعجز تمام سر خود را
بقدمش گذارند و این استغنای گستاخیها را پایهٔ افتخار شمارند **بیت** — گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست — وما علینا الا البلاغ

مکتوب بست و دوم بخدمت صورت مروت
و مردمی یار موافق میان محمد صادق در سفارش محبت آثار شایسته کردار محمد عاشق تحریر یافت **رباعی**

قاصد نبود محرم راز دل من — نی نامه کند تحمل مشکل من
آیینه رونماست جانان دل تو — هم از دل خویش پرس حال دل من

داستان شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق بگفتن و انشا نیاید آری جراحت
جسمانی نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید دامن گریبان چاک نشده که سوزن عیسی دوخته
مریم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون و غم مهاجرت از گفتگو افزونست لهذا بشرح آن نپرداخته مطلب پرداز
که حامل عریضهٔ نیاز مرد عزیز الوجود سلیقه شعار است بامید آنکه بوسیلهٔ جمیلهٔ آن نافع الخلق جامع الخلق بسلک نوکران
سرکار نواب والا جناب انتظام یابد احرام ملازمت آن خیر الکرام بسته از انجا که بانجام مرام نامرادی پرداختن و آرزومندی
را بهره مند آرزو ساختن در بارگاه صمدیت اجر عظیم دارد یقین است که مشار الیه را بمراحم مربیانه بلب نانی خواهند
رسانید و بتوجهات کریمانه از فکر قوت متعلقانش فارغ البال خواهند گردانید دولت شادمانی و بهجت و
کامرانی روز افزون باد

مکتوب بست و سوم بخدمت زبدهٔ سخن پردازان معنی طراز و قدوهٔ معنی طرازان

سخن پرداز مقبول حضرت آفریدگار یار غمگسار میان عبد الغفار متوطن صوبه بهار مشتمل بر سفارش تحریر یافت بیت

چو گل بخنده در آید لب امل ز نشاط　　اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول

ذات سامی صفات آن خلاصه دودمان آفرینش و نقاوه خاندان بینش نخلبند بوستان معانی طراوت بخش گلستان سخندانی فاتحه کتاب اخلاص خاتمه باب اختصاص وسیله انجام مهام خاص و عام باد این بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم بدامن بیان آن نمیرسد مرفوع ضمیر صافی پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن پرگنه سکندراباد غریب و نامرادست بجهت وصول حسب الحکم این مقدمه که آله دادخان افغان ساکن پرگنه مرقوم بحکایت قاضی آنجا بحال مشار الیه بموجب حساب ور و تعدی مینماید بدربار جهان مدار رسید امید که بدانچه مومی الیه فائز آرزوی خود گردد توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت و مخلص سراپا محبت را زیر بار منت بیشمار خواهند انگاشت شادمانی و کامرانی در تضاعف باد مکتوب بست و چهارم بخدمت محبت و اخلاص اطوار مودت و اختصاص آثار گل گلستن یگانگی نونهال چمن یکرنگی محک امتحان طبیعت ذکی و عجمی میان عبد النبی تحریر یافت بیت

دور از تو سر اسیمه تر از دود چراغم　　بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم

آتش شوق و آرزوی مواصلت آن اختر منیر برج مروت گوهر بی نظیر درج فتوت معدن دانش و بینش یگانه کارخانه آفرینش انطفائی پذیر دل لحظه بلحظه ترقی میگیرد آری مجنون وشانرا که در بادیه محبت سرگردان اند غیر از جمال لیلی تسلی نیست فرهاد منشان راکه در کوهستان محبت بسنگ فلاخن مانند بجز وصال شیرین تسکین نی ورین صورت این مهجور صوری موصول معنوی ابراز حرف شوق که از دلها بدلها پرتو انداز و از جانها بجانها همراز ست از آئین رسم پردازان عبارت طراز و عبارت طرازان رسم پرداز دانسته پرده کشای چهره مطالب میگردد که در زمان محمود و آوان مسعود ورود مفاوضه تلطف آمود زنگ غم از آئینه سینه بی کینه زدود بر روی دل اتحاد منزل در بهجت و انبساط کشود حقا که اگر آن رقیمه کریمه را حرز جان ناتوان خوانم رواست و اگر آن نامه فیض شمامه را جراحت روح مجروح دانم بجاست بیت

منکه باشم که بران خاطر عاطر گذرم　　لطفها میکنی ای محزن صد گونه کرم

رجاکه تا رفع حجاب دوری ضروری دوستان اخلاص پرست از لوحه خاطر صافی محو و منسی نخواهند فرمود الله معکم و اینما کنتم مکتوب بست و پنجم بخدمت مطلع انوار اهلیت مخزن اسرار قابلیت مجمع اخلاق زبدة العصر یگانه آفاق برگزیده درگاه صمد میان شیخ محمد تحریر یافت بیت

ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد　　که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

اگر چه صیت کمالات کسبی و وهبی و آوازه خوبیهای ذاتی و صفاتی آن نمک خوان ارباب فضل و محک امتحان

اصحاب فضائل سوز و مراحم اشفاق مصدر مکارم اخلاق رونق افزای بزم سخن عقده کشای مشکلات هر فن

این کمترین سراپا اشتیاق غائبانه آرزومند ملازمت کثیر الموهبت ساخته تسکین حصول این دولت فیض وصول را

موقوف بر وقت داشته بدو کلمه نیاز آمیز که تحفهٔ تهیدستان بی مایه به ازین نباشد خود را فرا یاد ضمیر عطوفت پذیر

میدهد که ذات قدسی صفات آنحضرت در ان ظلمات چشمه حیاتست و این عقیدت اندیش از ان منبع زلال

فیض مالامال اسکندر مثال همدوش حرمان در ین صورت امید آن دارد که تا این عبودیت منش بر هنمونی خضر

طالع بوصول دولت گرامی خدمت کسب سعادت نماید بعنایت نامجات مرحمت آیات سرفراز میفرموده باشند

که سر دفتر نوازش کریمانه همان توجه اند بود گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست خاشاک بین که بر دل دریا گذر کند

هنگامه افادت و افاضت گرم باد بالنون و الصاد مکتوب بست و ششم بخدمت گرامی

آب گوهر بینش تاب جوهر آفرینش یگانه کارخانهٔ تقدیر سیدی و سندی امیر سید میر در سفارش

دوستی تحریر یافت رباعی هر چند جدا بصورت آمد گل من پیوسته بمعنی ست در منزل من

دل گشت زیاد من فراموش ولی یاد تو فراموش نگشت از دل من مخلص صمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید

مراسم صداقت و اخلاص و تشیید مبانی خلت و اختصاص مشهود ضمیر منیر خورشید اقتباس دقیقه شناس

آن امیدگاه اتحاد کیشان دل ریش و نکته پناه دل ریشان اتحاد کیش میگرداند که حامل عریضهٔ نیاز دستار هر

سربلندی و سر دستار ارجمندی ست در ین ولا از غایت افلاس بند زندان اضطرابست و در خواهش بجا کهان

قرص آفتاب لهذا بمقتضای مهربانی آن طرهٔ عمامهٔ کام بخشی و کامرانی کمر بندگی بر میان جان بسته عازم گرامی

خدمت گشته در ین صورت آرزو دارد که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانهٔ ایشان گل عشرت از گلشن امید بر چیند

و نقد مراد در آستین خود بیند بمراحم مربیانهٔ آن مایهٔ خیر اندیشان سرمایهٔ جمعیت فراندوخته گریبان پریشانی را

تا دامن چاک زند و شمع کامیابی را بر افروخته نهال ناکامی از بیخ بر کنند هر آینه بار منت بی شمار بر ذمهٔ دوستدار اخلاص شعار

خواهد بود تا چاک زیب دامان و زیب گریبانست امید که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن بخت بلند باد

فصل دوم در رقعات رقعهٔ اول بمایهٔ بهجت و سرور میان عبد الشکور که تن بادای حقوق استاد

نمیداد و باغوای ناقصان کینه کیش زبان بمقدمات لاطائل میگشاد مشتمل بر ترغیب تهذیب اخلاق و ترک

صحبت اهل نفاق تحریر یافت ع تا توانی سر متاب از صحبت روشندلان سعادت یار کامگار سلامت

از صحبت دانا ملاقی معنی سنج محروم بودن راه بطالت و ضلالت پیمودنست آدمی را که فی الجمله اقتیاد

واردآید که بقدر سعقد او پیوسته صحبت بازخودی جوید و حرفیکه غیر مستحسن باشد نگوید الحال آن عزیز تمیز که
بکنه نکته میرسد شایسته آنست که خود را از امثال این قسم اقوال و افعال باز داشته بتحصیل کسب کمال کوشد و حروف
دبستان اگه بمقتضای دلسوزی بقلم آمده درست پند اشته بر نجوشد برادرم بحکم آنکه سخن درست بمنزلهٔ دوات
هر که دریافت دریافت مصرعه برسولان بلاغ باشد و بس رقعهٔ دوم که بنظم و نثر توان خواند

بدوستی تحریر یافت	بر ضمیر منیر مهر نظیر	آن خردمند صاحب تدبیر
معدن لطف و مخزن اشفاق	منبع الجود و مجمع الاخلاق	بهجت افزای خاطر غمگین
عیش پیرای سینهٔ بی کینه	نمک خوان بزم صاحب فن	محک امتحان اهل سخن
رونق فضل و زیب دولت و جاه	دانش آگاه شیخ نور الله	واضح و لائح است کاین احقر
از ره اتحاد شام و سحر	از خدای کریم بی کم و کاست	داعی عمر و جاه آن یکتاست
شرط انصاف آنکه پیوسته	این محب نحیف دلخسته	تا زمان حصول خدمت اگر
از سر التفات جان پرور	بمکاتیب ابتهاج آمود	یاد گردد عجب نخواهد بود
نامه بر حرف اختصاص تمام	کرده شد والسلام والاکرام	رقعهٔ سوم عبارتیکه بخصوص

ایالت و اقبال پناه بسالت و اجلال دستگاه مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل خان بلند مکان منبع الجود
والاحسان نواب ارشد خان در اعتقاد قبول خدمت منشی گری و اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت
من هیچمدان بیدستگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و نیم گامی بسوی کامی ننهاده کو سروبرگی که بگذارش
مقدمات شایسته سوسن مثال زبان ناقص بیان کشاید یا بنگارش عبارات پسندیده که از عالم معنی رنگ و بو
داشته باشد جرأت نماید نواب مهربان قدردان سلامت اگرچه در خدمت باریافتگان حضور بودن سرمایهٔ
سعادت جاوید حاصل نمودنست لیکن درصورتیکه خود را باشتغال تعلق متعلق گرداند هر اینه از کسب علوم که بهجت
این دولت فیض لزوم لذائذ روحانی جسمانی گذاشته دل نهادهٔ کربت غربت ست محروم میماند آری مصرعه
یک خانه و دو میهمان نگنجد حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الکاف والنون رقعهٔ چهارم
بخدمت سرمایهٔ جمعیت دوستان خاطر حزین بیان شیخ غلام محی الدین مشتمل بر عدم تربیت سنگدلان و ترک
صحبت جاهلان تحریر یافت فضائل پناها فواضل دستگاها تربیت چنین کسی که در کتاب و کباب امتیاز ندارد
و چیدن و ختن ما جدانه پندارد دیرداختن گوهر راد خلاب انداختنست و نکتهٔ علم بامثال این قسم کم فهم آموختن

دل بی آتش خجسته نگرانگیز ع صحبتِ یکان بداز انبود دست

سنگی و سوزی شمار وزی در ساغر

او بی اثر دانند و بوجهی از ان مجمع الجهلا خود را خلاص گردانند که در جوهر مزاج آن سرمایهٔ مسرت و ابتهاج جاگیر

دلپذیر بهم رسید و دوستدار بر طبق وعده انتظار بسیار کشیده باقی ع صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست

جمعیتی که دل دوستان خواهد و جان دشمنان کاهد قرین حال فرخنده مآل باد رقعهٔ پنجم در جواب دوست

بهجت افزای محبت گرای بیمهر رای مشتمل بر ترک صحبت یاران آشنا و بیگانه خوی تحریر یافت دولت سعادت

و دیدهٔ بخت بیدار باد مکتوبی که در بارهٔ ناحق شناسی و ناسپاسی پاندی کاسی برادر گهناسی که اول بلبار

دوستی بود و آخر اساس دشمنی محکم نمود نوشته اند بر جاست دی ع اصل بد از خطا خطا نکند

برادرم بحکم آنکه از گل کاغذ بوئی بر آید و صحیحهٔ تصویری گشاید بیت تخست عظت پیر مجلس این سخن است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنند دوستان مسعود و دشمنان مردود برب المعبود رقعهٔ ششم بیاریکه

بیاض فرستاده بود تحریر یافت نهال آمال آن فرخنده خصال خجسته افعال بثمرات مرادات حال و مآل اثمر باد

سفینه که بیاض و سوادش بسپیدی و سیاهی چشم ماند و اشعار تازه مضمونش جا نرا ازین غم رهاند رسید خاطر را

گل گل شگفانید این مشتاق سراپا اشتیاق از غایت شدائد طوفان فراق نوح وار آن نسخهٔ جمعیت را سفینهٔ وقت

ساخت قایلِ این مصرع دلاویز پرداخته ع کشتی سفینهٔ که در و بحر ها بود این ست

تا بیاض سواد لیل نهار ست

بیاض اوقات آن دوست محبت سمات بسواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد برب العباد رقعهٔ هفتم مشتمل بر نصائح دوستا

بدوستیکه اسپ جور و جفا میتاخت نزد اخلاص نام نیاز نگارش یافت بیت

بود دشمنش تازه و دوست ریش

کسی کش بود دشمن از دوست بیش دوستدار سراپا نیاز نهمت آنکه از بدسلوکی آن یار وفادار آرام بخش دل

بیقرار نوکران سرکار فیض آثار نواب نالاقتدار شکوه مگذارانند در گرداب اضطراب ست عجب آمد که دستان عظمت را

افسانه انگاشتند و تخم محبت در مزرعهٔ خاص و عام نکاشتند بیت چند خرامی و تکبر کنی

دولت پاریشه تصور کنی الحال از ان محبوب القلوب تلافی زمان ماضی مطلوب تا محبت محبان

صفا کیش مرهم گذارِ دل ریش بیش از پیش ست آن مهر افزای خونین جگران سپهر منظور نظر دانا دلان حقیقت

آگاه مقبول خاطر سخن سنجان ژرف نگاه باد رقعهٔ هشتم بیاریکه نمیخواند و بلهو و لعب میگذراند محتوی

بر مقدمات نصائح تحریر یافت بیت زمانِ خوشدلی دریاب دریاب که هر دم در صدف گوهر نباشد

برادر من درین جمعیت که از طرفی باری از کس غباری بر سر و خاطر نیست از کسب علوم محروم ماندن در بطالت

وضلالت گذرانیدن بنای عشرت کنند بدین بهانه عشرت چشید نیست آسی ع. قدر نعمت ست بعد زوال

قطع نظر از حصول استعداد قابلیت باری در رضامندی پدر بزرگوار بودن سعادت جاوید حاصل نمودست بیت

حافظ اگرت زپند حکیمان ملالتست کوته کنیم قصه طول کلام را توفیق رفیق باد

رقعه نهم بدوستیکه بعلت دفع آزار چشم ادویه طلبیده بود تحریر یافت دربنولا که خبر آزار چشم آن نور چشم مروت و چشمه فتوت و چشم ابروی دانش و آگاهی موزدان سپیدی و سیاهی رسید بچشم آن چشم چراغ اهلیت که بچشم این دوست نیز ایام مژگان سنان گردید الله تعالی چشم آن مردمک دیده مردمی را از چشم زخم زمانه برکنار داراد چشمداشت آنکه ادویه فرستاده بترتیب مرقوم بکار برند و حقیقت سرابرنگارند شفای چشمی و صحت جسمی آن جان فرخنده مآل آن سلاله عز و کمال باد

رقعه دهم بدوستیکه از دوستان دوستی و ستگرانی خاطر بهم رسانیده رو گردانیده بود تحریر یافت بیت

آتش مزاج من بگذار این عتاب را چین بر جبین مده کسی آفتاب را

دل چه اندیشان را بناوک ملامت دوختن و سینه ایشان را بنایره غضب سوختن باعث ناکامی بی آرامی میباید لهذا آن سرمایه جمعیت و بهجت را ازین حال آگاه میگرداند بیت

ما تنگ ظرفان حریف این قدر سختی نه ایم دانه اشکیم ما را گردش چشم آسیاست

زیاده برین نمک بر جراحت پاشیدن جان بیدلان را بگزلک ستم تراشیدن نیست درین صورت آن محبوب القلوب را باید که بتلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل نماید **نظم**

دل بدست آور که حج اکبرست از هزاران کعبه یک دل بهترست

کعبه بنگاه خلیل آزرست دل گذرگاه جلیل اکبرست

خلق پسندیده شعار آن روزگار بهجت آثار باد

رقعه یازدهم بمایه جمعیت خیر اندیشان دل ریش مهدوی ریش که بظاهر خود را بخضر ثانی مینمود و بباطن مشق لوحه غفلت می نمود تحریر یافت بیت

غافل ز احتیاط نفس یکنفس مباش شاید همین نفس نفس واپسین بود

از آنجا که رموزدانان کارخانه تکوین و ایجاد را که دل بنشاط این کهنه رباط نمی نهند و بر نعمات این خراب آباد سست بنیاد اساس نمی نهند شایسته آنست که هر دم را دم آخر تصور نموده بتحریک زبان و دل لب را مشغول ذکر واحد حقیقی سازند و سینه را از محبت ما سوی الله بپردازند بیت

یک لحظه جدا مباش از یاد خدا عمرت گذرانست چو آب از ته پل

پیوسته پاس انفاس مصاحب دائمی آن دقیقه شناس حقیقت اساس باد

رقعه دوازدهم در جواب دوستیکه شکایت یاران سالی نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی باشند آنچه از حکایت شکایت یاران خرده چو زشت خو که بظاهر در اخلاص گشایند و بباطن کار دشمنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگرچه با این گروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی بر خود گماشتن ست لیکن بحکم آنکه مصرعه

با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
بلطف و مدارا پرداختن دوستان را بلبل و دشمنان را شرمنده ساختن ست ع
اینها ز تو آید و چنینها تو کنی بیت
هر که او نیک میکند یا بد
نیک و بد هر چه میکند یا بد
توفیق کریم الاخلاقی و عمیم الاشفاقی رفیق باد رقعهٔ سیزدهم بنونهال چمن اقبال سید جلال که خود را از سبب
کمال بازمید نشت و آیات لهو و لعب بر صفحهٔ حال خود می نگاشت تحریر یافت مصرعه
بندگی باید پیمبرزادگی منظور نیست
نقابت پناها نجابت دستگاها باغوای جوفروشان گندم نما بر شرافت که
مرکب از شر و آفت ست نظر انداختن و بغرور مال و منال خود را پایمال جهالت ساختن از پایهٔ اعتبار ار باب
حالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف بر روی خود کشادنست آری بیت
مجردان طریقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
برادرم طالب صادق دل را از خیالات ذمیمه خالی نگرداند خود را بشرف
تحصیل دولت علوم فیض لزوم رساند دریاب علم که ترکیب از عین و لام یافته مشعر برانست که تا این کس چشم
بر نفی ندارد جوهر مقصود بدنیار ع
نه فی را آشنا سد نداند علی بیت
تا طبع نازکت نپذیرد ملالتی
آن به که نامه را بدعا مختصر کنم
توفیق کسب علم و حصول مراتب حلم یاور باد عمرت مزید برب المجید
رقعهٔ چهاردهم مشتمل طلب مجمع الفضائل منبع الفواضل محمد فاضل تحریر یافت بیت
ملا بدلان اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که برحمت گذری بر سر فرهاد کنند
فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز که مجمع یاران نکته انگیز و جام سخن لبریز ست
اگر بقدوم مسرت لزوم خود کلبهٔ احزان این ناتوان را رشک چمن سازند و بخاطر داشت مشتاقان مهجور پردازند
غایت عنایت ست بیت
دران بزمی که شمع روی تو نیست
چراغ دیده را گل میتوان کرد
هنگامهٔ افادت و افاضت بکرم رب العزت گرم باد رقعهٔ پانزدهم در صنعت واسع الشفتین یعنی از خواندن
لب بلب نرسد در طلب دوستیکه ناشتن هم از همین قبیل بود تحریر یافت از انجا که دیده در اشتیاق آن یگانهٔ آفاق
اشک ریزان و سینه از آتش فراق آن سراسر اشتعال شعلهٔ آه و نالهٔ خیز نشست درین صورت اگر از روی تلطف و التفات
که طریقهٔ یاران راسخ الاتحاد و واثق الوداد ست دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند و آینهٔ
خاطر را از نگرانی انتظار وارهانند زیاده چه نگاشته آید الله تعالی عیش و نشاط جاودانی رفیق گرداناد
رقعهٔ شانزدهم بخدمت محبت و صداقت اطوار موالفت و مخالصت آثار مقبول درگاه ودود
حمید محمود تحریر یافت مخلص برادر دوست نوازا یارانی که در خلا و ملا دمساز و همراز بودند و بعبارات آراستگی
خود را بلباس یگانگی مینمودند بشب بیش خبر طلب از شکایت ایشان دفترها کشود و در اهانت آن ما من

خیراندیشان را بانها سود ندا اگرچه از سر صر مقالات پریشان آن جامعهٔ بدکیشان غنچهٔ دل دوستدار شگفت

نگر ازین و که مصرعه جواب جاهلان باشد خموشی حرفی نگفت اما بدین صورت آن

معنی شناس کارخانهٔ تقدیر را بگشاده پیشانی بر قطعه مسیح ثانی حکیم خاقانی ... شمع نور ... قطعه

هر که چون کاغذ و قلم باشد دوزبان و دورویه گاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش

چون قلم گردنش به تیغ بزن تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق برآید دشمنانت چون قلم ریزه ریزه

و تا قلم زیبا نگار صفحهٔ قرطاس رنگین نماید دوستانت مثل کاغذ گوهرفشان باد رقعهٔ هفدهم بسر بابا خان

وا مانی حدیقه برای عشرت و کامرانی میرزا سبحانی که بعد انقضای ایام جوانی بمحنت کسب علم پرداخته بود

تحریر یافت بیت پیری که دم ز عشق زند بس غنیمت است از شاخ کهنه میوهٔ نورس غنیمت است

الحمد لله والمنة که موافق خواهش دوستان اخلاص اثر در پیرانه سری شوق کسب کمال که نتیجهٔ حسن حال

و مال است بخاطر شریف متمکن گشت و دل هوس منزل خیال باطل هنگامه پردازی لهو و لعب را هشت آیین

دارد که بموجب این مصرع لا دیر بیت بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد

در کم فرصتی بجد و جهد بسیار مستعد آدمی بهم رسانند و یاران مجلس نشین را آفرین گو خود گردانند انشاء الله تعالی

بزودترین اوقات بهره مند کمالات صوری و معنوی گرداناد بحرمة النون والصاد رقعهٔ هیژدهم برادر

بجان برابر مصادقت اطوار سلیقه شعار ابوالمظفر تحریر یافت بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم از آنچه نباید محفوظ و بهره شاید محظوظ باشند عجب می آید و طرفه می نماید

که تغافل ایشان چون شوق محبت اندیشان روز بروز می افزاید و بر دل تعدد منزل حسرت میگشاید بهر حال

در یاد تو ایم هر کجا ایم بیگانه مشو که آشنا ایم مراتب محبت و اتحاد روزافزون باد

رقعهٔ نوزدهم بخدمت بیشدست خان پریشان بهم والمکان امانت خان بموجب ... مودت دستگاه

میان مسعود که درخواست پروانهٔ ایشان بجهت رفع مناقشهٔ برادران خویشان داشت تحریر یافت صاحب

مهربان عمیم الامتنان بسلامت چون ذات قدسی صفات آن قبلهٔ آمال را وسیلهٔ جمیع انجام مهام خسته دلان

شکسته بال می پندارد لهذا این مضطرب الحال از ان منبع زلال فیض مالامال بامید کمال آرزو دارد که

باریافتگان حضور این فدوی را از ظلمت بادیهٔ شدائد انتظار برآورده خضر مثال بسر چشمهٔ حیوان مراد رسانند و سکندر وار

آوارهٔ دشت حرمان نگذارند بیت عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار که کار ما همه موقوف بر عنایت تست

تا پروانه هنگامه افروز شمع پرورست شمع دولت اقبال پروانهٔ محفل فیض اشتمال باد و دولت جاوید غلامی کناد

بحرمة النبی و آله الامجاد رقعهٔ بیستم بیار تحسار آرام بخش دل بیقرار مظهر آثار صداقت و وداد

میان ... که دلو مشتمل بر حقیقت حال خیریت مآل خود بقلم داد بیت
ما نیم و همت غم ...
عیسی نتواند شدش طبیب

از آنجا که جام خواهش این خام طمع بی سرانجام از نور باده مراد فروغی نمی یابد و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی دل محبت آمود نمی تابد بیت
روزم بغم و شب بالم میگذرد
عمرم همه با محنت و غم میگذرد

درین صورت بحکم آنکه اگر چه تشنه زلال سیرابی خود بسر آب نمی یابد اما بامید تسکین می شتابد بدین بیت بیت
حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت
آتش زند بخرمن غم دود آه تو

امیدگاه گاهگاه بترقیم حقیقت حال خیریت اشتمال ... تسلی بخش خاطر مهجور گردند تا که بدین وسیله از گرداب اضطراب برآمده بجمعیت گراید
چه احتیاج بهشت گوی حال دل گفتن
مسرت و نشاط روزافزون باد رقعهٔ بیست و یکم بدوستی که نهال فرستاده بود تحریر یافت بعد تعداد شوق که فوق البیانست مشهود ضمیر صداقت تصویر باد انبهای نغز سراپا نغز که قوت روح می توان گفت رسید ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد شکر مهربانی آن دوست از رگ و ریشهٔ قلم خشک پوست بیرونست از آنجا که تحفهٔ شایسته آن سرزمین همین تواند بود اگر گاه گاهی ارسال آن رشک میوه های بهشتی ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه محبت گنجایش دارد العاقبة بالعافیة رقعهٔ بیست و دوم

در جواب دوست محبت منش میان ... بخش باظهار لوازم اتحاد تحریر یافت صحیفه الوداد ورود نموده آب عدم ابراز دهستان ساز که بمزید تاکید ترقیم یافته بود پرده از رخ برکشود دقیقه شناسا دوستدارا که منبع ... آن ... منت بیشمار است از جملهٔ مخلصان بکمهت (?) شمارند و بگفتار و کردار مخالف مرضی خود نه انگارند بیت
ز سینه تا بلبم سالها شود محبوس
هر آن نفس که رضای تو اندر آن نبود

اسباب دولت آماده و ابواب بهجت گشاده باد رقعهٔ بیست و سوم در جواب دوستی نگارش یافت بیت
ایکه صافی ساختی هیچم را از درد
دور بادا از گرد تو آسیب دور بیزگرد (?)

مطالعهٔ نامهٔ محبت افزای محبت ادای آن نور حدقهٔ مروت و وداد نور حدیقهٔ فتوت و اتحاد که سراپا راحت مرهم جراحت بود بصارت چشم و نضارت جسم افزود الحمد لله که آنست که پیوسته بنوشتجات مسرت بخش بسمع خلق فرا یاد ضمیر خلت آباد دارند مصرع
در مشرب دوستی پسندست همین

رخسار حال بخال عافیت و جمعیت مزین باد رقعهٔ بیست و چهارم بخدمت دوستی در سفارش دوستی تحریر یافت پیوسته همگنان جمعیت صوری و معنوی باشند سیدی سند سید رشید سید آزاد ابدال

طریقهٔ اخلاص آن مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانید بنده پرور این قسم عزیز الوجود را که در هر امور
مرجوعه جرأت و دلیری دارد خود از صاف دلی انصاف فرمایند که لائق اکبر بیستم دلیری باری مقتضای یاری
بخلاف گذشته کاری کنند که باعث فرخندگی طبیعت دوستان و خجندگی دشمنان **بیت** داد دست همت حق که بدست آوری
دارد و گرنه بهتر ازین پیشت چه دارد توفیق مراتب شناسی و قدردانی رفیق روزگار خجسته آثار باد

رقعهٔ بست و پنجم در سفارش تحریر یافت مهربانا قدردانا داستان فراق بیانی
و حدیث اشتیاق پایانی ندارد و لهذا این معنی را بحکم مصراع دلاویز هست بی عالم دل را بدل
حوالهٔ وجدان ضمیر صافی پذیر ایشان که آئینهٔ حال خیراندیشان است نموده مطالب ضروری را بقلم می آرد که
حامل رقعهٔ نیاز سپاهی جان نثار سلیقه شعار اگر بیمن توجهات کریمانه بلب نانی رسد احسانی خواهد بود **بیت**
هر کو بدامن تو زند چون غبار دست بر داریش ز خاک و رسانیش بر فلک

رقعهٔ بست و ششم
بدوستیکه افشای راز خود کرده بر همزن هنگامهٔ جمعیت خود شده بود تحریر یافت **بیت** اگر جز تو داند که راز تو چیست
برین عقل و دانش بباید گریست جان من بسلامت نامحرمی را محرم راز خود ساختن و راز خود را بر روی روز
انداختن نرد اسرار با اغیار باختن صد سبب جور و جفا بر خود تاختن است گذشت آنچه گذشت آینده را اگر
بخاطر آن دوست بیاید باید که بموجب السر اذا جاوز الاثنین فشاع برین بیت عمل نماید **بیت**
راز را با یار خود هر چند بتوانی مگو یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن توفیق رفیق باد **رقعهٔ بست
و هفتم** در جواب دوستی مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه بالا دارد تحریر یافت مشاهدهٔ اخلاص
نامهٔ اختصاص آمود آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و خلاصهٔ دودمان ارتضا مسرت و نشاط افزود و در مادهٔ
انقطاع و انفصال معاملهٔ دوست صداقت نشان سلطان خان که مرقوم قلم برگزیدگی رقم شده معلوم نمود
از کرم کارساز متوقع آنست که امروز در حضور رفعت و امانت دستگاه موافق خواهش آن صادق الاتحاد
معاملهٔ مرقومه منقطع گردد و عدم حصول ملاقات فرحت سمات محض از کثرت اشغال است والا هیچ لوازم مصادقت
و وداد قصور ندارد داور داد آور در همه اوقات مرادات حاصل کناد **رقعهٔ بست و هشتم** بخدمت الامر
خان بلندمکان عظیم الشان فیروز خان در سفارشی تحریر یافت صاحب قدردان فیض رسان سلامت از
مکارم اخلاق آن عمیم الاشفاق که در انجام مهام حاجتمندان اهتمام بی اختیار است امیدوار است که التماس
این محبت اساس در باب [illegible] مآب شیخ عبدالوهاب که مفصلاً حقیقت حال خیریت مآل خود را بخدمت کثیرالموهبت

گزارش نماید درجهٔ اجابت یابد و آفتاب مراد بر دوش آرزو تابد دولت و اقبال تضاعف پذیر باد بحرمة النون

والصاد رقعهٔ بیست و نهم بر صنعت الفاظ غیر منقوطه نگارش یافت داور دادار سالک مسالک

سداد در سر حسن آساس و داد محمد مراد را همواره محروس داراد ورود مراسلهٔ کرم آمود دل مهموم را که گو

مسرور کرده اطلاع احوال و داد آگاه دلا احاطهٔ آلاء و احد احد کلک گوهر سلک را محال و عدم ادراک سر سوا

الصمد مدرک اهل کمال ما ادرک اسرار علومه العلما و ما حرک لسان اهل الحکما هرگاه اکرم اولاد آدم

سرور معمورهٔ عالم در عد و احصاء حمد و آلاء لا اکلام آمده حوصلهٔ درک مردم حارس معدوم معلوم الله معکم

کل حال رقعهٔ سی ام بخدمت عزیزی که درخواست نوکری داشت تحریر یافت مشمول ضمیر فیض آمود باد

خطوط رنگین نما منظوم و متانت عبارت فقرهٔ آن فضیلت دستگاه که باین خیرخواه نگارش یافته بود رفعت اقبال پناه

رای گردهر داس که قدرشناس معنی اساس است دیده مشتاق گردیده اگر پسند خاطر آید دستبند حقیقی سلسلهٔ جنبانی

نوکری آن خلاصهٔ خاندان اهلیت نماید درین صورت بهرچه پیارو دبعمل آرد جمعیت خاطر روز افزون باد رقعهٔ سی و یکم

در جواب عزیزی که حقیقت پریشانی حال خود نوشته بود نگارش یافت ع خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست

بمطالعهٔ محبت نامه اضطراب آمود که مشتمل بر عدم پیش آمدن نوکری سرکار نواب ستطاب خورشید اشتهار رقمزدهٔ کلک

بدائع نگار شده بود حیرت و افزود درین صورت آن عالی فطرت یگانهٔ روزگار را بحکم آنکه بیت

خدا گر بحکمت به بندد درے　　کشاید بفضل و کرم دیگرے

شاکر بودن موجب مزید نعمت است

جمعیت صوری و معنوی نصیب باد رقعهٔ سی و دوم بخدمت رفعت و اقبال پناه خان ذیشان رفیع المکان

جلیل القدر عظیم الشان همت خان تحریر یافت صاحب بلند همت خان والامرتبت سلامت محبت و صداقت

نشان محمد خان شب و روز بتعداد محاسن اشفاق آن منبع الجود و الاحسان رطب اللسان و عذب البیان است

آری فرخنده طالعی که ایصال نفع و دفع ضر رستهٔ دلان شکستهٔ بال منظور داشته بانجام مهام خاص و عام پرداز

هر آینه بحکم الدنیا مزرعة الآخرة خانهٔ عاقبت آباد ساز د دولت و عمر از حد املا و انشا مضاعف باد بحرمة النبی

و آله الامجاد رقعهٔ سی و سوم در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت ع بسا عنی که تو لا کنند بدان تقویم

منفاوضهٔ بهجت افزا رسید آنچه در شرح خوبیهای نیک سلوکیهای محبت پیرای بهیه سهرای مرقوم بود معلوم شد

از انجا که مرد فهمیده کار و سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در معه و دالایام جوهر معامله دانی و کارشناسی از طلوع

خاطر دوستان نسبت نباییهٔ یقین رسانده و بکردار و گفتار شایستهٔ خود را مصاحبان ممتاز میگرداند چرا که قدردانی

دولت شناسی فروزان سینه پر کینه حسود بهجوم غم چون عود سوزان باد رقعه سی و چهارم بخدمت

نیّر مروت گوهر درج فتوت محبت نشان میان کمال خان مشتمل بر اظهار حقیقت دوستی دوستان حیرت باد

و ترک صحبت ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت از یاران بیگانه خو که ظاهر

بلباس دوستی در آیند و بباطن اساس دشمنی محکم نمایند نرد وفا باختن مهره محبت ادا شد محبت انداختن

و بصحبت چنین کسان پرداختن خانه عیش او ویران ساختن است اگرچه آن مقبول ارباب کمالات محتاج

این قسم مقالات نبودند اما بمقتضای تجربه اخلاص یاران زمانه حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده از

گفتگو زیاده است رقعه سی و پنجم در جواب دوستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت

حال این شکسته بال نگاشته خامه لطف شمامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت نشانا چون

از دل شکسته کاری نمی آید و از دست فرو بسته عقده نمیگشاید باری همت از تردد ات بی ثمر لنگ ساخته

و آن نیز دا خته بیت

ما کار خویش را بخداوند کار سا بسپرده ایم تا کرم او چها کند

سلامت باشند رقعه سی و ششم در جواب عزیزی نگارش یافت عروس مطالب چهره کشاد و نمایاد آنچه در باب بی فایدگی

و عدم جمعیت میرزا که حرف دوستانه نشنود و از غایت کوته اندیشی مال و متاع خود را پایمال قطاع الطریقان

نمود قلمی بود الحق بیت

آنکس که خدا منصب خواریش دهد ابلیس بکار و بار ریشش ده

دیر بدولا از غایت پریشانی و حوادث آسمانی تیر قامتش چون کمان شده و آن پیشانی بدر مثال که از نقوش ندامت گذشته

هلال گشته در بدر سرگردان است در صورت غیر از آنکه آن عطا پاش خطا پوش نظر بعواطف و پرورش کریمانه خود نموده بدستور سابق

عز و امتیاز بخشند صلاحی دیگر بمقتضی نظر دوستان صداقت نیست ع

بر من منگر بر کرم خویش نگر

بهجت خاطر روز افزون باد رقعه سی و هفتم مشتمل بر اظهار اخلاص بدوست سراپا اختصاص خلت دستگاه میان

رحمة الله تحریر یافت بیت

ما بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست

خیال نکنند که دوستدار سراپا نثار رو بمخالفت آورده و از آئین مروت در گذشته بیار دیگر پرداز د انشاالله تعالی تا لوازم

حیات است نامت گویان و وصلت جویان خواهد ماند بیت

این نیست که حافظ را مهر رود از خاطر کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد

رقعه سی و هشتم بدوستی که از غایت فلاکت در گرداب هلاکت افتاده بود

مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر یافت بیت

باید چو برق خنده زنان بگذشت از جهان نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن

در تنگنای کشمکش زمانه و وسعت آباد استقلال اگر دامن خاطر را چون حروف رزق منتشر داشتن است

۲۸

مقتضای دانش و دور اندیشی آنکه در همه حال بشکر و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و وصول دولتست گرایند و لب
بچون و چرا نکشایند جمعیت صوری و معنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون والصاد رقعهٔ سی و نهم مشتمل بر
استدعای رقیمهٔ الوداد دقیقه شناس خط خفی و جلی محبت دستگاه میر علی تحریر یافت همیشه خط ریحان سرشت آن سر دفتر
خوشنویسان روزگار که صد در شاهوار در جنب بهای ثلث آن نیرزد خجلت ده خط مهوشان گلعذار باد و برکات
کرم مخلص صمیمی با وجود نسبت بندگی که بر جناب کمال استحقاق ثابت بود و در رقاع مهر شعاع کامیاب گردیده در جمعیت
مال آن سرمایهٔ فضل و کمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان منشور است نشنیده رجا که بخلاف گذشته بوستان صحت
مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند و دوستدار دیرینه را که خط نسخ بر صفحهٔ رسمیات کشیده تقویم پارینه نا انگارند تا قلم
رنگین رقم نقوش مشکین بچهرهٔ کافوری صبح جبین کشد صحائف حال برگزیدهٔ بارگاه ذو الجلال بر قوم سرا ادهم مرقوم باد

رقعهٔ چهلم بمحل پیوند چمن نشاط شیرازه بند مجموعهٔ انبساط صدرنشین مکان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر یافت
دامن کنار بالمره با سکالمات اشتیاق و مقدمات فراق مشحون ساختن بادای مطارحات عرفیه پرداختن ست لهذا
باین نمی پنگراید و بر سر گزارش مدعا می آید محبت پناها خوبیهای ذاتی و صفاتی مودت دستگاه اخلاص گزین میان
تاج الدین که درخواست پروانهٔ خان سمو المکان والا شان عنایت خان از مخلص صمیمی ابرین می آرد که در بنهاده باین
صداقت نشان بزرگوار دیقین که بتوجه کریمانه مبذول داشته خیر طلب را باستان مشمول خواهند فرمود بیت
تا زنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ — بعد از وفات کس بکس احسان نمیکند — توفیق دوستی دوستان رفیق باد

رقعهٔ چهل و یکم بمیان شیخ عزت الله در سفارش نگارش یافت مروت و وداد پناها فتوت و اتحاد دستگاها
اخلاص سند فتح چند چند بار سفارش این آن در باب رفع مناقشهٔ برادران بنام نامی نواب والا جناب حاصل کرده
و با اینکه حق بجانب خود دارد ره بجائی نبرده درین صورت اگر توجه سامی که متکفل مهام کافهٔ انام ست در باب
این بیچاره جلوهٔ ظهور دهد هر آینه بار منت بیشمار بر ذمهٔ دوستدار نهد بیت — میدار سری بخاکساران جهان
شکرانهٔ آنکه سرفرازت کردند — مدارج دولت در اعتلا و ارتقا باد بحرمة النبی و آله الامجاد

رقعهٔ چهل و دوم
بمعمولی که نام کس از ابیات مرقومه بطریق توشیح برآید و دل دوستان را فرحت بیفزاید تحریر یافت بنام سید عبد الجلیل کشف
ضمیر مهرگزین ابیات
مه جبینی چو چرخ زیر ده کشود — یاس را صورت امید نمود
راحت افزای بیدلان بکلام — سرو در پیش قد او دست غلام
یاد او در دل او درد نسیان — و درد او طعنه زن بصد درمان
عید رویش بهر شقی و سعید — بهره بخشد چه از قریب و بعید

دولت حسن است مایه از او — آنکه خورشید است منایه از او — لطف او مرهم جراحت دل

لعل او راحت دل — لب عیسی از وست در گفتار — یوسف از مهر او زلیخا وار

لفظ او معنیش بخود نازد — معنی از لفظ او فسون سازد

باد که ارسال نامه و پیام محبت التیام از خیر اندیشان ستهام دریغ داشتن تخم بی مهری در مزرعهٔ دل اخلاص منزل کاشتن است مفصلی نیده کم نگردد تابش خورشید اگر — در بدخشان لعل سازد سنگ را — گلشن مسرت شگفته باد بالنون والصاد

رقعهٔ چهل و سوم مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطه پائین دارد تحریر یافت آوریه بیمال همه جا و همه حال یار و یاور عارج معارج سداد صاعد مصاعد عدل و داد سیدی میر سید جواد باد بعد ادای آداب و مراسم وداد که داب ارباب یکدلی بود بمطلب میگراید مطالعهٔ گرامی مرسله که متضمن کسب علوم کامگار سید عبدالوهاب طال عمره بود در ایام سعید مرهم روح مجروح گردید محب صمیمی که رابطهٔ وداد بدرجهٔ کمال دارد در باب موهی الیه بجد و جهد بسیار بصباح رسیده سعی مطلوبه بجا می آرد امید که بعلم و عمل بهره یاب بوده بمراد دل برسد بکرمه وجوده

رقعهٔ چهل و چهارم مشتمل بر صنعتی که یک لفظ نقطه پائین دارد و دیگر بالا بخدمت ابو ... که نامش هم ازین قبیل بود تحریر یافت ابواب نشاط دائمی کشاده باد از دیر دوستدار سراپا انکسار یاد نشده موجب آن ورای عشرت دیگر نخواهد بود سخن پرورا نظر بر استحکام رابطهٔ اخلاص باید داشت و ادای لوازم دلبهی مستحسن ارباب دانش باید انگاشت سوای شوق چه نگاشته آید

رقعهٔ چهل و پنجم بخدمت قدوهٔ دانا دلان حقیقت گزین شیخ نور الدین تحریر یافت گلدستهٔ محبت و لا یعنی اشفاق نامهٔ روح افزا که مشتمل بر تحریر شرح بیت معما باسم کمال

گر تو میخواهی که یابی نام آن سیمین ذقن — قلب قلب قلب ابر قلب قلب زن

مرقوم قلم عطوفت شیم آن اختر منیر برج معانی گوهر بی نظیر درج سخندانی زاد الله عمره و قدره بود نسیم آسا مشام دل و جان را معطر نموده بر رای نکته پیرا مبرهن باد که از قلب لفظ قلب باعتبار عکس بلق و از بلق بعمل ترادف مکر و از مکر بوسیلهٔ قلب ثالث که باعتبار دال دلالت بر حرف اوسط دارد کاف حرفی خواسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بعمل انتقاد بر حرف میانه دال است لام را گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ مال حاصل کرده هرگاه کاف حرفی را که محصول سابق است با لفظ مال اتصال دهند اسم کمال حاصل میشود سخن پناها فی الفور آنچه بغور خاطر هیچمدان که در کمال نقصان است گذشته انست توقع از بزرگان عذر نیوش آنست که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر در اورده رتبهٔ اصلاح اعلا

بصلاح بخشند تا کلید فکر فلک پیما باعث حل معماست معمای مطلب آن مقبول بارگاه ازل بمفتاح کرم فالق

الاصباح خالق الاشباح والارواح منحل باد رقعهٔ چهل و ششم مشتمل بر استدعای نامهٔ محبت شمامه تحریر یافت

تجدید مراسم صداقت و اخلاص و تشیید لوازم خلت و اختصاص مکشوف بضمیر محبت تخمیر نموده تصور باد

روزگاریست که خاطر افسردهٔ این زاویه نشین ظلمت ناکامی بورود مفاوضات تلطف آمود نوریاب نگردیده

موجب این همه نسیان از تغافل و نامهربانی شریف خیال کند یا از کثرت مشاغل دنیوی که بادهٔ هوش ربا ست

تصور نماید از انجاکه ترسیل نامه بدوستان صادق الاتحاد باعث مزید مواد استحکام مودت و وداد است

اگر گاه گاهی در چنین رطوبت دماغ پردازند و مخلصان یکجهت را بمژده های مسرت افزا مسرور و مبتهج

سازند از التفات عالی بعید و بدیع نخواهد بود اخلاق حمیده که عبارت از مصاحبه شبا روزی اعمال است

و حق شناسی و فراخ حوصلگی موجب کمال ایزد کریم کرامت کناد رقعهٔ چهل و هفتم در جواب صداقت

و اتحاد آیین خلت و وداد تزیین شیخ جمال الدین تحریر یافت نظم

ای نامهٔ تو عطر فشان گلشن

وی نافهٔ تو فیض دهِ مشک ختن

خورشید صفت بیاض آن نور فگن

چون مردمک دیده سوادش روشن

دستگفته ترین ازمنه ورود یافته آنچه باد شمال بحسن و اعجاز مسیحا بتن کند بمن کرد شرح خوبیهای لطافت

کلمات رنگین و طرائف عبارات دلنشین که جیب و کنار آرزو از مشاهدهٔ آن مالامال نقد مراد گردید فوق البیان است

از راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطلاع صورت سرانجام مقصود معهود رقمزدهٔ کلک نوازش نموده

بود راحت افزود دلا دا حقیقت حال را ازین رباعی معلوم خواهند فرمود رباعی

هر چند بپای شوق کوشید دلم

وز محنت بی اثر خروشید دلم

هرگز بسر کوی مرادی نرسید

جامی می فرح ننوشید دلم

درینولا که آن وعده خلاف بر لاف ترک طریقهٔ اسلاف نموده بحضور خان والاشان خانصاحب سبلة الرحمن رسید

و اطاعت حکم خان معزی الیه را بنابر حصول مطلب مرجوعه سر دفتر سعادتهای خود میداند ترصد که خود

بدولت متوجه شده بقسمی که صورت سرانجام کار ممکن باشد مساعی جمیلهٔ مربیانه بکار برند مصرعه

هنگام دستگیری وقت عنایت است

آفتاب عمر و دولت دائما تابان و درخشان باد بحرمة النبی و آله الامجاد

رقعهٔ چهل و هشتم بخدمت ملاذ دوستان عتصاد محبان نزهت افزای خاطر فاتر شیخ محمد شاکر تحریر یافت رباعی

ای قافلهٔ نصرت حق همراهت

وی مظهر آثار دل آگاهت

چه در سفر و چه در حضر عز و شرف

مهجور چو من مباد از درگاهت

مخلص محبت پرست بمشاهده و مطالعهٔ والا رقیمهٔ عطوفت طراز محتوی

برشمول شدن مهربانی خان بلندمکان رفیع الشان خانصاحب مدظله العالی بحال آن شفیق و مامور گشتن
بجهت نظم و نسق و تشخیص پرگنات متعلقه فوجداری و تنبیه و تادیب مناکیب واجب التخریب آن ضلع
داخل شدن خود بدولت و اقبال در حدود پرگنات مرقومه ببدرقه عنایت کردگار و آن جماعه کفاریه کار را
مثال نقطه پرکار گرد کردن و بکمال استقلال دفعة مفسدان بدمآل را بحال سستی شان در یکجا اسیر و دستگیر ساختن
و بسلامت آمدن رفیقان با حصول مقصود بمکان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات بادای مال
موافق قبولیت حال و یافتن خلعت و شمشیر و اسپ و روزافزون شدن مهربانی و قدردانی خان
معزی الیه که رقم پذیر کلک بهجت تصویر شده بود هزاران شکر آفریدگار بجا آورده الحمد لله والمنة صورتیکه
اصلا و مطلقا بمکیال خیال در نمی آمد و بمقیاس قیاس نمی گنجید از پرده غیب جلوه گر گردیده امید که بمقتضای
حق شناسی و خداپرستی و نیک نیتی که لازم سرشت ذاتی آن مخلص ست آینده را نیز **بیت**

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف
رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال

رقعه چهل و نهم در جواب عزیزی که

قدردانی و مهربانی میفرمود تحریر یافت ملاطفه سامی که مشتمل بر حصول نوکری سرکار نواب والاجناب خورشید
اشتهار ذوی الاقتدار بموجب شصت روپیه و صوبه لی و تفویض خدمت تشخیص و تحصیل دهات تنخواهی
باجرداری محصول سایر و گذر دریا مرقوم قلم تلطف رقم آن زبده دودمان نقابت خلاصه خاندان نجابت
شمع جمع مروت و اجتبا ثمره شجره فتوت و ارتضا ضاعف توفیق حسناته بود الوف مسرت و کامرانی
و صنوف عشرت و شادمانی بمطالعه آن حرز جان حاصل نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش ترقیات روز به روز
ممتاز گرداند صاحب من از زبان هدایت ترجمان مشفقی شیخ عبد السبحان جیو معلوم شد که آن پیرایه محبت
و ولا در ینولا از رهگذر صحبت بعضی مصاحبان ناعاقبت بین از آیین پیشین قدم باز داشته بادای حقوق صله
رحمی که در مصحف مجید بمزید تاکید منصوص گشته نمی پردازند و محاصلات جدید را پایمال منهیات میسازند
ظهور صورت این معنی از امثال آن دانادل دقیقه فهم دوراندیش بس بعید نمود باعث تلافی گذشت بحکم آیه کریمه
کلوا و اشربوا و لا تسرفوا دست از اسراف و اتلاف در کشند و این ابیات را معمول خود گردانند و محلکم را
از ذکر خوبیهای خود غافل و جاهل ندانند **ابیات**

چون تیشه بسوی خویش تراشنده مباش
چون رنده بسوی غیر بخشنده مباش
تعلیم ز اره گیر در کسب معاش
چیزی بسوی خود کش و چیزی میپاش

امید که این حرف که بر طبق اشاره یکی از دوستان ایشان بقلم آمده است ملالت نیفزاید رباعی

بأخضر روزگار بر خنگ سپهر   هر روز نهد زین زر اندوده مهر
باد ابلق ایام چو بدخواه تو رام   وز دولت و اقبال شوی گلگون چهر

رقعهٔ پنجاهم بخدمت عزیزی کریمانه موافق بود و در عالم دوستی صیاد

جبین مروت و حق شناسی ابلعان اوج معنی و غایت تسداد نورانی ساخته و از روی شیرین بانی و اخلاق
ذاتی دل از شکر بنهایت مهرش پرداخته و هر هشت حروف اسمش که مانند هشت بهشت روح افزاست

عبارت ما سبق بطریق تعمیه بعمل انتقاد چهره کشاست تحریر یافته رباعیه
فریاد ز دست فلک بی بنیاد   هرگز گره بسته کسی را نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد   صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد

باوجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی چگویم و چه نویسم که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر چهره زخم ناسور است
شربت زندگانی تلخ و غره شادمانی و سلخ مجموعه عشرت و انبساط ابتر و بهار جمعیت و نشاط از باد خزان
هجران بدتر الف قامتم چون سرو پا بگل و دل بی غل هزار در در امنزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون
نیزه بدیده می در اید و سپهر بی مهر هر شام خون آشام در ستیزه بر روی من میکشاید دوستانی که مانند
پروین و حروف جمعیت هنگامه اجتماع سید استند مثل بنات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند نه همدمی
که دمی غبار غم از لوح دل شوید و نه محرمی که لحظهٔ با وی راز و نیاز خاطر گوید نه مخلصی که آب لطفی بر این آتش زند
و نه دوستی که نهال ناکامی از بیخ برکند نه یاری که یک لمحه بملاقات شیرین تسکین دهد نه غمخواری که بکلمات بهجت قرین
بار منت بیشمار بر دل نهد رباعی
در خلوت جان برای غم محرم نیست   جز درد دل افگار مرا مرهم نیست
زانروز که جدا افتاده ام زان همدم   جز ناله دمبدم کسی همدم نیست
باری شکر باریتعالی عز شانه که مشاهده
و مطالعهٔ صفا و صفات یگانگی که قائم مقام ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی گفته اندرین جدائی و تنهائی
اعجاز عیسوی بکار می برد و جان ناتوان را بامید وصال زنده میدارد تا اتصال ضد انفصال است آفریدگار
اتصال و انفصال آن منظور و مقبول ارباب کمال را بهرچه باید اتصال و از هرچه نباید انفصال دهاد و یاد دوستان
صمیم الوداد از لوح ضمیر آن یگانه کارخانهٔ تقدیر فراموش نکناد رقعهٔ پنجاه و یکم مشتمل صنعت اتصال

حروف بدو قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه گل گلشن بهجت شمع جمع محبت مایهٔ جمعیت خاطر فاتح شیخ محمد شاکر
تحریر یافت پیوسته بر مسند عیش متمکن باشند مطالعهٔ نامهٔ فرحت شمامه مشتمل فیصل گشتن معاملهٔ حویلی مشفقی
مکرمی سید سالم القلم عطوفت شیم ترقیم یافته باعث تسکین ضمیر خلت تصویر شد توقع که همچنین نمط بر قائم
تلطف شمائم نسیان محب مخلص جائز نفرمایند خیر شما طویل عمر شما جلیل رقعهٔ پنجاه و دوم بخدمت دوستی

دانش آموز شیخ داود که گوی مثال از حلی کمالی معرفت و در مقام استقامت مانند نقطهٔ پرگار آرام گرفت
مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است تحریر یافت ای اور دلدار آن صبح
داد آب رو وی بود دادرا آنند دوران و ورد وار و ورد او همه آز داد از رزاق از ازل سبق آدم ور وزی ذی دم
از روی ارادهٔ ذات در روز ازل داده آدم زاد از آرزوی دریغ زر و دل را در ورد دار و ودا اولین
درم و دوروزه از ارم آرام رم دار در رب و دود دل آن روح و روان در ربع و درک آز آرزوی دراز زاد آزاد
و آرام و دوام رام آن ذو اور آزاد دار او رقعهٔ پنجاه و سوم بخدمت برگزیدهٔ بارگاه آفریدگار سید
عبد الغفار تحریر یافت **بیت**
معتقدان تو ز یاد غیر خاموشند — بخاطر یکه تو ئی دیگران فراموشند
گلدستهٔ ریاحین محبت و ولا یعنی التفات نامهٔ آن نونهال چمن مهر و اعتلا مقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار
که نسیم فیض آثارش نغمه‌های بشارت بخش افسرده دلان جان فگار بود بیک صبا رفتار آورده غنچهٔ خاطر پژمرده را
گل گل شگفانید آنچه از گمراهی و ارتکاب مناهی برادر سعید درگاهی که از رهگذر بعد مسافت از جدائی مربیانهٔ خود
ترک طریقهٔ اسلاف نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف و استخفاف اطاعت الهی و شریعت حضرت رسالت پناهیست بر زبان
میراند و خود را در بطالت و ضلالت انداخته نشانهٔ تیر لعن و طعن میگرداند بقلم آورده اند حیرت افزای دوستان
که بمقتضای خوبیهای ذاتی و صفاتی پدر و برادرانش در تهذیب اخلاق و تربیت ساعی و داعی بوده‌اند
گردید آری **رباعی**
آنکس که ز شرع نبی آگاه است — گر پا بسر چرخ نهد گمراه است
فرزند نبی که نیست بر راه نبی — چون آیهٔ منسوخ کلام الله است
صاحب من ازین صورت بی معنی
نظر برداشته مناسب آنست که اگر آن عزیز بنصایح مشفقانهٔ آن ملاذ مخلصان از راه ندامت بر آید و تلافی
گذشته گراید چه ازین بهتر و الا حقیقت حال را مفصل بمنش نگارش فرمایند تا او را نزد خود طلب نمایند درین ضمن
شاید که از شرم حضوری و موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و نقلاً و عرفاً مستحسن نیست باز آید
و آینده را از ضلالت نگذراند **بیت**
پسر هر گه که خود رائی نماید و خود پسند افتد — سزد گر بهر اصلاحش ببند در بند افتد
تا نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادتست سایهٔ التفات سامی بر سر خیر اندیشان با ارادت سلامت باد
رقعهٔ پنجاه و چهارم در جواب قدوهٔ آگاه دلان حق شناس زبدهٔ کاملان حقیقت اساس تحریر یافت
همواره آیینهٔ ضمیر منیر آن هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ زدای مرآت قلوب اصحاب ارادت خلاصهٔ اتقیای
قدسی نهاد نقاوهٔ اصفیای تجرد بنیاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم در شان

بوست و مطلع شرق فیوضات الٰهی باز گردیدن بود عکس ضمیر منظاهر ربانی باد چون بندگی خود را بجناب عالی
مشمول الطاف آن منبع فیض لایزالی بیشتر میداند بنابر آن مکشوف خاطر دریا مقاطر میگرداند که در هنگام بهجت انتظام
عنایت نامه هدایت التیام مشتمل بر صورت حال عزیزی که گاهی نظر بر عشرت که هر رنگ عشرت بمت میدارد و گاهی بیاد
همنشینان همنشین اشک حسرت میبارد پرتو ورود انداخت و دل عقیدت منزل را مسرور و مبتهج ساخت آری رباعی

با اهل هوس درد نگردد دمساز — از شعلهٔ تصویر مجو سوز و گداز
آسوده دلا نبود در رتبهٔ عشق — در خواب نه بیند پر و بالش پرواز

آگاه دلا تا طالب صادق از اضطراب نفسانی دل خود را بکنار نکشد جام عشق را
که صد هزار در نثار خاکپای پایش باد نبخشد و تا مضمون فیض مشحون این قطعه که هر چهار مصراعش مشابه بحسن معشوق آفاق جهانست
معمول نگرداند دست خود را بدامن دولت ابدی که نصیبهٔ سعادتمندان ازلیست نرساند قطعه

تا تو چون دُر ز غرق خون نشوی — محرم لجهٔ جنون نشوی
گنج حاصل تو کی کنی ای دل — تا تو در رنج همچو نون نشوی

مشفقا سلامت در صورتیکه حال چنین باشد از عالم معنی با این قسم عزیز حرف زدن خط بر آب کشیدنست بیت

تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل — که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را

تا رباعی عناصر بهاست ترکیب نظم اجسام
ذوات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه دلیل آثار ثلثه وسیلهٔ ارشاد ترقی جویندگان مراتب شسته باد

فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تهنیت آمیز مراسلهٔ اول

در تهنیت کدخدائی دوستی نگارش یافت بیت

شکر خدا که از مدد بخت ساز گار — بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

قاصد فرخ فال نامه بهجت شمامه متضمن بر شادی کدخدائی آن سرمایهٔ امانی
و آمال رسانید و بقدوم مسرت لزوم خود خاطر دوستان را انبساط آگین گردانید الحمد لله والمنة که آن مسیح عهد
سخنوری بر مسند کامرانی همدوش آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکته پروری بر تخت شادمانی هم آغوش زلیخا نشست
پیمانهٔ عشرت لبریز گردید و جام آنانه راحت انگیز در بر رسید امید که فرزندهٔ شمس و قمر آن سعدین با مبارکی
و خرمی تا طلوع نیرین در برج عشرت و شادمانی بمقران اراده آن نیرین با کامرانی و خرسندی تا سطوع
سعدین از کسوف و خسوف شدائد زمانی در امان مراسلهٔ دوم در تهنیت فرزند بخدمت سراپا اخلاق
مجمع الاشفاق در سخن فهمی چون اوحی شیخ پیر محمد قنوجی تحریر یافت بیت

هزار شکر که از لطف قادر جاوید — شگفته شد گل دولت ببوستان امید

خیر طلب سراپا طرب بالوف تهنیت و صنوف تحیات از زبان انبساط نشان
و دل نشاط فشان با ایصال تردد ادا نموده بمسرت بشارت بغلام خامه را ازین نامه را مسرت آگین میگرداند که در زمان

محمود و آوازِ مسعود سروشِ رحمت آغوش بشارتِ فیضِ اشارت گوشِ محبان فراموشی فراموش ساخته

خاطرِ مخلصان را بدین نغمهٔ روح افزا خرسند گردانید فرخنده طالعی که قدسیان گوهرِ انجم بر فرقش نثار ساختند و سپهر چیان

نوردِ طالع عمره پرداختند فلک از نهایتِ کامرانی برقص در آمده و هلال از غایتِ شادمانی صورتِ مهد بر آمده

فیضِ اعجازِ عیسوی بدایه گری خود را عشرت آمود نمود و یدِ بیضای موسوی از شمعِ تجلی جمالش روشنی بخود افزود

آفتابِ جهانتاب بکمالِ شوق ذره صفت مهرش گزید و زهرهٔ زلیخا مثال مشتریِ آن یوسفِ کنعان جمال گردید بیت

سزد گر از کمالِ خوبیِ او — کند پیرِ فلک یعقوبیِ او

غرض که در هر خانه شادیانهٔ کامرانی و در هر کاشانه ترانهٔ شادمانیست الله تعالی آن تازه نهالِ چمنِ اقبال را بکمالِ صوری و معنوی رساناد

و بثمراتِ حال و مآل متمر داشته بر ایشان و بر جمیعِ وفاکیشان مبارک گرداناد بالنون و الصاد مراسلهٔ سوم

در تهنیتِ صحت از بیماری تحریر یافت الوفِ حمد و ستایشِ شافیِ بیهمال و صنوفِ شکر و نیایشِ ایزدِ متعال

که آن حمیده خصالِ خجسته فعال را از فرشِ ضعف و ناتوانی بعرشِ صحت و کامرانی رسانید و خاطرِ

دوستانِ صافی منش را از بندِ حزن و ملال آزاد گردانید بیت

برین مژده گر جان فشانم رواست — که این مژده آسایشِ جانِ ماست

الله تعالی آن تازه نهالِ گلشنِ امانی و آمال را از صرصرِ شدائدِ زمانی محروس گرداناد و بر طبقِ آرزوی دلِ دوستان بجمیعِ مراداتِ صوری و معنوی رساناد مراسلهٔ چهارم

در تهنیتِ خدمت ملازمانِ رفعت و اقبال پناه خانِ بلند مکان بایزید خان تحریر یافت بیت

صبا بخوش خبری هدهدِ سلیمانست — که مژدهٔ طرب از گلشنِ سبا آورد

مخلصِ حقیقی خلیفه طالب علم بعد تحریرِ الوفِ ادعیه و صنوفِ اثنیه مقرونِ تهنیت و شادی و مشحونِ بهجت و مبارکبادی مشهودِ خاطرِ عطوفت

مظاهر میگرداند که از نسیمِ این بشارتِ فرخنده اشارت ریاضِ آمالِ مخلصان و اربابِ الوداد نضارتِ تازه گرفت

و از شمیمِ این نویدِ سراسر امید مشامِ عیش و کامرانیِ دوستانِ راسخ الاتحاد طراوتِ بی اندازه پذیرفت

شکر ایزد که دعای خیر اندیشان درجهٔ اجابت یافت و آفتابِ مقصود بر دوشِ آرزوی شان تافت بحکمِ آنکه ذاتِ

سامی صفاتِ آن والا فطرتِ دقیقه شناس شایستهٔ خدماتِ بلند و ترددات ارجمندست بیت

این مراتب که دیدهٔ جزویست — کارِ کلی هنوز در قدرست

بمقتضای مهربانی که طلبِ دوستدار ارمای رفته بود خرسندی افزود اگرچه خیرخواه در خدمتِ فضائل پناه فواضل دستگاه میان محمد طاهر

که فضیلت و کمالاتِ ایشان بر اربابِ خیر اندیشان ظاهرست جمعیتِ تام تلافیِ ایامِ تفرقهٔ خاطرِ خود را

مغلوب خطرات لهو و لعب نمیگرداند لیکن از انجا که جیب طلب جان نثار درین ماده بی اختیار ست امید
آن دارد که بعد یک هفته **بیت** آییم بسر کوی تو پویان پویان   عشاق بصفت وصل تو جویا جویان
امید که تا مسند سپهر باقبال آفتاب مزین و مجلی ست و پایهٔ کرسی بدولت عرش مشرف و معلی مسند امارت
و افضال بوجود فیض آمود مبارک و میمون و وجود منبع الجود در مسند جاه و جلال فرخنده و همایون باد مصرع
بحق صاحب جهد و بحق اهل جهاد

قسم دوم در مکاتبات تعزیت انگیز

مکاتبهٔ اول نامهٔ مصیبت
که مطلعش آتش افروز جان و مقطعش سوز روان بود در رسید بر واقعهٔ جانکاه آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر
ذائقه را حلاوت زندگانی تلخ نمود و باصره را سرمهٔ شادمانی تیرگی افزود صبح از مشاهدهٔ این خیال گریبان بر خود
درید و شام از ملاحظهٔ این ملال لباس سیاه پوشید فلک از بار غم و الم پشت دوتا گردید و از چشم ملک خونابهٔ حسرت
چکید آفتاب از نهایت درد رخ زرد گشت و ماهتاب چون اهل ماتم در حلقهٔ هاله نشست آب از طراوت فتاد
و خاک خستگی بنیاد نهاد آتش خرمن خود را پاک بسوخت و باد مجنون وار اسباب کوچه گردی اندوخت هرگاه
جهانیان را احوال چنین باشد در دنای من دوستدار صورت و معنی را که تواند شناخت و به همنشینی این زاویهٔ گریز
الم که تواند پرداخت **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم   گر بدانم که گریه را اثر ست
القصه این داستان آتش افشان دامان قلم میسوزد و گریبان کاغذ شعلها می افروزد از انجا که دست هر آفریده
از نقد بقا کوتاه و همه را گذر برین شاهراه ست درین صورت آن معنی شناس کارخانهٔ تقدیر را ناگزیر ست که اولا خود
بصبر گراید بعد از ان غمزدگان مصیبت آگین را تسکین نماید ان الله مع الصابرین

مکاتبهٔ دوم
در تعزیت پدر دوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعهٔ هائلهٔ آن گل گلزار انس سرو بستان قدس داغها تازه
بر دلها نهاد و چشمهٔ اشک از چشم هر آشنا و بیگانه بکشاد بلبل بیدل ناله و آه را بفلک رساند و نرگس عشاق وار
چشم نگران ماند سوسن کبود پیرهن زبان را از گفتگو بربست و غنچه بصد تنگدلی در زاویهٔ تعزیت نشست لاله از
غایت حزن غرق خونابهٔ حسرت گردید سنبل چون زلف مهوشان بر خود پیچید بس کن بس کن که از تحریر این حروف
غم اندود قلم میسوزد و از تقریر این مقدمهٔ الم آمود زبان شعلها میفروزد برادرم بحکم آنکه لباس حیات دنیا
مستعار ست و عیش و نشاط این کهنه رباط ناپایدار آن سعادتمند کامگار بعروة الوثقی شکیبائی معتصم و عطف بحر جزع و
فزع نگشاید و باستقلال کمال دلبری و تسلی متعلقان خود نماید **بیت** گر نخل رفت میوهٔ او پایدار باد
دریا اگر گذشت دُر شاهوار باد

مکاتبهٔ سوم در تعزیت دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیهٔ نامرضیه

آن همه دوش وطن گزینان بهشت برین و هم آغوش چمن نشینان خلد فیض آگین تا تم و تحسر سوی نمود و ابواب حزن و ملال
بر دلها کشود کتابها از غایت الم صورت کباب گردید و عشرت‌ها هزاران خار حسرت در جگر خلید و دیده از این واقعه
جانسوز اشکها بنیاد نهاد و سینه از این نائره شعله افروز در التهاب افتاد آخر الامر دهستان اسیغ الاتحاد مقتضای این بیت
عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال   صد سال میتوان بتمنا گریستن   از جزع و فزع که عادت دلبستگان صورت
و لباس است باز مانند و تحفه فاتحه و درود بروح آن مسافر عالم محمود و مرهم خسته دلان مجروح گذرانند ظاهر است که آن
رموز دان کارخانه تکوین و ایجاد بر بی بقائی حیات مستعار دمی بی برده دست بحبل المتین شکیبائی که منظور بارگاه
صمدیت زده باشند آری بیت   آنکس که اولش عدم و آخرش فنا ست   در حق او گمان ثبات و بقا خطا ست

فصل چهارم در آداب و القاب و خاتمه کتاب القاب پادشاه

کمترین فدویت کیشان
عقیدت آگین بدیع الدین لوح جبین بنقوش سجدات بندگی منقش داشته و رقوم تسلیمات غلامی
باقلام انامل بر صفحه تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه سایان بارگاه خواقین سجده گاه شاهنشاه
ملائک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال نائب مناب دادار بیهمال که فلک از شوق سجودش سر بسر در رکوع و ملک
از ذوق آستان بوسیش مو بمو با خضوع است میرساند **نوع دیگر** کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد مراد سر عجز و نیاز بر آستانه
عبودیت داشته و پای ارادت بجاده انکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان محفل نور آگین و ملتمسان انجمن انجم تزئین بندگان
حضرت قدر قدرت قضا صولت باعث امن و امان قبله جهان و جهانیان میرساند **نوع دیگر** کمترین فدویت منشان
جانفشان تیمور خان بوسیله سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده و راه بندگی چون آفتاب بسر پیموده بموقف عرض
باریافتگان حواشی بساط خلافت مناط که وسعت سپهر با فسحتش کم از بساط شطرنج است و بسیط زمین بیمن دولتش مالامال
گنج میرساند **نوع دیگر** عقیدت منش سراپا نثار عبد الغفار الف قامت را بتسلیمات فدویت سمای نون ساخته و سر افتخار را
بوسیله سجدات نیاز تا باوج ماه بر افراخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم جمع و مستفیضان محفل آفتاب شمع شاهنشاه
فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند مکین و مکان رحمت اعظم آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند

القاب شاهزاده کمترین فدویان جان نثار عبد الستار تارک افتخار بتقبیل عتبه فلک رتبه که قبله حاجات مقبلان جهان است
برافراخته بعرض ملتزمان آستان سدره مکان نواب هلال رکاب صاحب عالم و عالمیان که ماسن مرادات صاحبدلان بروی همت
میرساند **نوع دیگر** کمترین خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف عرض
راه یافتگان انجمن انجم تاب و سعادت اندوزان محفل سپهر جناب نواب خورشید رکاب صاحب اعدا مالک عظمت و جلال اسلاف و ساند حشمت و اقبال

گره کشای کار فرو بستگان مرہم بند جراحت دل خستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین فدویت کیش با اخلاص
عقیدت اندیش محمد درویش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بعز عرض بهره اندوزان محفل فیض منزل و دوبار یافتگان
انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غرهٔ ناصیهٔ جود و افضال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اقبال تمام لطف سراپا احسان
صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر کمترین خیر خواه دولت ابد قرین شمس الدین بموقف عرض مقربان
درگاه و ابهت و اجلال و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب
بیگم صاحبه کمترین خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض
واقفان مشکوی دولت و اقبال و حجابان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب ملکه عهد
و اوان صاحبه زمین و زمان میرساند نوع دیگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز آداب کورنشات
بندگانه بجا آورده بعرض حاجبان سدهٔ سنیه و محرمان عتبهٔ علیهٔ نواب قدسی القاب خورشید نقاب میرساند
القاب نوئینان عظام پرورده لطف و احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده
بموقف عرض باریافتگان بساط فیض مناط محفل سامی نواب والا جناب جهانیان مآب خجسته القاب نواب صاحب
و قبله میرساند نوع دیگر کمترین بندگان عقیدت التیام محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده
بعرض سعادت اندوزان حضور موفور السرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار نواب صاحب قبله میرساند
القاب استاد انفاس قدسی اساس آن قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل مقتدای کاروان سالکان
تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر کمالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی مخدومی و استادی
حضرت میان جیو سلمه الله تعالی مصروف بارشاد مسترشدان اتقیا و مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذرهٔ بیمقدار بعد
ادای آداب عجز و انکسار که طریقهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش است بعرض فیض اندوزان انجمن هدایت
موطن میرساند القاب ارباب فضل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و اصول واقف حقائق معقول
و منقول مجمع الفضائل منبع الفواضل حضرت میان جیو پیوسته مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد ادای لوازم
عقیدت کیشی بعرض ملتزمان آستان فیض نشان میرساند القاب مشائخ عظام اشراقات انوار
خاطر قدسی مآثر آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی وسیلهٔ ارشاد انام واسطهٔ هدایت خاص و عام یگانهٔ
بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت حضرت شیخ جیو ظلت زدای خاطر عقیدت کیشان باد بعد ادای آداب
کورنشات فراوان و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند نوع دیگر لوحهٔ خاطر

قدسی مظاهر آن منهل مستعطشان زلال کمال مجمع افاضات نوازد ذو الجلال فرازندهٔ لوای تصوف فروزندهٔ
چراغ تعرف حضرت شیخ جیو برقوم مکاشفات غیبی و واردات لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات
بعرض ناصیه سایان آستان هدایت نشان میرساند القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت قلبت
وی مرشد اصحاب حقیقت کربت کلکت چو خضر آب حیوان سیراب انفاس مسیح تازه گشته بدمت
سیامی اوقات فیض سمات قبلهٔ ارباب تحقیق و کعبهٔ اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی
مخزن لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهره پرداز عرائس مقامات وسمه طرازه بروی کرامات قدوهٔ سالک
حقیقت و ارشاد پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت میان جیو مدّ الله ظلاله و نواله و افضاله بروزگار مسترشدان
راسخ الاراده مستفیضان واثق العقیده متواصل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقهٔ عقیدتمندان
عبودیت دثار است خود را فرایاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل امیدوار القاب قضات
مسند شریعت عزاد و ساده ملت بیضا بذات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل حضرت قاضی جیو
زیب گیر و زینت پذیر باد بعد تشیید لوازم عبودیت و تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان
معدلت نشان میرساند نوع دیگر ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک معدلت و انصاف ماحی مراسم
بدعت و اعتساف حضرت قاضی جیو باعث نظام شرع مبین و موجب قوام دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی
و تقدیم مراسم پرستندگی معروض میدارد القاب صدر رباعی ای صدر نشین محفل عز و جلال
از نام تو زیب یافت توقیع کمال شد صرف دعای دولت و اقبالت اوقات حیات اهل فضل و افضال
ایوان عظمت و اجلال و صفهٔ دولت و اقبال همواره بذات بابرکات قدوهٔ علمای متبحرین تذکرهٔ فضلای متقدمین
و متاخرین خلیل خوان هدایت و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین
مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیلهٔ آرامش مفلسان باعث نوازش بیکسان قبلهٔ حاجات اهل زمین
کعبهٔ مرادات مقبلان حق مبین رحمت عام فیض اتم ضاعف الله نواله و جلاله متحلی و مجلی باد بعد ادای آداب
تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول امانی و آمال است بعرض حاشیه بوسان بساط جلالت مناط
میرساند القاب شاعر بیت زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر
لطائف طبع گوهرفشان و ظرائف ذهن فیض نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری و رونق افزای مجلس
شعر پروری شیرازه بند مجموعهٔ سخن نخل پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان انبساط پیرای

دلشدگان باد * بعد تحریر قصائد شوق تمام مشهود ضمیر الهام تأثیر میگرداند **نوع دیگر** خاطر فیض مآثر آن مبدع

قوانین نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میان شیخ عنایت همواره منبع اشعار

تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه بیچون باد بعد شرح تعداد توافی اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر میگرداند **القاب حکیم**

ذات مسیح صفات آن مرهم جراحت دلخستگان کامیکار فرو بستگان مبدع قوانین شفا مخترع آیین دوا مجمع ملکات

قدوسی منبع معالجات جالینوسی مشید ضوابط حذاقت و دانائی مؤسس قواعد حکمت وسیله صحت علیلان و نگار باعث

تندرستی ضعیفان هر دیار باد بعد ایصال دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند

القاب اهل نجوم لوحه خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف اسرار

حقائق آسمانی کاشف اسرار دقائق پنهانی برقوم واردات غیبی مرقوم باد بعد ترقیم صحائف داد مشهود ضمیر بیضا

تنویر میگرداند **القاب منشی رباعی** ای از تو خجسته گشت آثار قلم انشای لطائف بود ت کار قلم

از مدح تو عاجز است منشی زبان در وصف تو قاصر است گفتار قلم طغرای فرامین فضل و کمال و عنوان

مناشیر دولت و اقبال بنام نامی و اسم گرامی آن سر دفتر منشیان ارباب فصاحت و بلاغت سرحلقهٔ مدعانگاران

اصحاب صناعت و براعت مطلع انوار قوانین بینش افزا مظهر آثار مضامین روان آسا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم

که دبیر فلک از خامه تراشان بزم فیض سرشت وست همواره بعنایت ذوالمنن مزین و مشحون باد بعد انشای

صحائف محمدت و ثنا و املای رسائل دعوات منزه از شائبهٔ ریا مشهود رای عالم آرای که لطائف عبارات را

مخزن و بدائع استعارات را معدن است میگرداند **نوع دیگر رباعی** ای آنکه کلامت ز حقائق مخبر

وز کلک تو اسرار دقائق ظاهر ز الفاظ تو انوار معانی روشن وز خط تو نامهٔ فضائل فاخر

نتائج قلم در بار و خامهٔ زیبانگار آن قدوهٔ سخن شناسان ارباب بدائع زبدهٔ دقیقه یابان اصحاب صنائع شیرازه بند

مجموعهٔ عبارات و مخترع قوانین استعارات نخلبند بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین ادام الله کماله و فضله

موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد بعد ابلاغ رسائل شوق و آرزوی حصول خدمت فیض موصول مکشوف ضمیر ارشاد

تخمیر که مظهر انوار ازل و مصدر آثار لم یزل است میگرداند **القاب پدر و جد** سایهٔ بلند پایهٔ آن قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی

افتخار کونین استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت ولی النعمی [illegible] بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام باد

بعد ادای آداب لوازم آرزومندی بادراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات جاودانی و متضمن حصول

مرادات دو جهانی است معروض میدارد **القاب عم** ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات

۲۴۱

آن قبلهٔ صوری و معنوی و کعبهٔ دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت عم اعتضادی مربی ام عم جیو ا
پیوسته بر فرق عبودیت کیشان سراپا نثار پرتو انداز دارا د بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث
حصول سعادات دارین و موجب وصول مرادات کونین ست عرض میدارد **نوع دیگر** ذات مرحمت صفات
آن قبلهٔ حقیقت و مجاز و کعبهٔ آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت عمو جیو همواره بر سر عبودیت کیشان
عقیدت پرور ظل گستر باد بعد ادای لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرمایهٔ سعادت دارین ست معروض ضمیر
فیض تنویر میدارد **القاب برادر کلان** جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان انجم
پناه عطوفت دستگاه ملاذ مهربان مشفق قدردان مربی ام جیو باد بعد تبلیغ رسائل آرزو بحصول خدمت سراپا سعادت
معروض میدارد **القاب فرزند** باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غرهٔ ناصیهٔ سعادت قرهٔ باصرهٔ دولت
فرزند ارجمند همیشه برشحات سحاب الطاف خویش مثمر داشته بکمال صوری و معنوی رساناد بعد ترقیم دعوات مزید
حیات که در دل و جانست معلوم نمایند **القاب برادرزاده** صفحهٔ حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصائل
و مجموعة الشمائل سعادت شعار خجسته اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعد ادعیهٔ طول عمری
و حصول هنری اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه **القاب برادر خرد** کارساز بی نیاز آن برادر نجابت
برابر بلند اختر فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم فیض لزوم فائز داشته هم آغوش بهجت تازه
گرداناد بعد تحریر صحائف دعوات طول عمری معلوم آن بصارت چشم و نضارت جسم باد **خاتمهٔ کتاب** مشتمل بر چند
قوانین **قانون اول** در تسطیر آداب ورود فرامین عنایت مضامین یرلیغ قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی از
افق عنایات خسروانی ورود یافته پایهٔ عزت و افتخار این ذرهٔ بیمقدار از فلک دوار گذرانید **نوع دیگر** شرف ورود
فیض آمود یرلیغ جهان مطاع پایهٔ فخر و اعتبار این فدوی جان نثار همسر فرقدین گردانید **نوع دیگر** شرف صدور
فرمان وحی توامان سر عزت و افتخار این خانزاد سراپا اعتقاد را از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانید
قانون دوم در ترقیم آداب ورود نشان فدوی جانفشان بشرف ورود نشان عالی شان جبین نیاز بسجود مسجود
حقیقی سود **نوع دیگر** شرف ورود نشان مرحمت عنوان ذره را منصب خورشید و مور را جاه دولت جمشید
بخشید **نوع دیگر** شرف صدور نشان والاشان لازم الاذعان ذرهٔ بیمقدار جانفشان را همدوش سعادت
دارین گردانید **قانون سوم** در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند نوازشنامهٔ فیض آمود
سرفراز نامهٔ عنایت شمامه مرحمت نامهٔ فیض آگین امتیاز نامهٔ تلطف قرین گرامی نامهٔ تلطف شمامه رقیمهٔ کریمه

نمیقهٔ انیقه والا رقیمهٔ تلطف طراز رقیمة الوداد نمیقهٔ اتحاد اخلاص نامهٔ بهجت قرین اختصاص نامهٔ نشاط آگین
بهجت نامهٔ اخلاص آمود اتحاد نامهٔ خلت شمامه نامهٔ بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت اسلوب
رقیمهٔ خلت طراز مکاتبهٔ دلنواز مراسلهٔ نشاط افزا نامهٔ دلکشای مسرت پیرا صحیفهٔ صداقت مشحون
مکاتبهٔ اخلاص مضمون صداقت نامهٔ اخلاص آمیز اتحاد نامهٔ اختصاص انگیز مسرت نامهٔ خصوصیت آگین خصوصیت
نامهٔ بهجت آیین خلت نامهٔ صداقت تزیین محبت نامهٔ اتحاد آگین مودت نامهٔ اتحاد طراز انبساط نامهٔ دلنواز

قانون چهارم در بیان وصول مکاتیب

ورود دریافت پرتو ورود انداخت ورود نمود شرف صدارت
عز ایراد یافت بهجت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش دل بسمل گردید همدوش بهجت تازه
گردانید هم آغوش مسرت بی اندازه گردانید نضارت افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر
حزین گردید انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث مسرت انبساط گردید وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص
گزین گردید موجب مسرت و نشاط گشت موجب انشراح سینهٔ بی کینه گردید باعث مزید خلت و اتحاد
گردید باعث ازدیاد بهجت خاطر سراپا اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص پرست گردید غم زدای دل
تودهٔ دگر اگردید ظلمت زدای خاطر وداد مظاهر گردید ابواب بهجت و شادمانی بر دل تودهٔ منزل کشود خاطر را
قرین مسرت و شادمانی نمود سرمایهٔ ابتهاج خاطر محبت اثر گردید

قانون پنجم در بیان الفاظ ترقیم مکتوب الیه

مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش پذیر خامهٔ مرحمت شمامه گردیده بود مرقوم
قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت تصویر شده بود نگارش پذیر قلم بدائع نگار شده بود رقم پذیر
خامهٔ صنائع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی بار شده بود نگارش یافته کلک گوهر سلک گردیده بود مرقوم قلم
مرحمت شکلم گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود اندراج یافته بود مندرج گردیده بود قلمی بود مرقوم بود
مرقوم نموده بودند نگاشتهٔ کلک خلت طراز شده بود ایما رفته بود اشاره شده بود تحریر پذیر قلم
بهجت تصویر شده بود

قانون ششم در بیان تحریر حالات

گزارش حال کرم داور بهمال و بهمه توجه آن قبلهٔ
آمال به نیک نهاست جریان اوقات مقرون بشکر واهب العطیاتست احوال این مجال مقرون بشکر ایزد متعالست
ماند و بود اینجا ودود قرین حمد رب المعبود است مجاری حالات این نواحی مقرون بعنایت لایزالیست و اقعات
این سرزمین موجب شکر و ستایش ایزد جهان آفرینست گزارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهیست

قانون هفتم در بیان الفاظ امید

متوقع که رجا که امل که متصد که تولا که مامول که مرجو که توقع که مترصد که تمنا که مقتضا

عطوفت کریمه آنکه مقتضای دانش دوراندیش آنکه انسب آنست مقتضای عقل دوربین دقیقه گزین آنکه لازمهٔ محبت

ووداد آنکه طریقهٔ محبت واتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصهٔ حرف اختصاص آنکه شایستهٔ دوستی

آنکه مناسب یکجهتی آنکه سزاوار یگانگی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان آیین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی

مقتضی آنست اخلاص صمیمی مقتضای آن دارد امید که این خزف پارهٔ چند که مسمی بجامع القوانین ست بحکم

بیت دلنشین **بیت** سخنم قطره بود سمع لطیفان صدف قطره را دولت در دانه شدن نیست صدف

تا ابر بهاری آبرو بخش چهرهٔ گل و نسیم نوروزی غنچه کشای منقار بلبل ست چون وسمهٔ مشکبار زهره جبینان

نازنین مقبول خاطر موزون طبعان تعشق گزین و چون صفحهٔ رخسار نازنینان

زهره جبین منظور نظر دانا دلان سخن آفرین باد **بیت**

از حرمت آنکه ایزد پاک

کرده ست مخاطبش بلولاک

تمت

خاتمة الطبع الحمد لله والمنة که جامع القوانین معروف بانشای خلیفه بار دوم مطابق

نسخهٔ اول مطبوعهٔ این مطبع باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پټکاپور بتاریخ

پانزدهم ربیع الاول سنه ۱۲۸۰ هجری

از قالب طبع بر آمد

وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم کرده شد

العبد



بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که بقشیاز اعضر و سیلر انگار از این نمود شد

اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

بالد قلم آنجا که پیام تو نویسند — خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد — ز بهر آنکه کمتر باشد ار بسیار بنویسد

نامهٔ شوق تر امن مختصر خواهم نوشت — بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت

لختهای دل بود پیچیده در مکتوب من — از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه از بسکه خون میگریم از هجرت — تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

مینویسم نامه و مشتاق دیدار تو ام — بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را

این حکایت نامهٔ نامهربانیهای تست — انچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت

از دل ما خبر چه می پرسی — تا خبر از تو یافت بیخبر ست

قاصد از ایکقلم نومید کردن عجب نیست — نامهٔ ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید — در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار

قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا — تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا

رفت قاصد که برد نام مرا گفت خموش — این خط نامه سیاهست که من میدانم

تو دور افتادگانرا گاه گاهی یاد میکردی — مگر گم کرد قاصد ره که پیغامی نمی آرد

گهی در پای قاصد گاه در پای صبا افتم — کنم بیطاقتی چندانکه از طاقت جدا افتم

شرح شوق مینوشتم دیدهٔ خونبار گفت — جای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت

نوشتم نامه را بر کاغذ زرد — که هجران حال ما را اینچنین کرد

۴۵

جان بعوض نامه بقاصد سپارم — مکتوب به از هیچ جوابی به ازین نیست

جواب نامهٔ زلف شانه و خوبان دیر می آید — جوان گر میرسد قاصد بکویش پیر می آید

قاصد آن نامهربان بسیار عاشق دوست — نامه اگر میبری هرگز مبر نام مرا

بآن یار تغافل شیوهٔ شوخ من بگو قاصد — که من هم با وی بیگانه گاهی آشنا بودم

قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد — وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد

کتابت کی تواند داد او بیقراران را — سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم — شکایت شب هجران تمام بنویسم

بر دیگران نوشت بسی نامهٔ وفا — بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

از دل بدلت راهی میخواهم و دیگر هیچ — من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم

از برای نامهٔ ما قاصدی در کار نیست — کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود

حال من بدیست قاصد احتیاج نامه نیست — گر نویسم زنده ام بر خویش تهمت میکنم

امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند — دانستم آن نگار سوادی بهم رساند

قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد — خسته را که بجز وصل تو درمانی نیست

از سوز سخن نال قلم رشتهٔ شمع است — گر نامهٔ من شد پر پروانه عجب نیست

اینجا جواب نامهٔ عاشق تغافلست — بیهوده انتظار خبر میبریم ما

شکایت شب هجران و فرقت و دوری — ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

اشعار در بیان شوق و تمنا

باز آی که از اشتیاق رویت — بگرفت ز خویشتن ملالم

ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست — بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس — اینجا چو خامه هست سخن در گریستن

اشعار فراقیه

میر لطف الله — محمد هاشم سلیم — کاتبی — شیخ علی نقی کمره — واله

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	[illegible]	من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار ذکر وداع

از شب وداع یار ز مرگم علامت است	[illegible]	شام فراق نیست که صبح قیامت است
در وداعش گر ز فرقم احتیاج عذر نیست	[illegible]	دوست میداند که استقبال هجران مشکل است
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن	[illegible]	ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	[illegible]	کارم ز دست و دست من از کار میرود
رفتم از هوش وقت رفتن یار	[illegible]	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز وداع باید اول ز جان گذشت	[illegible]	برداشتن دل از تو بیکبار مشکل است
یار وداع میکند تاب وداع یار کو	[illegible]	وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
گه رفتن آن پری رو بوداع من نیامد	[illegible]	شه حسن بود آری بدر گدا نیامد
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او	[illegible]	دلم آنچنان ز جا شد که دگر بجا نیامد
روز وداع بر سر کویت ز خون دل	[illegible]	صد جا نشان دیده پرنم گذاشتیم
غافل ز خود شدیم بکویش گه وداع	[illegible]	خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

مشت غبار خود را از کوی یار بردم	[illegible]	از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم	[illegible]	همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده‌ام	[illegible]	او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده‌ام
گر خون ز داغ هجر تو گرید غریب نیست	[illegible]	آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پاره من	[illegible]	گردشی هست در ستاره من

اشعار انتظار

۴۷

ملا — اشرف جهان — میر عبد الباقی — حسین هروی — سنجر کاشی

هرچند که کارم انتظارست / کار من از انتظار رفته

مکتوب به اشک شسته دادم بقاصد او / یعنی که انتظارت چشم مرا چنین کرد

گویی مرا که وصل میسر شود ز صبر / دانسته که صبر میسر نمی شود

شب هجران تو از روز قیامت کم نیست / غالبا روز قیامت شب هجران باشد

ز نوک یک نفس که دورم شده صد بلا نصیبم / من و بی تو زندگانی بکند خدا نصیبم

زبان زبان دلم از آه آتشین سوزد / کسیکه از تو شود دور همچنین سوزد

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم / ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

مرگ را تلخ بما حسرت دیدار تو کرد / ورنه جان دادن با این همه دشوار نبود

خار در بستر تنهاییم افگند فراق / زان چه سودم که تو در بر گل و نسرین داری

میگویم و میگریم میگریم و میگویم / بی یار نباید شد بی یار نباید شد

گویند روز حشر بپایان نمی رسد / صد روز آن بیک شب هجران نمی رسد

سه چیزست آنکه پایانی ندارد / شب من درد من افسانهٔ من

هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را / آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را

بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود / خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

آنچنان از تب هجران تو بگداخت تنم / که مرا هر که ببیند نشناسد که منم

دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام / شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام

بیدردی من بخت هجران مکش مرا / کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام

شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو / بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم

دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید / کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

از بس شمردن غم دیدار کار ماست / هر روز در فراق تو روز شمار ماست

هاتفی — حسن دهلوی — شاه محمد عارف

بسم الله الرحمن الرحيم

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که نقشیا از ضرورت است از گلزار ارم نموده شد

اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

بالد قلم آنجا که پیام تو نویسند
خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد
ز بهر آنکه کمتر باشد از بسیار بنویسد

نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت
بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت

لختهای دل بود پیچیده در مکتوب من
از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه از بس که خون میگریم از هجرت
تو گویی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

مینویسم نامه و مشتاق دیدار توام
بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را

این حکایت نامه نامهربانیهای تست
آنچه دیدم از جداییها جدا خواهم نوشت

از دل ما خبر چه می پرسی
تا خبر از تو یافت بیخبر است

قاصد از یکقلم نومید کردن خوب نیست
نامه ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید
در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار

قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا
تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا

رفت قاصد که برد نام مرا گفت خموش
این خط نامه سیاهست که من میدانم

تو دور افتادگان را گاه گاهی یاد میکردی
مگر گم کرد قاصد ره که پیغامی نمی آرد

گهی در پای قاصد گاه در پای صبا افتم
کنم بیطاقتی چندانکه از طاقت جدا افتم

شرح شوقت مینوشتم دیده خونبار گفت
جای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت

نوشتم نامه را بر کاغذ زرد
که هجران حال ما را اینچنین کرد

۴۵

جان را عوض نامه بقاصد بسپارم ... مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست

جواب نامه ام زان شاه خوبان دیر می آید ... جوان گر میرسد قاصد کویش پیر می آید

قاصد آن نامهربان بسیار عاشق دشمنست ... نامه را گر میبری هرگز مبر نام مرا

با آن یار تغافل شیوه شوخ من بگو قاصد ... که من هم ای وفا بیگانه گاهی آشنا بودم

قاصدم را یار بپیغام زبانی میدهد ... وای کین پیغام یا داز بدگمانی میدهد

کتابت کی تواند داد بیقراران را ... سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم ... شکایت شب هجران تمام بنویسم

بر دیگران نوشت بسی نامهٔ وفا ... بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

از دل بدلت راهی میخواهم و دیگر هیچ ... من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم

از برای نامهٔ ما قاصدی در کار نیست ... کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود

حال من دیدست قاصد احتیاج نامه نیست ... گر نویسم زنده ام بر خویش تهمت میکنم

امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند ... دانستم آن نگار سوادی بهم رساند

قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد ... خسته را که بجز وصل تو درمانی نیست

از سوز سخن نال قلم رشتهٔ شمعست ... گر نامهٔ من شد پر پروانه عجب نیست

اینجا جواب نامهٔ عاشق تغافلست ... بیهوده انتظار خبر میبریم ما

شکایت شب هجران و فرقت دوری ... ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

اشعار در بیان شوق و تمنا

باز آی کز اشتیاق رویت ... بگرفت ز خویشتن ملالم

ز حد گذشت جدائی میان ما ای دوست ... بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس ... اینجا چو خامه هست سخن در گریستن

اشعار فراقیه

ای اجل روز فراق آمد دلسوزی نیست	من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار ذکر وداع

شب وداع یار مرگم علامت است	شام فراق نیست که صبح قیامت است
در وداع عشق گر ز رفتم احتیاج عذر نیست	دوست میداند که استقبال هجران مشکل است
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن	ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	کارم ز دست شد دست من از کار میرود
رفتم از هوش وقت رفتن یار	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز وداع بایدم اول ز جان گذشت	برداشتن دل از تو بیکبار مشکل است
یار وداع میکند تاب وداع یار کو	وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
گه رفتن آن پری بوداع من نیامد	شه حسن بود آری بدر گدا نیامد
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او	الم آنچنان ز جا شد که دگر بجا نیامد
روز وداع بر سر کویت خون دل	صد جان نشان دیده یارم گذاشتیم
غافل ز خود شدیم بکویش که وداع	خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

مشت غبار خود را از کوی یار بردم	از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم	همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده‌ام	او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده‌ام
گر خون ز داغ هجر تو گرید غریب نیست	آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پاره من	گردشی هست در ستاره من

اشعار انتظار

۴۷

اگر چه وعده خوبان وفا ندارد
خوش آن حیات که در انتظار میگذرد

سنجر کاشی — حسین هروی — میر عبدالباقی — شرف جهان — وله

هرچند که کارم انتظار ست / کار من از انتظار رفته

مکتوب اشک شسته دادم بقاصد او / یعنی که انتظارت چشمم مرا چنین کرد

گوئی مرا که وصل میسر شود ز صبر / دانسته که صبر میسر نمی شود

شب هجران تو از روز قیامت کم نیست / غالبا روز قیامت شب هجران باشد

ز کوی نفس که دورم شده صد بلا نصیبم / من بی تو زندگانی نکند خدا نصیبم

زبان زبان دلم از آه آتشین سوزد / کسیکه از تو شود دور اینچنین سوزد

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم / ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

مرگ را تلخ بحسرت دیدار تو کرد / ورنه جان دادن با این همه دشوار نبود

خار در بستر تنهائیم افگند فراق / زان چه سودم که تو در بر گل و نسرین داری

میگویم و میگریم میگریم و میگویم / بی یار نباید شد بی یار نباید شد

گویند روز حشر بپایان نمی رسد / صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد

سه چیز ست آنکه پایانی ندارد / شب من درد من افسانهٔ من

هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را / آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را

بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود / خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

آنچنان از تب هجران تو بگداخت تنم / که مرا هر که ببیند نشناسد که منم

دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام / شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام

بیدرد من بسخت هجران مکش مرا / کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام

شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو / بی وعده انتظار بهر رهگذر کشم

دردم ز حد گذشت بدرمان خبر کنید / کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

از بس شمردن غم دیدار کار ماست / هر روز در فراق تو روز شمار ماست

هاتفی — حسن دهلوی — شاه محمد عارف — حزین

مده بوعده فریبم اگر نمی آیی / که محنتی بتر از درد انتظار تو نیست

تا کی از وعدهٔ وصلم دهی ای شوخ بفریب / این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد

عشق را کام بعهد رخ گلفام تو نیست / صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

دیده ام دفتر پیمان بتان حرف بحرف / نام خوبان همه ثبت ست مگر نام تو نیست

دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چه کنم / که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد

ز فریب وعدهٔ امشب نزدیم چشم برهم / که شب امیدواری در خانه باز باشد

ای عهدشکن با تو اگر کار نبودی / کار دل ما این همه دشوار نبودی

اشعار مناسب شان بزرگان که کوچکان و متوسلان نویسند

شنیده ام که ز من یاد میکنی گاهی / خوش آن گدا که گهی یاد او کند شاهی

خوش آنکه تو باز آیی و من با تو بهم / در سجده فتم بخاک قدمهای تو بوسم

شد آرزوی تو از حد امیدواران را / چه اشتیاق مه عید روزه داران را

چه خوش باشد که بعد از انتظاری / بامیدی رسد امیدواری

ذوق الطاف تو ای کاش نمیافت دلم / یاد لطف تو اکنون سبب صد الم ست

سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو / تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

اشعار یکه بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است / دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند

احوال من مپرس که با صد هزار درد / می بایدم بدرد دل دیگران رسید

در بیان نصائح و تاسف و غیرت

شو همدم پروانه تا سوختن آموزی / با سوختگان بنشین شاید که تو هم سوزی

بیمارم و غیر از دل خود نیست طبیبم / او نیز بصد مرتبه بیمارتر از من

از دو سه صف بسته مژگانت بجنگ استاده اند	صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند
شیوهٔ چشمت فریب جنگ بود	ما غلط کردیم صلح انگاشتیم
صلح کردم ببوسهٔ دهنت	چه کنم وقت تنگ می بینم

در بیان عزلت و قناعت

هرگز هوسی نماند ما را	کاری بکسی نماند ما را
هرکس گرفته دامن سرو بلند خویش	مائیم و گوشه و دل دردمند خویش
ازین خودکام یاران تلخ الفت سیر دماغ را	که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را
بحرم گر چه گم کرده ام که می جویم	درین دیار که بوی ز آشنائی نیست

در بیان بیوفائی و بیدردی و ناانصافی و ناز و رنجی و تندخوئی معشوقان

تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی	اگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد
ندانم من ترا در دل چه افتاد	که دادی صحبت دیرینه برباد
هرجفائی که کنی راحت جانست ولی	رسم انصاف مباد از جهان برخیزد
سنگین دلی بناز تو غلطانده بخونم	حاجت بسبکدستی جلاد ندارم
بحرف قند و تلخ آن لب جانم سپیسازد	دم عیسی من کار دم شمشیر میسازد
یار بی پروا و فریاد دل من بی اثر	هم ز دل فریادها دارم هم از فریادرس
گر یار ز احوال من آگاه نمی بود	درد من سودازده جانکاه نمی بود
مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است	نه کسی میرود آنجا نه کسی می آید
صیاد ما بنای ستم تازه کرده است	مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند
دردم نهفته ماند که از بیم خوی تو	برگشت هر سخن که بنزدیک لب رسید
خبر درد من بعالم رفت	آن جفاجو هنوز بی خبر است

در اظهار دوستی غائبانه و محبت تازهٔ نهانی و دعوای صدق آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان برملا شود	چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود
ز طعنهٔ دشمن و ما بیدلیم و بخت سیاه	تو رحم گر نکنی کار مشکل افتادست
مرا بکوی تو رفتن چه مشکل افتادست	بهر طرف که نظر میکنم دل افتادست
بهر تو شنیده ام سخنها	شاید که تو هم شنیده باشی
با خلق آشنا نشود مبتلای تو	بیگانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان	تا صد هزار بار بمیرم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد	طپیدن دل بی صبر غایتی دارد
نام وصل تو نبردیم بحسرت مردیم	گنهی اگه نکردیم جزا این همه داشت
جدائی تو هلاکم باشتیاق تو کرد	تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد
تا بکی از بزم وصلت دور میداری مرا	تا بکی آواره و مهجور میداری مرا
نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی	چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد
ای یوسف من چه شد که از ناز	دیدار عزیز کرده ناز

اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا مناسب فراق و وصال

عید است و دارد هر کسی عزم تماشای دگر	ما را نباشد غیر تو در دل تمنای دگر
بهار رفت و نچیدم گل از بر روئی	گذشت عید و ندیدم هلال ابروئی
عید و نوروز من اینست که بینم با تو	چون نباشی تو چه عید است چه نوروز مرا
همره یار چو از باغ بدر می آئیم	من و او چون گل و غنچه نظری می آئیم
هوا خوش است و مرا بی رخ تو دلکش نیست	هوای خوش چه کند هر که خاطرش خوش نیست

رشک آن تازه گرفتار توام میسوزد	کز تو حیران شود و تکیه به دیوار کند

مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف بیاری عمر من چون پس عمری	آن هم بود آن روز که در خانه نباشم
خوشحال آنکه دید ترا و سپرد جان	آگه نشد که هجر کدامست و وصل چیست
آنچنان بیگانه ام از مردمان در عشق تو	کاشنای من همان ناآشنای من بود
ایکه گوئی پیش او اظهار درد خویش کن	خوب میگوئی ولی خود را نمیدانی هنوز
رسم کجاست این نگو بگو در کدام شهر	دل میبرند و چشم ببالا نمیکنند
روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت	آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
درد دل من نهفتنی نیست	این درد دگر نگفتنی نیست
بگذشت بهار و وانشد دل	این غنچه مگر شگفتنی نیست
نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم	که غافل بودم و آن بیوفا بگذشت از پیشم
غمت مباد چه پرسی از شکایت من	دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
آگه از عشق نبودم که چنان بیتابم	بیخبر کرد چنانم که خبردار شدم
بر سر کوی تو هر گاه رسم گریه کنان	خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم
نه درد میرود از دل نه تاب می آید	نه صبح میشود امشب نه خواب می آید
جانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
در دوزخ عشق میگدازم شب و روز	اینست گناه من که عاشق شده ام
میرود یار چه سازم چه کنم	با دل زار چه سازم چه کنم

در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال

گر بیخبری ز من عجب نیست	کز خوبی خود خبر نداری

[illegible]

تنگ آمدم ای نالهٔ دلخواه کجائی	[illegible]	فریاد دم از دست تو ای آه کجائی
نالهٔ دل شد اگر باعث دردِ سرِ تو	[illegible]	دستِ دل گیرم و بیرون روم از کشورِ تو

در بیان قربِ معنوی و اتحادِ صوری و لطفِ پنهانی دوست

ز بس لبریزِ مهرت شد در و بام	[illegible]	نمی گنجد بخود هم رنگِ خورم
من نه حریفِ وعده ام طاقت انتظار کو	[illegible]	تا باجل سپارمش جان امیدوار کو
چه غم ترا که دلِ من نشانهٔ دو دست	[illegible]	ترا دلیست که فولاد پیش او گرد است

در ذکرِ سراغ و جستجوی گم گشتهٔ خود

کجائی گنجِ پنهانی کجائی	[illegible]	بمعموری بویرانی کجائی
ما راه گم گشتهٔ خود هیچ نبردیم	[illegible]	از یار بپرسید سراغِ دلِ ما را

در بیان خواب دیدن معشوق

چشمِ عاشق خاکِ کوی دلستان بیند بخواب	[illegible]	هر چه هر کس در نظر دارد همان بیند بخواب
بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب	[illegible]	ندید دولتِ بیدار را کسی در خواب
دوش خود را سر بدامانِ تو دیدم بخواب	[illegible]	کاش می مردم چرا بیدار کردم خویش را
کجا روم که به بینم ترا نمیدانم	[illegible]	بجستجوی تو امشب بخواب میرفتم
شب خواب دیده مست بر خویشتن ولی	[illegible]	آن بخت کو که راست شود خواب عاشقان
شب که یک جلوه بخواب آینهٔ یار شدم	[illegible]	طپشِ دل ستمی کرد که بیدار شدم

در بیان بیقراری و ترغیب صبر بدل و تسلی

وقتیست پا گذاری بر دیدهٔ سفیدم	[illegible]	تا کی بحیله دارم صبرِ گریز پا را
چون صیدِ زخم خورده و صیاد بر قفا	[illegible]	من بیقرار و یار ز من بیقرارتر
دلم از سینه بتنگ است خدایا بر هان	[illegible]	هر کجا در قفسی مرغِ گرفتاری هست

۵۳

در بیان بهار و ساقی و می و مطرب و ابر و باران [illegible]

[illegible]

سعدی — نظیری — امیر خسرو — واله

بپای تاک بیا ساقیا شراب خوریم — بزیر سایه نشینیم و آفتاب خوریم

ساقی زیک پیاله خزانم بهار کرد — عمری دوباره داد شراب دو ساله را

هوا خوشست و حریفان خوش و بهار خوشست — بنوش جام و طرب کن که روزگار خوشست

شو بلبل سید هد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

بروز ابر که چون وقت می پرستانست — بیار باده که امروز روز مستانست

باز آمدست بر سر دیوانگی دلم — تا آخر بهار به بینم چه می شود

فکر آینده مکن بیهده تصدیع مکش — خود بخود هر چه نصیبست همان خواهد بود

من و پروانه و بلبل همه یکجا جمع اند — چشم بد دور که جمع اند پریشانی چند

تاب بو کردن ندارم طاقت چیدن کراست — باغبان بیهوده بر رویم در گلزار بست

آفت ز دیده دیدن نیست کم از چشم زخم — باغبان بیجا نه بندد رخنهٔ دیوار را

نمیدانم کدامین نو بهار جلوه می آید — که در پرواز آمد رنگ گلهای بستان را

دستم ز جام عکس رخ لاله گون گرفت — گل چیدم آن قدر که کفم رنگ خون گرفت

تنگدستی فی الحقیقت مایهٔ دیوانگیست — بید از بیحاصلی در باغ مجنون گشته است

بی تو چندان خون دل خوردم که ساغر داغ شد — آن قدر بر شعله گردیدم که اخگر داغ شد

از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد — خطی شکسته بود مگر سرنوشت ما

در بیان صفت عیبهای اجزای جسمی

کسی در وفای وعده چو آن شوخ سست نیست — لکنت گواه اوست که قولش درست نیست

نه نازست این که دیر آید سخن از لعل او بیرون — سخن را دل نمیخواهد که از لعلش برون آید

ز لکنت نیست گر حرفش بتمکین آشنا گردد — سخن بر گرد لب صد بار گردد تا جدا گردد

از آبله بر برگ گلت نیست نشانها — بر روی تو جای نگه ماست که خالیست

جامی

سعدی

دشت ترا طبیب گرفت از پی علاج — این دست را مباد بآن دست احتیاج

عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد — طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد

جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست — که تیر غمزهٔ او هر چه کرد پنهان کرد

ز مردم درد چشمی می شنیدم — کنون آنرا بچشم خویش دیدم

تب دور ز جسم ناتوانت بادا — جان همه کس فدای جانت بادا

از بردن نام دشمنان شرم آید — درد تو نصیب دشمنانت بادا

صد شکر که گلشن شفا گشت تنت — صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت

تب را بغلط بر تو ره افتاده ز شرم — مشتی عرقی گشت و چکید از بدنت

اشعار مکتب و ادیب

ماه من در مکتب و من بر سر ره منتظر — ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن

ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق — او بصحرا رفت و ما در کوچها رسوا شدیم

نمیدانم که اوداد ای تندخو تعلیم بیداد — تو هرگز این قدر بدخو نبودی کیست استادت

ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله — ز خوش حالی دلم طفل معلم مرده را ماند

در اشعار متفرقات شعرای متقدمین و متاخرین مضامین گوناگون

زلفی که بآن طرف بناگوش فتاده — شامیست که با صبح هم آغوش فتاده

صائب از اندیشهٔ آن سلف و کاکل درگذر — فکر چون بسیار در دل ماند سودا میشود

بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد — صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد

چارده ساله بتی گر بکف آید عمریست — ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست

گفتمش بوسه بمن ده که زکوة حسن است — خط برآورد که فرمان معافی دارم

کاروان خط نمیدانم چه بار آورده است — این قدر دانم که نرخ بوسه ارزان میشود

بیاد شوخ چشمی بیوفای فتنه آیینی	قرار از دست دادم اضطرابی کرده ام پیدا
گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد	گفت گاهی بتغافل نگاهی گاهی
تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید	گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید
نقاش چون شمائل آن ماه می کشد	نوبت بزلف او چو رسد آه می کشد
گر مصور صورت آن جان جان خواهد کشید	حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید
خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود	چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل	که همچو غنچه زبان در ته زبان داری
جان بلب آمده است آه چه سازم چه کنم	گذشت امروز مرا وعدهٔ فردای کسی
مدتی شد که کشیم بچشم	عوض سرمه انتظار کسی
هر جا حدیث جور و جفا در میان گذشت	بی اختیار نام توام بر زبان گذشت
دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چه کنم	که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد
شوق مشتاق آرزو مشتاق جان مشتاق تست	چشم مشتاق آشکارا دل نهان مشتاق تست
سینه وا کرده بگلشن چو خرامان گذرد	بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد
می برد چشمم نمیدانم که چیست	یار خواهد دید یا باید گریست
مانی چو نقش آن بت بد مست میکشد	چون میرسد بپا عنان از دست میکشد
شب فراق تو چندان گریست دیدهٔ من	که الامان ز گریبان و آستین برخاست
در دست طبیب است علاج همه دردی	دردی که طبیبم دهد آنرا چه علاجست
قدم برون نگذارم ز آستانهٔ خویش	چو مرغ قبله نمای پرم بخانهٔ خویش
لاله از تربت ما سر برید	بسکه بردیم بدل داغ کسی
خوش آن عهدی که با معشوق بودم همنشین شبها	نی قلیان پیامم بوسه می آورد زان لبها

۵۶



ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضل خداوند لوح و قلم لغات فارسی عربی الفاظ مشتمل بر محاورات معتبر بهار عجم

بهار عجم

۱۲۸۱

باهتمام غفران مآب منان محمد عبد الرحمن ... خان ... محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین میگوید سید امانت علی بن
سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقا در سنه یکهزار و دوصد و بیست و شش هجری از کانپور بودم
و در همان عصر مشفقی مفتی امر الله خان صاحب بتقریب دوره دایر سایر در مقام بتهور رسیدند چون تعرف سابقه در میان
بود بتاریخ یازدهم شهر رجب سنه مذکوره از موز خود نزد ایشان رفته بملاقات یکدیگر مسرور و مبتهج شدیم و شب
باتفاق بسر بردیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اعزه نیز شامل محفل شده طرح تکالمت انداختند و سخنی از
هر باب زدند قاله قاله نوبت کلام بجایی رسید که تحریر خطوط بدون شمول الفاظ عربیه نهایت دشوار بل از قبیل
ممتنعاتست جناب ایشان فرمودند که در حقیقت همچنین ست مگر برادرم مولوی خیر الدین که ورای دیگر فضائل
و کمالات در فن شعر و انشا ید و نظیر خود ندارند رقعه باندازه ده سطر که دران همگین و صد و پنج لفظ به لارد و نجلی جناب
نوشته بودند و صاحب ممدوح خوش شده دو صد و پنج [illegible] صله فرمود و سوای رقعه مذکوره کسی
یک سطر هم نثر درین صنعت نوشته و نه حالا ممکن ست که کسی عوض تحریر آن کند برادرم درین امر
اعجاز بکار برده و در مثنوی شاهنامه که فردوسی طوسی التزام این صنعت نمود بسبب نظم بسر برده والا در نثر
خصوص عبارت خطی او هم معترف بعجز می شد بعد اختتام این کلام من و مفتی صاحب باتفاق بسواری کشتی
عزم کانپور نمودیم وقتیکه بر کشتی سوار شدیم جناب ممدوح یکصد قطعه خطوط که از اطراف و جوانب بنام شان

رسیده بودند برای تحریر جواب حوالهٔ من کردند و مضمون مبست و یک خط دیگر از طرف خود باحتیاط اضافه ارشاد
نمودند من همه را آنچنانکه مذکور شد یکبار که هنوز کشتی بکانپور نرسیده بود بلا تامل بغور قلم برداشته نوشته جواب
کردم چون خوانده اند متعجب و حیران از گفتهٔ خود پشیمان گشتند و گفتند که اگر نقول اینها گرفته انشائی مدون کرده
شود آینه از نوادر خواهد بود چنانچه بعمل آورده به بهار عجم موسوم کردم رقعه سپیده دم از بستر خواب خاسته در تکیه گاه
بهر امید نشسته دیگری می‌بایدم که پر همای گستری پیرامون فرود آمد بر رستم نشست آئینه بیاض پشت خانه ساختم و از سود
و بر سود داشتم که مژده جان افزا رسیدنی ست و نگار بر روی کار آمدنی که ناگاه یکی بنا در رفتار همایون پیمایان شد
از دیار دوستان گذشتم کنار هر گاهش نیم نهم شادی که بجوش شید تشنه آبش نخواستم که پیش آید و نامه سانداز و رخشید نیر سپهر بخت بلند فرو
بود خواندم از شادی چنان بر خویش بالیدم که در پیراهن نگنجیدم چشم چراغی باز ایشان آرزو بود سپاس ایزد که روشنی چشم خود دیدم
پروردگار همگین دوستان دوستان خجسته و همایون گردانید به بالیدگی زیست هزار سالگی رسانا د رقعه مهربان من دوستان
هرگاه خوشی دو دوستان شنیدنی ست با کسی که همواره آرزومند دیدار مانده ام و کی این ناتوان را بر کام دل رسانیدند با اینکه مشتری
تا پاک و دوستی را چیده آورده چه بنامه سپرده ام تا هم از کوتاهی مهر نگذشتند شاید اندیشه کرده باشند که کسی ناتوان بین نکند
مرا بیماری لهابران همچنان که مانند سبو و ساغر بیاوری دوستی و دستگیری دستی بجائی توانم رسانید ورنه باقی نیاز مندی
ایشان با ایشان میرسیدم و رنج دوری کشیدم هر چند دل بسوخوش ست زبان یاد شاد مگر دیده دیدار پرست از راستی
گزیری نیست اکنون نگهبان تا که بیمارم اگر مردم آرزو با خود بردم چشم آن دارم که زود در همچو بینائی روشنی بخش دیده بیتاب شوند
رقعه ۳ جان من خواهش نیک یار تا بار آرزومند نیست که اندکی از بسیاری رنجها و دوری که با ورود از برگار دخانه
روسیاه دیده کاغذ کوتاه ناچار بدل گذاشته بنگارش سرگذشت میگراید خوشم با اینکه خوشی نامهای ایشان بهم
رسیدند گناه بخشی خود که آرزو کرده ماند شایستگی شناسست وگرنه درین هنگام کرا سر آنکه بر سر چنین سخن آید از سوده ام
که بکرم هزار گناه میکنیم و در پی بخشایش تو می ام و آبروی آفرین بر ایشان آمرزگار جهانیان همواره برین ادا شر
دارا دنجداکه بستگی از آن شایسته کردار سیدانم و تا زیست نخواهم داشت چون ماهی چند بر آمد

گاز خرسندی خود آگاه نساختند گونه شکر رنجی رسیده بود که شنیدن خبر ما از شما هر آو نامه نگاری باز داشتیم

اکنون که پی کینه بر دیده دوختن و نیاز داده نگاری از خوشخوئی ایشان به تخته دل نگاشتم که تا بدید خواهند شد ابیات

اگر گناهست همه گذر کردم ⁂ کینهٔ تو ز دل بدر کردم ⁂ شادی باش یادی آور ⁂ دوستان ز لب افسرده خوشتر ⁂

رقعه فرد دل بتو دادم افسوس نمیدانستم که بسیل نه بردن دل شوخ چنین خراجی شد ⁂ از فراموشکاری ایشان

نه چنان بجان آمده ام که دیگر زیست آرزو دارم مگر از گرانجانی سخت ناچارم بیت جسان بخشد آسایش

زیستش ⁂ که جانش فراموشی آورد ⁂ چشمی داشتم بی آنکه پیامی رسیان ارم گلشن همیشه بهار دوستی را آبیاری نامه

نگاری سبز خواهند داشت نه که هزار نامه نیاز نگارش با بدیجا را آبله از پای خامه شکند نظم دل داغ آتشین باغ ست

چون چشم من ⁂ این بیچارم گر کسی نگریستی بگریستی ⁂ اگر در مهربانی زبانی نباشد گاهی یاد باید آورد شعر زار بیرون مردم

به پیغامی دلم را شاد کن ⁂ اگر نگفتی فراموشت نسازم یاد کن ⁂ رقعه ۵ کیلهٔ شیرین که آن ماه آسمان شکر زبانی فرستاده

بود رسیده مزه بخشید که لب بلب چسپید ابروی خوبان بهم مانندش جا بر چشم گزیده ماه نو بهم پیکریش آسمان بر رسید

ابیات سراپا کیلهٔ شیرین پر مغز ⁂ زبان را چاشنی داد و بسی نغز ⁂ چو بینیش بر چرخ شاید ⁂ که چندین ماه نو یکجا نماید

رقعه ۶ خوشهٔ انگور رسید شیرین کام گردانید خوش میوه که پارسیان از روی بزرگی ریش بابا کیش دانند و تازیان

بجان دل فخر بیش خوانند خسرو کشور شیرینی ست که کدام میوه بجایه غلامانش نرسید ستایشش پایان نه خوشه اش را

خوشه پروین توان خواند اگر از دانها پروین شیره جان بخشش آید و هر دانه اش را گوهر یکتا باید شمرد اگر آب گوهر مستی فزاید از نژاد

پوستش سوار آن آب همواره در گرداب شرم سرگردان و آز رشک شیرالش لب شیرین دهان همیشه زیر دندان نامش را اگر

بر زبان گردانند زر یابند تا به پردگی چشمش نگریستند هیچ نه بینند آویزه گوش خوبان هست که از فرد یا ختهٔ آب

مروارید در دیگر کرده اند و یا گوهر دل پاکان که از پهلو بهوس پرداخته مهر خدا در و در آورده اند در خشکی که بار ورا ست

بار نهد خضری نیدو آن خضر هوش از سر جای برباید خوش گفت آنکه گفت بیت تاک را سیرا بساز ای ابر نیسان در بهار

آب تا می میتواند شد چرا گوهر شود ⁂ رقعه سیبی که زنخدان خوبان از رشکش زیر دندان ست و همواره

از شورش سرگریبان گاهی خود را هم بیکرش خوانده بود و هنوز بدندانش سگزند و آزین رو کارش با سیب است
بشیرین کامی ان داخت مگر بالایش از آب زندگانی بر آمده که سراپا همچو جان شیرین است قطعه چه سیبی که شیرین زبان کرد نامش ۞
رسید خوش از بخشش یار دیرین ۞ زره رفتم آن خسرو خوبرویان ۞ فرستاد ما را زنخدان شیرین رقعه ۸ انبهای
نغز پر مغز فرستاده آن مهربان رسید کام جان را شیرین گردانید وه چه میوه که گلش مولانست بارش انبا دیدن
مانند این شیرین پیکری ندیده و شنید کس در هیچ شیرینی اینگونه مزه نشنید ابیات ز سبزی زمرد لب گشاده ۞
بهار تازه در سبزی نهاده ۞ زهی تخمی بکشت کار کشتند ۞ که زیر پوست او موئی سرشتند ۞ برنگ دردمندان زرد رخسار ۞
بگاه پختگی سازد نمودار ۞ چو شیرین پیکرش خوبان بدیدند ۞ بصد خواهش لب او را مکیدند ۞ زهی خوش پخته کاری
زرد روئی ۞ که دارد دوستش هر تازه خوئی ۞ بود شیرین و فرهادی نماید ۞ کسی را این سخن باور نیاید ۞ رقعه ۹
کنار بادشاه پسند پیوندی که از خوشترین میوه باغ بهشت است فرستاده آن یار جانی رسید کام جان را
شیرین گردانید بنام ایزد چه میوه که هنگام کودکی زمردی تنی است و گاه پیری گلگون پیرهنی سراپا سفید نشان جوانی
اوست و مایه توانگری گل افشانی ترشیش نکته شیرینی است و پیرنگیش سراسر نگینی شیرین است و فرهاد کردار تیشه
کارد بر سر شیخ و رود و دلبر لیست درد شناس که در دست خریدار از جامه پوست بیرون میرود هر چند که بازار ز
بهی درو است و چند آنکه باغی تندهی ناخنش از شیرینی لب کاتن بندد و در گفتنش لب تا زبان و یار پسیان
بهم پیوندد خواهش میوه بخشی دوستان روز افزون باد رقعه ۱۰ نیشکر که بهشتی از بالای خوبان بیحجت بر آسهی کوه ریش
از سر و سیخوا است رسید زبان را بشکر و سپاس شیرین گردانید از شیرینیش چه سخن زند که شکر آفریده اوست
و شیرینی خانه زاد و نو رسیده او قطعه نیشکر گفتمش خرد بشنفت ۞ گفت دریاب اینکه نی شکرست در راستی پیکری و
سر سبزی ۞ شیر جان و را به بند درست رقعه ۱۱ مهربانا نامه گرامی گله نه یاد آوری رسید یاد ایشان همواره
در دل ست جای نرفت که آوردن در کار باشد چون بر وش نگار زبانان نه پرداختم گمان برند که فراموش کردم
اگر همین دانش ست نگاهی از خدا رقعه ۱۲ مهربان من نوشتند که روبروی کدام کس لب بشکوه

شما کشاده دم و بسیار بستگی دل دارند ما را همین بس که گاهی یاد می آرند زبان مرا از سپاس آن دمی بیکار نمی یابم

که دستوری بهسوئی دهم رقعه ۱۳ فرد شاد باد آنکه مرا از گله یاد نموده به همین رو دل از خود شده را

شاد نموده اگر سخنی ازین بد و نیک رفت زنهار یادم نمی آید سپاس ترا نهد که گله نشان بخش یادم شد

یاد باشد که روی گهر بر زبان گرامی بود که اگر ازین سو کاری سرزند که شایان سرزنش باشد زبان را گله

آشنا نفرمایند پاس دوستی نداشته برین سخن آمده اند از روی آزمایش در پیشگامی روشنهای گرفته

کوتاهی ورزیدم با پایان کار بد دل را با زبان دوست آشنائی ندیدم دانستم که این راه گفتن است نه رفتن

اکنون گاهی چنین کار از من نخواهد آمد رقعه ۱۴ ابهم نامهای نیاز روانه شد نه با پاسخی خورسند نشست اشک

بی پروائی از شمار گذشت کاری باید کرد که بر خویش ناگوار آید شاید که اندوه گله با دآرد کردم و بار زور سید

وگرنه دوست میداند که این کار روشن باید بخشید و آینده پاسخ کدام کس آبله پائی خامه نباید پسندید رقعه ۱۵ فرد

دشمن زندگیست موی سفید روی دشمن سیاه باید کرد از دار وی شنیده شد که نزد شماست و پیر را جوان

نیساز د هر چند خواهش اینگونه دارد در خواست سیاه روئیست مگر سخن آنکه سیاهی اگر همه گناه است پیران سپید روی نیحرند

و سپیدی اگر همه نیکی است بموئی نپسندند اگر اندکی برادوست شود هر آئینه روی را سیاه نموده هر سو به سپاس رنگی شته آید

بیت پیرانه سرم سر جوانی دارد ای تازه جوان بی خرد بخشی رقعه ۱۶ نظم ای آنکه تو گوش بر و دید نهی خوش آنکه ز گوش پای

بر دیده نهی تو مردمک چشم نه آویزه گوش از گوش درون آئی که بر دیده نهی هر چند دید دیدار پرست هنوز از رخ زیبای

آن یگانه روزگار بیگانه مگر چون خوبهای ایشان پیهم بگوش خورد کار بر دل چنان تنگ شد که شب و اختر شمار و روز

اشکبار فرد اگر روز است دل دیوانه تو وگر شب گفتن افسانه تو تاب و تاب شوری خرم است و توان تا با به نوشید موش از سر

و تن از آتش آرزو سوخت خواستم که همانندم پروانه بزم دل افروز شوم ناگاه بیماری تنم گرفت و ستم و نه بخود دم دا

امروز که بهوش آمدم و خود را ناتوان و بیچاره یافتم تا این نامه آگاه ساختم بیت به لبم رسید جانم تو بیا که زنده مانم

پس از آنکه من نه مانم بچه کار خواهی آمد رقعه ۱۷ فرد مردم همه دیده دوست دارند ترا نادیده چو دیده دوست میدارم من

آرزومند شماره روزی بخانهٔ خدا بخشش نگاری رفت نامهٔ دید دلرباتر از نگارخانهٔ مانی پرسید که از کیست نام
گرامی در میان آمد از خود رفت از آن دم بیتابی در دل میگوید که کی شنیده بدیده آید مگر درین روزها کاری از
پیش پس از آن روز نمیشود که این آرزو روز بیشود **رقعه ۱۸** نوازش فرمای من شنیدم که شاد بزیم از آن رسته
جز دوست همگین دوستان با خواسته اند بسیار بجا و زیبا و همایون بیاد آوردم اگر از فراموشکاری شاد کیست رستند
و اگر بآئینی دیگر آگاه سازند با سر بگریبان خواهم برد یا آستین بر چشم شما خواهم مالید هنگامه بزم گرم باشد که پاسخ
نزد من رسد **رقعه ۱۹** **بیت** از نامهٔ نوید آگهی نوازش آمد * شاید بچه کارم پنهان رسیده باشی * نامهٔ دلنواز بر
از جان رسید هر موی تنم گر نوازش گردید در جستجوی مهربانی که پاس مهر تواند داشت چشم دوخته بودم در دیده
گمان بردم که نیافریده اند که ستایش گرامی گوهر گوش شنیدن شد خواستم که آرزوی دیرین بخامه سپارم از اندیشه
رفت شنید بدیده رسید اکنون دل نمی شکیبد با گامی چند پیش نهند یا دستور دهند که خود رسم **رقعه ۲۰** مهربا گله
ایشان بجا هرگاه سالی برآید و نامه نرود چگونه دل دوستان نرنجد باید بخشید خدا آگاه که بی پروائی نکرده ام کارهای
روزینه یکی نگذاشت که بکار آن جهان سازم تا بدیگری چه رسد چشم بدل گمارید و بنگرید که همواره در دل جایگه یاد را
بار نیست فراموشی را کجا بار چندی باشد پس از آن من نامه نگاری شما سپاس گذاری **رقعه ۲۱** بنده نوازا از هر گناه
ایشان گذشتم و بر زبان بردم سپاسم که هوشی درست دارند روزی از این گونه راهنما شاد بلکه اگر کسی بخواهد
که پرده از روی راز بردارد و بند شکیبم میکردم و می گفتم **بیت** مدر پردهٔ کس بهنگام جنگ * که باشد ترا
نیز در پرده ننگ * چون از دوست سخنی بر زبان رفت افسانه هر بزم گرده اند خوشتر که باز آیید و
یا براهی رعید که جائی رسید و شایان آفرین و ستایش شوید و بس **رقعه ۲۲** **نظم** در کنار نامهٔ بیگانه
کردی یاد ما * دوستیها بر کنار این یاد با ما خوب نیست * بر کنار نامهٔ مهربان خان که یادم کردند بیادم
سپردند چه پارهٔ کاغذی بهم نمی رسید یا خامه سوگند بر زبان داشت که نامه بنامم ننوشتند نازم
بر اینکه هنوز بیادم هیچ دل شاد آینده را اگر چیزی از خون گرمی مانده است چنین ستم نباید کرد

وگرنه باید بخشید که راز دل پیدا نباشد دیگر سپردن طشت از بام افگندنست و بس رقعه ۲۳ ابند نواز ابند کیمست تا یا کن

پذیرائیست کامیابی بهره اش باد نگاشته که بیشتر دوستان ستایش بیچدان بهر زبان را نمود چه گلے

بوستان و بلبلے بهند دوستان برده آن خسرو کشور مهربانی را بران آورده اند که روزنے خانه

گدا را بارگاه نوشیروان سازند همه خوبی آن گروه والا شکوه است وگرنه آنم که دانم رنجی نباید کشید

بنده بروز آدینه خواهد رسید رقعه ۲۴ چشم و چراغ من برخورداری بهره باد دیریست که از مژده خوشنود

یاد نساختند نگرانی دارم و از دست گرانی ایشان بدگمانی در دل نمی شکیبد که زبان بکام نشینم ناچار بر سر گله

می آیم و چاره نیابم که تنبوبی شما زنده ام اکنون لب خامه را از بوسه نخ ساده کاغذ باز نباید داشت رقعه ۲۵

دی پایه از شب گذشته نامه شادی افزا رسید تو بسید و بر دیده مالید نوشته بود که زود تر از زود هم سوار بهم رسید

هر چند جستم ناچار بگاه چون کشتی در دریا بکشتی روانه شدم سیر سیم هر کاره براه خشکی گام زد تا به بدگروئی نپردازند

رقعه ۲۶ فرد بیا تیز در پا پشت ره بی پا نوازی را کسی کو پا نهد در راه بخشش از سر سامان و جفت پا پوش

که از راه بی پا نوازی برای پایداری این پیر و خاکساری پا براه نهاده بود از همگامان توان پیشگامی بخشید

چون رسید اگر با دو پای خامه مانند رخش روزگار به همه شتابی شب و روز گردش نماید از کشادگی میدان سپاس

آن بخشش بی پایان گامی نه شمرده باشد رقعه ۲۷ بخت بیدار من هفته از میان آن رفت که رفته اند و یکی از فرزند

خوشنود خود آگاه نساختند یاد خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نکنم در هر روز چهار پنج فرسنگ پیمان از گذشتند

چشم نبود رقعه ۲۸ سر آمده دوستان شاد کامی یار باد سوزش و روئی اگر بنامه سپارم نامه را کاغذ آتشبازی ساخته باشم

ناچار بدل داشتم که آتش در آتشدان به ده سوز است که از گرمی تپ بیتابی هم بستری هر چند پزشکان روزگار دارو

آزموده سید هند سودے نمی بخشد گاهی پهلو به پهلو بستر نمودمی از خود شیر و تم دار وی سرد گرمی می افزاید و چنین

گرم سرد هی در دار سر جدائی نمیخواهد و نه سر از درد و دور دیدم که چاره گران دست از چاره کشیدند و بیماردار ان

ناامید گردیدند و کسی ماند است کدام بیماری است و چه آزار یکی این و آن میگوید و دیگری چنین و چنان می سراید

گفتم بیت مرا در دو لب است ناله دل، اگر گویم زبان سوزد ✤ و گر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد ✤ جدائی
جانان با اینجا رسانید کاروی سودمند چنین که یا مرا باو رسانید و یا او را بمن رباعی جانان مرا بمن بیارید ✤
این مرده تنم باو سپارید ✤ چون بوسه ندهد بر این لب ناخم ✤ آید بر تن فسرده جانم ✤ از آنجا که من مانند بستر
بی یاور دیگری از جنبش مانده ام نمی توانم رسید امید دارم که رسیده از سر نو زندگانی بخشند رقعه ۲۹ از من
بر من مهربان تر نامه گرامی در هنگامی که دیده در کمین بود رسید برای کاری که نوشتند بی آنکه از استواری گره زود
پیش نهاد دست و همواره همین آرزو که گوشتم گره از کار کسی گشاید و کارم نشد گستم آید آفرین و ستایش مرا شاید
پس از چندی بخت بکام میشود شتابی نکنید هر چه بر روی خامه آمده است هر آنچه سپرد نامه شود ✤ رقعه ۳۰ درد
و سوزش دل آن آورده بود که روزی بدیدار ایشان رسم نوشتند که می آییم باز ماندم نیامدند از خود رفتم دانستم که این بد
برای آن زیست که نباشم و گرنه سخن مردان جانی شنیده ام شعر می آیی اگر زودتر آئی چه شود ✤ ناگفته شبی بسر آئی چه شود ✤
رقعه ۳۱ فرد گوش تو شنیده ام که درد دارد ✤ درد دل من مگر بگوش تو رسید ✤ تا درد گوش گرامی بگوش خورد
بیتابی با دل سرگوشی دارد و بی آرامی بگرم جوشی در دیگه در دل بود بگوش آمد و باریکه در سینه بر دوش چاره گر
جهانیان زود آرام بخشاد و مژده بیدرنگ گوشت بگوشم رساناد رقعه ۳۲ خود را من شنیده شد که بالا خانه سیر فتید
پای از نردبان لغزید زیر آمدید گزندی بدیشان رسید دست بهست لیدا مانند نردبان سرم پیاز رو گفته بودم که بالا
نباید بر آمد نشنیدید دیدید که بامداد چه بر بام داد قطعه گر فتادی تو بامداد از بام ✤ هرگز ندو همین شوای یار ✤
کار افتادگی ز مرد انست ✤ از همه کس چنین بود دشوار ✤ رقعه ۳۳ شعر بی درد بیا چاره درد دل من کن ✤
بیمار تر نیست بجز چشم تو در زمان ✤ دیر است که بیمارم و شنیده اید که بیمار پرسیم نیامدید اگر گله رود گنجایش دارد
مگر از خود دور میدانم چه زبانی را که شب و روز ستایش آن مهربان میکند گله آلا ایم سر گذشتم اینکه از ناهمواری آب
هوای این سرزمین تبی رو داد که از شهر و نماز خود دور بودم امروز که بهوش آمدم آگاه کردم بیایید که چشم براه
و لب بر آه رقعه ۳۴ رباعی تب دور باد از بدن ناتوان تو ✤ هنگام خوشدلی گرو جاودان تو ✤

از نام دشمنان تو تنگم بجان و دل خ ریخ تو بهر چه باد و بهر دشمنان تو چه نرسیدن به بیماریرسی مژده تندرستی آرزو

برده هست و دیگر آنگه مهربان خود را بر بستر بیماری نمیتوانم دید چاره ساز جهانیان زود آرام بخشاد که خوش و

خورم ببینم **رقعه ۳۵** گله آمیز دوستان نامها فرستادم پاسخ نه نواختند شاید چشم براهند که ازین سوگذر و دخواهش

دوست ماند ام بآیین بهمین سامان خواهم داد **رقعه ۳۶** دستگیر بیدست و پایان دست دستیاری کشاده

باد و دیر زیست که دست برد سر پنجه روزگار دست این بیدست یکدست شکست بیش آنکه چون ستار

دست بر سر نهاد دستی بجنبانید و رو بر روی هر که بدستور دستوانه دست بر دست گشته دستی سپرده چون برد

دستوران آن بالا دست دستی داد که دستگیری هر دستی تواند نمود دست پیش آورد اینکه کاری از دستم آید

شعر دست دستیست بد نشست یکدست ست ٭ دست دستی و دست و دستور ٭ **رقعه ۳۷** خدایگان من سایه خداوند

پاینده باد نیاز بندگانه پایانی ندارد که گزارد ناچار بدل سپرده اندکی از انچه نوشتنی ست بر روی خامه می پردو آن

اینست که دیری پا از روز برادر پیکی رسید از اختر نگر مژده رسانید که از سرکار والاجی کار و بار بازم گردید اکنون در سیم زاید

چون سامانی ندارم سخت ناچارم اگر کوشش گرامی بجایی تواند رسانید بروی کار آید **رقعه ۳۸** از انجا که مستمندان آرزوی

نیاز آوردن بدرگاه خداوندی والاجاه گزیر نیست پس آیین بهترین دانش و رهین آنکه برهنمائی خرد خداداد

پیشانی سای آستان گردون نشانی گردند که بدیدار چهره جهان افروزش لبر آرزو و در کنار یافته از کشاکش

اندیشهای هر سو وارهند چون درین هنگام کف سپیدی که بیک چشم زدن دامن گدا را گنج خسرو تواند

ساخت دست نگر آن خدایگان ست خاکسار نیز روی بر آستان نهاد باسید اینکه زود کامیاب

آرزوی برین شود **شعر** دوخته ام چشم براه اسید ٭ گردش چشم تو بکن آرزو دست ٭ **رقعه ۳۹** دستگیر

درماندگان دستگیری بر سر بنده پاینده باد دیر زیست که به پرتو افگنی پروانه بخت بکام دیده بود از ان باز

چشم براه مانده و بآرزو نرسیده نگرانی گرد دل میگردد و بی آرامی سوخته میکشید نه روز تاب و نه شب خواب ست

امید از بیکس نوازی کرمی نوازشی بکار رود زود خاکسار برانگونه که درین بیگار رنج لبساید انگیخت و گشود کار

نمید سیحو است که خاک آستان گردون نشان سرمهٔ چشم بینائی کند کزنگاری از نهانخانهٔ کارسازش بروی کار
آمد نی نمود اگر در دست آمد روزگاری کامرانی میسپارم و نمیدانم که این تیر بر نشانه خواهد نشست چرا که از کمان بگیر
رقعه ۴۰ از نوشتهٔ گلاب رای دریافت شد که هنگام درخواست پاسخ نیازنامه بر زبان گرامی رفت که اکنون
خاکسار را با آن خدایگان چه سروکار که خوابه گوهری بنامش ببرد هر چند گرد دل گردید گناهی ندانست که شایان
چنین سزا باشد آمدم بر اینکه اگر چیزی سرزده باشد گذشتنی ست نه گرفتنی چه بزرگان گاهی گناه از خردان ندیده انگارند
بیت کم گناهی گناه من باشد * پیش آن بخشش از شمار افزون * رقعه ۴۱ در هنگامیکه باد فیروزی از هر سو می وزید و گلبانگ
فرخی و کامرانی بگوش جهان و جهانیان میرسید پیکی بادرفتار مژدهٔ فیروزی فیروزگر رسانید دوگانهٔ سپاس بدرگاه
داور بجا آورده شادیانهٔ شادی بلند آوازه ساخت کاری که درین کارزار از دست آن شیر بیشهٔ جوانمردی آمد و کش کارنامهٔ
رستم و اسفندیار است فیروزی بخش لیزان این شگون فرخ را آغاز کارهای سنجیده گرداناد قطعه خوش کارنامه ایست
که آمد بروی کار * این کار از تو آید و مردان چنین کنند * باید نوشت گر بسخن خنجر و کمان * بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند
رقعه ۴۲ سپاس ایزد جهان آفرین که در هنگام خوشترین هنگامها بر جنبش دیگی تافت و سرو آزاد با شمشاد پیوند گردید
چه مژده که خدائی شایستگی کردار مرزا کامگار گوش جهانی را گنجینهٔ گوهر گران بهای شادی گردانید گلشن دلها را بهار شگفتگی و
تازگی رسانید شادی و شادمانی را روز بازار نیست و فرخی و کامرانی را روزگاری شعر شادی بدل جهان در آمد
امید جهانیان برآمد * رقعه ۴۳ نشتر برگ گل خلید از دیدهٔ من * گردید روان خون دل دیوانه * چون گزند دستگاه
بدستیاری رگ شناسی بند بر دست گرامی بست دستی از آرام بر روی چون گرمان گشاد هر چند در چشم بدانگار
نشتر برگ جان داستان زد و جگر بداندیش و دید … نگاهان سوز و در دیدهٔ دشمنان فرو برد خوشا نیش … رگ هوش
جاودانی بخشد و زهی خون پژوهی که از نشتر نو زندگانی نیش نی اندیشه از دست خون گیری پیشه اگر بدشمنی هم
نزدیک شود خونش سوی او جوشد نشتر برگ نهاد که مرهمش ندارد بیت نمیدانم بدستش چیست یا دوه که هر کس را
خون خود بشیشه میبندد * خدایا دیدهٔ بدخواهان سرنگون چون طشت گرداب خون و تن رشک آوران

نیش سرشت چون خون تیره در خاک دشمن بو تن باد رقعه ۴۴ در نامزد کردن فرزند همایون باشد خواهش

رشته پیوند همایون باشد مژده نامزد شدن فرزند ارجمند آن والا اختر با گوهر رخشان دریای پاکدامنی دل را

همدوش دل شادمانی گردانید و بهتر از سنگ شادی آینه امیدوار فروبرد ایزد نگهبان هر دو نونهال خوبی زیبا را

به آیین بهین و هنگام بهترین به پیوند یکدیگر سرسبز و شگفته گرداند به گل افشانی و بارآوری رساناد رقعه ۴۵ دل ارجمند

بی آیین تاب و آرام نمی داشت و مانند رنجور پهلو به پهلو می تپید چندانکه گلگشت بیشتر می برد روی آسایش کمتر میدید

دریافت نمی شد که از چیست که یکناگاه آوازی جانکاه بگوش خورد که خان والاشان به بهشت رسیدند شهپر

بر زمین افتاد و به پیری آن سرو جهان پایدار شتابی نخواست گران جا به پهلو تهی ساخت بگریه زاری پرداخت

پایان کار بجز شکیبائی چاره ندید باید که ایشان نیز دست بدل سوده بدلداری سوگان پردازند و آمرزش آن پشت پا زن

جهان گذران از درگاه آمرزگار آرزو نمایند رقعه ۴۶ اندوه گسار من نامه دلداری رسید دل که از جدائی خان آمرزش

نشان سیماب وار دور از آرام بود بکنار شکیبائی آورد جز آن چاره ساز بیچارگان کیست که اندوه از دل برد و مرهم بر زخم

نهد کارساز جهانیان همیشه سایه هما پایه بر سر پایندگان پاینده داراد رقعه ۴۷ جان من جان من نامه اندوه رسید جانکاهی

افزود از پدر رود کردن مرا جانی سر آمد روزه را نوشته بود سر بر گوار زند و سینه بخار بیت آتشی افسرده از کاروان

وا مانده ام همرهان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند ما را با دوستی جا بود نه چون دیگران بانی چون از این سرا بجز روزه

پا بپایه نپوشید دل انجم گردید چرا نگردد که از دوست جدائی گزید کار بر زیست تنگ ست و بر هر کار با ننگ چو آن

مردم را از شکیبائی گزیر نیست ناچار سنگ بسینه زدم و ایشان را میگسار مگر که ای ما خود را فراهم آرند و بدلداری پس

ماندگان بپردازند و اندیشند که هر آفریده را گذر بر همین شاهراه است این توده خاک را برای نیستی آفریده اند و این پیکر چار اخشیجی

برای ناپیدائی گزیده جهان سرائیست که از آمد و رفت همرهان بیکار نیست یکی همی آید و دیگری همی رود آمدن دستمی برای رفتن

نماندن است یکی خرد دوربین فرماید دل بستن بچیزی که در نپاید نظم از تن چو رود روان پاک من تو خشتی و نهند

در مغاک تن من تو آنگاه برای خشت گور گران ه در کالبدی شد خاک من و تو بری پیش بند کرده

اگر بخت یاوری دهد بیاد آفریدگار دست بر دارند وز آمیزش این آن پرهیز سازند رقعه ۴۸ نظم خامه اشک سیاه

میریزد ✤ سوی کاغذ به تن همی خیزد ✤ چه نویسد ز رو بداد جهان ✤ میشود در دمی ز چشم نهان ✤ دیروز

که شنبه بود مرزا یادگار بیگ از جهان گذران رفت و جهانی را در سوز جدائی خود گذاشت بر این خو کرده

مهربانی خود را که یکدم جدائی او گوارا نمی کرد شب و روز بر بستر بیتابی می تپم و ناله های آتشین از دل میکشم نظم ای

دریغا که از سرای جهان ✤ دوستان یک بیک شدند نهان ✤ مانده ام همچو خاک بازرگان ✤ در رهوای

رنج سرگردان ✤ اگر برآئی دو سه روز آمده بدلداریم پردازند بجاست رقعه ۴۹ از اندوه خان جهان ز دیگ بود

که جان سپارم تا مرده لدهی زیست و بالا بخشید سپاس ایزد که دلدهی و دلداری یکی از نیازمندی از بسیار

نمیتوانم نوشت خدا خوش دارد رقعه ۵۰ افسوس کسی درین جهان بیداغ ندیدم نگاریکه بدیده آمد رنگش پروانه شود

دارا و سکندر و جم و کسری کی ✤ رفتند ازین جهان گذران یک بیک ✤ دل مبر باین سخنها از سر گشید بود و بجائی رسید

ناگاه از جان نیایکه مادر ایشان آگاه شد اندک سر و کاریکه داشت آنهم گذاشت پیر اگر گواه تازه رسیدن شایستگی نهاد

هیچ رنج و اندوه بخود راه ندهند که کار جهان همین است رقعه ۵۱ آرزوی پابوسی بسیار چه خوش گیرد روزی دست دهد تا

رسید و بر دیده مالید بکاریکه روی سامان همی بیند خدا یارم باد رقعه ۵۲ جان من بخوشی گذرانید از جدائی ایشان دیده

دارم خونبار و دلی سیماب کردار روز با شکبار و شب ستاره شماری بسر میبرم و چشم براه میمانم که بوی از گلشن دوستی رسیده تازه

مغزم کند دانم که چرخ را با من چه دشمنی ست که اینهم نمی پسندد تا بکامیابی دیدار چه رساند رقعه ۵۳ جان من داستان دراز

بنامه سپردن آب به پیمانه بیختن ست همچون ریگ بیابان بانگشت شمردن روی شود که برو گویم نرسید نامه از آنجا اینکه

یکتائی دل نگذاشته باشد که فرهنگ نگار زبانان پردازند چه گمان بدانی نیست گاهی اینهم در میان باشد رقعه ۵۴ نامه آمد گرانی

رفت برای آمدن خود که نوشتند دیر نباید کرد رقعه ۵۵ دل بیار فرونست بکار باشند آنروز یکه دوری در میان آمد آرام

کم نیست کاری از نامه رسید نشست آنهم نیر سد رسید شواری رسید اگر خود در اسیر نبینند نیاز رسند خود را همی نوازید و گرنه خوش باشید

تن و بیتابی چشم و بیخوابی رقعه ۵۶ نیش نی دل او رنگ نشتر شریان شد بار با از کردم سرشتش گفتم چشم

نیکی و شیرین پایان کار نگریستید که گرستید افسوس که سخن فردوسی طوسی بار نیاوردا مد **نظم** درختی که تلخست

او را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ؛ ور از جوی خلدش بهنگام آب ؛ بپیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد ؛ همان میوهٔ تلخ بار آورد ؛ اکنون هوش دار ندو بر بند هم گوش **قطعه** دیده امشب

چیستی وارد ؛ داستانم شنیدنی وارد ؛ بر رفت جان صرا نگرو آگاه ؛ دل گریبان دریدنی ارد ؛ اگر کاه

روانگی آگاهم ساختندی گاهی رسیدیم نه پسندیدند خدا داند چه اندیشیدند درد و درون گداز نده و آه بر لب جگر سوز و باز ارزو

انگاه من بی پروائی شمار **رقعه** درد در وی که مانند مهر با نیهای شما پایان برسیدنی نیست اگر بهل نگذارم چه کنم

نامهٔ دوستی رسید بخت بکام گردید نوشته بود که نامها آمدند و پاسخی از من نرفت رنجی وارید بجا مگر نه اینکه اندیشیده

راست اینکه خواستم که من خود جواب نامه را برای گلستان شوم و سیم و گل ایشان پیش ایشان بگذرانم **رقعه** خانه برانداز

دوستی یکتا دلی بگوش خورد که دوست خانه را بدست خود میخواهند انجا از منست نه از خود دانند مگر آیینی که پیش نهاد

دور از دل آنکه از دوستان چنین نباید از تیر وش باید گردید و گرنه آهن با آهن کوفتن سنگی پیدا سیکنند و با چوب شمشیر گداشتن

سنجی و بس **رقعه** لالا من ولها از فراموشکاری ایشان غنچه و غنچها خونابه ساغ سرو خرامان اگر کس غنچه آرزو گل کند

و درخت امید بار آید **فرد** از صد هزار چشم تماشا برای تو ؛ ما سایتیم دشتهٔ نرگس برای تو ؛ **رقعه** مهربان من لالا و رخان

باسید اینکه از سر گناهش گذشته خواهند نواخت روانه کردم شنیده ام که هنوز از او نهاند پاس من نیاید نکرده

چه زود خوش باشند و او را از دم فرستند **رقعه** **شعر** دلنواز آمد نگهسار از چشم دل سوی یم نگر ؛ که بر فراموشی ازجان و دل

تنگ آمدم ؛ در جدائی ایشان چندانکه در نامه گنجد **بیت** مراد پر دوست اندر دل اگر گویم زبان سوزد ؛ وگر دم در کشم

ترسم که مغز استخوان سوزد ؛ مژده آمد هر روزه میرسد و لی آینده خوش که پیش از مرده آیند نه پس از مرده **رقعه** **فرد**

سخن شتاب ای بهار گر به پشت نیاز آرد کسی ؛ نازنین آن به که هرگز نیاز آرد کسی ؛ از من چه رفت که رنجیده اند و چه دیده اند که

رنجیده اند تا زنده ام اگر چیزی دریافته اند ببخشید **رقعه** مهربانا امروز کناره دریا اندوه ماهی داشت به تماشا

رفتم دیده می باختم و چشم بهر سو می انداختم گفتنی از دور نمایان شد دل بر کشید دانستم که جان نواز

خواهد بود که مهرش بیکیشی تافته شد و مهر بکنار رسید چشم گماشتن همان بود که بیگم میرزا جان بدان درود و مهر بر پیش
کشیدم چنان بر بخت نازیدم که گدا بر بخت خانه نوازی فرسود خشک تری پیش آوردم چون دل از همه دور افتند
از آن مهربان رسید در خوشی کنده بیان کردم دل باختند سخنور هستند که نزد آن یگانه روزگار رسند نگاشتم
که از یاد دور رسیده اند در رنج راه کشیده آن مهربان همین که نامه رسد روانه شوند رقعه ۴۴ فردوسی آیات
دیر باد بر سر ما خاک پایت همیشه افسر ماه سر تا بسر رسید سرمایه ندارم که سرپائی سازم اگر مهری نیست رسم آید
سر تا بسر آید رقعه ۴۵ جان من جان من آن دست در دست درمانده ام درمانده بیچاره ام بیچاره ام پرواز
رقعه ۴۶ از راهی نامه رسید نه پیامی شنید دل بیتاب است دیده گریان و سینه سوزان و جگر بریان
رازی دارم نه گفتنی و نه نهفتنی جز خون جگر خوردنی و در رنج بسر بردنی برخی از آن نگاشته بودم سخن سراسر
انگاشتند ناچار پای خامه شکستم و دل نشکیبید و باز بران آورد که سوزش درونی را بایشان رسانم
اکنون تاب دوری نیست اگر می آیید دوست می نوازید و گرنه من جان کاهی رقعه ۴۷ شعر دل بتو دادم
و افسوس نمی دانستم که پس از بردن دل شوخ چنین خواهی شد بروبیت پرداختم و چشمی بدولت نمی انداختم
گرده ام بمن رسید و اندیشه ام پیچ و تاب در هوا گردید بیت دیده بودم روی تو دانسته بودم خوی تو دیده
و دانسته خود را در بلا انداختم خوی خود همچو سگ خودگردان و روی از دلدادگان مگردان که پایان کار شرمنده نشوی
در آن دوری هوش بهوش نکرد اکنون هیچ نرفت همان بزم همان می همان گوش همان یکی و دگردان دریغ چه سود
و کدام بهبود که تیر از کمان جسته و دل از دست رفته باز بدست نیاید رقعه ۴۸ از نگاهی شوخ نگر که بکدام رنج گرفتارم
اگر مهری نگاشتی چند بسر بردم وگرنه تن به نیستی سپردم انگاه توانائی و کارت و توانائی و بارت افسوس که جان
باختم و جانباز بیم نشناختید گاهی نپرسیدی که کیستم و از کجایم قصه برآنه میسرایم سخنم سراسر سوز جدائی و دوری
زبان بر بند نگاشتی فرو گریستم شبی من بیتاب شنیده گفت اند که این خواب را تلخ نمرده چون سوز
درون نگاشتم پاسخی ننوشت چون پیام داشتم زنجیری از بام هشته چه کنم که تنگ آمده ام و از خود

رفته **بیت** روی خوبت دیدم و از خود شدم ❁ من چه دانستم که هستی اینچنین ❁ **رقعه** دیرست که نامه نفرستی
و تخمی بجست و دوستی نکشتی با آنکه بارها نامه پاک نهاد فرستادم و بنیاد آرز و نهادم بر سر مهری نرفتی و گوهری نسفتی
که ازین سوکدام گره در دل داری که دل از دلداری برداری بدانست گناهی نکرده ام و گامی بر راه گستاخی نسپرده مگر
همین که دل دادم و سر به راه نهادم و بآرزو مردم و روزگار به شادمانه سپردم باید که اکنون بر سر مهر آئی و از ستم بازآئی
و گوی یگانگی بازی **شعر** سنگدلا نیامدی هیچ گهی بکام من ❁ باده مهر ریختی بست نگه بجام من ❁ کشتی آرم تراب
سر مهر آرم مگر چه خوشدلی بر دارم نخست چه دیدم که آزی دل ملال شد مگر ترسی از خدا بایدت و شرمی از خود شایدت
که دلفگار دیرین را بپرسشی بنوازی همواره به بیگانگان نرد دوستی بازی اکنون بره دولم باید رسید و آز دیگران
باید کشید **رقعه** جانان چشمی دارم گریان و دلی بریان سینه پر درد و آهی لب سرد گریبان چاک و سر بخاک روز بستیان شبی
بنجواب **غزل** بنجا رسید ست ای شوخ کارم ❁ بمهری ز مهر تو امیدوارم ❁ بیائی دمی پهلوی من نشینی ❁ که این دم
جان سپارم ❁ دریغا که آن لب یار جانی ❁ نیامد بجوابی هم اندر کنارم ❁ بجز دل بمیرم ارزد و لی را ❁ ندانم کشند
تا کجا کار زارم ❁ دمی جهان باش با من تو جانان ❁ که خود رود جان جهان بگذارم ❁ از جدائیت بجائی رسیده ام کسی
و بدوریت رنجی کشیده ام که کسی کشد روز با شکبار و شب ستاره شماری بسر میبرم و دم زندگانی هر دم میشمرم **شعر**
کاشکی دمی تماشای شوخ ندیدی چشمم ❁ تا خود امروز بسر دشت نگردیمی ریا ❁ بیا بیا که بیش ازین تاب جدائی ندارم که
چندی بگذارم اگر زود رسیده و دیده و اگر دیر افسوس دی آمیر رسیدم و رنج بجان نمی پسندیدم چه کنم که ناچارم
که پای نیارم **فرد** از دیار دوست می آئی مگر ❁ پیک باد صبح خواهد جان من ❁ بیا بچشم نشین و جا بدلم گزین
که از دیار باید و شهر نگاری بان کشا و گوهر افشان یاد دارد که بفراموشی میسپارد و با بیگانگان میسازد
و نرد دوستی با که میبازد و نامه داری بپایی **شعر** چون نامه رساند پیک جانان ❁ جوشید خوشی بهر رگ جان ❁ خواندم و در
نماندم از تا پاک درونی نوشته بود سر و دبستان یاد داد و ور از در و بر رو و دل کشاد اگر بر سر موی تنم زبانی گردد
از سپاس این نوازش اندکی از بسیار نگفته باشم **رقعه فرد** ازهی که درون پرده باید ❁ این عجز و درونه وا نماید

هر چند خواستم که طشت از بام نیفتد مگر چون فراموشی گزیدند کار بر دل تنگ تر شد آز آتش درد گداخت و هامون
دریا ساخت بیت بی نام تو نیست بر زبانش ٭ بی درد تو نیست داستانش ٭ دمی سر بدست نهد و
گاهی دست بر سر اکنون هم پرده برانداخت اگر آمد بر وا فزود دید و گر نه رسوائی من فزود نامی شمار رقعه مهربان
کدام مهربانی ست که بمن روا داشته اند چه بنامه یاد نیاوردند باش مهربانا دست فراموشی شاید شنیده باشند گر روش
نگار زبانان نیست مگر جایی دارد رقعه مهربان دوستان آن روز که درین مرز بوم که ویرانه جغد بوم ست رسیده ام
با گروهی مردم نشناس که بتر از نسناس اند بسر میبرم و چه خون جگر میخورم تن آن نهار از همه جانوران بیابان میشمارم
و آنها مار بون تر از انها امید انند سخت پریشانم که چکنم و کجا روم و چه سازم و بکه پردازم اگر از مهربانی آنمهربان مردی
سنجیده و گزیده که پیرایه شایستگی و آراستگی آراسته باشد و نان خشک ساز و بهم رسد و در روانه سازند و هر سو تنم را گرو
نوازش فرمایند رقعه انار بیدانه که دانه اش از دندان شیران هند رنگین تر بود و شیره اش مانند آب زندگانی جان پرور
رسید آن تازگی بخشید که پاسبان آتش عرب را بر سر آب گذارند شیرین نامش بر زبان ها رند و تا تازیان نام را
پا نهی هم پارسیش نگردانند هیچش نخوانند کار آب میکند و نارش خوانند آتش بکر نیست و آب از دلش جوید نی نی
دهن خوبان ست پر در دندان و مهره مهر باستار بدخشان نظم آتشی از خفته در بر او ٭ بسته بود
آب بسر او ٭ در دندان نازنینان را ٭ آب و تابی ز گوهر تر او ٭ وام نیست و گر سردانه دانه دار دو ناش
ابیات مهره مرجان در بر کرده اند ٭ زالها در آتشی پرورده اند ٭ آب و آتش را جز او یکجا که کرده ٭ در ز آتش بارها
پیدا که کرده ٭ برای شمار دانهایش گوهر سفته اندر طشت کاغذ میآرم نظم کنگره نار را سه چندان کن ز آن چندان
چهار چندان کن چار چندانش را بشش چندان ٭ ای برادر شمار دانه بدان رقعه درونش باده و در دوست
بجام باشند در وستی که درونش گنجینه راز ست و در سینه اش بدر خدا باز آبروی در بی نیاز برد و بند آز نه ریزد
و بهر دو نان پیش دونان از جا نخیزد بیت دو نان از دست دونان جان باشد سنان خوردن به سنان در
سینه خوردن به که از دونان دو نان خوردن ٭ رقعه در چشم خاک نشینان کوچه دلدار گلشن فی خارخار ست

گل تماشای شگفتگی دهان یار همیشه در گلزار از چشمک برزش چین دیده شبنم نم ست آینهٔ سکندر و جام جم ست

خوابش دیدار دار کوششی در کار آرد تو اروار پابند بند سباش و بکر دار وا مپلی آزار کسی مشو از در فل آزادگان

چنان ست که در آستین بیمار ما خود کار همواره در دیده بدخوار خار **رقعه** خان من جان من تشنیز بیشتر از جا

برآمده بنجامه سپرام که یار نرد باز را انجو دیار مدهند و بر نازا که سراسر ترک تار ست از خود نروند یکبار سر

بکنار نبر دند و بر بندد دل بند نگردند بسیار تنگ آمده ام تنگ ست که اکنون بهوش آیند و از هوس بیجا

در گذرند **بیت** ای گلت چو من هزار هزار ٭ نی مرا چون تو نوبهار بهار ٭ تنگ آن سرو گلستان خوبی

با نامهٔ رنگین یار بر دیدهٔ خاکی نهاد نهاد و گلزار باغی را داد داد سینهٔ خار خار را بهار بهار نمود و در انگلشن شگفتگی بر

دیده باز باز کشود گل رخ شادمانی از در در آمد و درخت آرزو بار بر آمد دل هوا خواهان شاد و بنیاد دلاله دلان آباد **رقعه** بر آمد

دوستان روزگار بسر آمد و کار خوش آیند که شنا نیده ستایش باشد نباید اکنون دل را از نیاز ار خود باز آرسو آئی نخریی

گوبندت خری هر که نیاز آرد دلی را نیاز آرد باید که گونه دلا و ربدل آور بیکار مباش در پی کار باش همواره با خود بیکار

کمند انداز آن کاخ خاکسار کم اند و بندگان سر و رخ بسیار بسیار هر آینه تابنده نشوی تابنده نشوی اگر کسی ست

اندکی بس تا زنده ام و در راه بند تا زنده **رقعه** یار من و شما جا در جان آرد اگر با سخ نامه شگفت شایستهٔ خوشخوئی

ایشان بود که بترین خدا ترک روش گزیده هیچ روانی کردند گذشت انچه گذشت اکنون با پی تا پس از راه راست

بیرون نباید نهاد **رقعه** والا گوهر اگوهر آرزو بچنگ سرو کار با بار و جنگ با دتا شانه روزگار گیسوی نارسید

بر شانه آرزوی هنروران افگندی هنران هر گاه با افسرده گاه اند و هنرمندان از رنج جانگاه چون گاه نادان خورند

و دانایان هر دم خون جگر درین هنگام زیرک بجان که از هنگامهٔ کشمکش گذشته هر دم بیاد خدا باشد در دلی و بود رانسار

رقعه داور داد دار دور از درد دارا دل آزرده و دوری آه و زاری دارد و آب از رخ زرد بر آرد و زود آ

و دار و درد دل **بیت** زار و زار دم زرد و دوری باد ٭ درد و دلدار زرد دارد و زار ٭ **رقعه** سرمایهٔ خوبی

من بی گذشت نامه نامه تب لم جا گزید تا بسم با آتش بی تابی سوخت جانم با کاهش ساخت بی سامانی

هوشم باخت نویس نویس که چونی شاید با ما باشی که خاطر زنی با این خوشم گر بدین گونه باشی تو با من چونی من
دمی نامه بر فرست رقعه ۹۲ کارآگاها شهسواران بگرایند و خرتازان بکار تیر از رو بتابند و دم شمشیر از چوب
نه باید بیت نکند دزد پیشه پاسبانی ❊ که نیاید ز گرگ چوپانی ❊ با اینهمه خشک تر ازمایی و جهان گردی باده پیمایی
نوخیزی نرم خوئی کرشمه ریزی مهد جوئی که نر از ماده نشناسد و افتاده ز زاده نداند پیش دست خود ساخته و
از کار کشید مرد و دید که انجام کار بکدام رسوائی کشید و بچها تا بهی رسید زهم بر اینکه هنوز چشم نگشاده اند و پنبه
از گوش بر آورده گرفتم که درد دل فرود آمده است و در چشم جا گزیده تا کی نشست باشد چنین سخنان آگاه شوید
و کاردانی خبر از خود چه بید رقعه ۸۴ شنیدم که در بازی آمدند چوبداران نگذاشتند برگشتند بماندم چشم نموده شد از کرده
پشیمان شدند بیائید اکنون چه پاره گر دم زنند اینها سگان بازند یکبار دو پیش زنند باز لب نخواهند جنبانید فرد هر سگ
که بوز چوب رسد ❊ این شوخ سگان که چوب دا زند ❊ رقعه ۸۵ برا با مهر و مهر با کام آیا یاد میر ماه چراغ باد و خورشید لب
بام است سخنها شنید و پندها گزید دارد شتابد و اینه بند و اندوه خته باخود برد و دیر باید که چنین کس آید آنگاه
بدندان گزیدن و دست بدست مالیدن است سود اینهم که چند بخانه بوده گنجی بدست آمد اگر آن مهربان هم همیائی
دوست کنند هر آینه سودی خواهد داشت رقعه ۸۶ دستنبو بی تازه بدستم رسید بو بخشید که گلچین هر گاهی نشنید بیت
دوست دستنبو بدستم داد و دستم بوگرفت ❊ وه چه دستنبو که دستم بو ز دستنبو گرفت ❊ رقعه ۸۷ چاره گر بیچارگان هفته ای
گرایش دو ماه از تپ درونی آسایش یافتم و شب دوستی است ورد که بجوز گفتم هنوز پرهیز دارم نخوردم که ترس است
گفت از ترش مترس گفتم که بیمارم چرا ز بیم آرم نشنید و خورانید گفتم که مصرع هر چه زند دوست میرسد نکوست
چون روز چند گذشت پوست گرم شد گفتم که از ماست بر ماست اگر چاره توانند کرد و بکار آرند ورنه بجد اسپارند رقعه ۸۸
باده انجام بخت کام باشند نوشتند که نو گرامی می خورد و با باشندگان بازار جنگید و کارش بالا و ز آن کشید شبگردان
گرفتند و بند بستند و بند بدست آمد نوشته ایشان بچشم مگر مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است ❊ چندی باشد که از کرده خود
پشیمان شد رقعه ۸۹ خلعتم سخن هوشیار خان که از نزد شما گریخته بود باز آمد میر سد روش بنده پرور می باید گذاشت

۱۹

تا آنده است سر از بندگی نخواهد یافت ز آزری برنابش سپرده ام و در آن باید کوشید که از پرده بیرون نیفتد سر و نیست
نگاری برو کار می آید و گرد از کارسته بگشاید رقعه ۹۰ سخن شناسا از بیست سال گوش زد بود که مرزا جان مازندرانی
سخنی لبه پرداز و مگر او را دیده بودیم و نه سخنش شنیده امسال که از بریلی بدهلی میرفتم و آوازه ها بریلی می آمد در سرای
مرادآباد در خوردم و دیدم که در بیست خاکی نهاد و جهان دیده و سنجیده زبانی خوب ارد و گیتی خوش سر بهمه شب یکجا
گذرانیدیم و داد سخن بیکدیگر دادیم سیر نشدیم و پگاه راه خود را گرفتیم آرزو در دل ماند و آه بر لب هر چند بدیدارش نعو
بازگشتیم پیش از آن که رسیم رخت بسوی بسته بود اکنون شنیده ام که در لکهنو گشاد بیشتر و داد سخن ایشان شنیده بی نیاز
میباید گفت اگر چندی آنگیز بر نگارند که رسم رقعه ۹۱ هنر پرور اگر جهان را از گوهر آدم غریب از نیست از زبان منبر و شیم باز ار
اگر انگان در هم میگسترند و اگر بنخاکش بزم می پذیرند ع کجا روم بکه گویم کنون چه چاره کنم و گنج رنجی شدست رنج گنج
شب به سنجیده هند و نمیدارم سر هر زه سیجو بند از کجا آرم چون از هر سو وا ماندم چاره خوبتر ازین ندیدم که همه را بشما سپردم و دست
از همه کشیدم و ازاین و آن گذرم و دستیکه مانده است بیاد خدا سپرم زود آییده و ماییه خود دریابید رقعه ۹۲ نهال گلشن تازه و سبز و
بارور باد از دو سال مینی پرورده از خار و خس پیراخته شایسته آن ساخته بودم که هر چه کارم بدروم و آنچه سپارم
برو دهد چون درین بر آنه گلی جز گل حکان و میوه جز انجیر بیابان نیست امید دارم که تخم و نهال بگونه گل و میوه که بهم رسد
زود رسانند تا گلشنی آرایم و باغی سازم رقعه ۹۳ گوهر خامه بزم را زیور گوش سازند که گاهی بهای گران خواهد داشت
چشم براه بودم نیامد ابر نبار رسید خواستم که خود رسم آسمان بر داشت آب بدر کشید زود رسید تا هامون پرایه کنم
رقعه ۹۴ برخوردار سن آزبیر بخش خان چشمها بود چون چرخ بکام او گردید روگردانید سخن فردوسی بازمانش رسید جیب
پرستارزاده نیاید بکار اگر چه بود زاده شهریار رقعه ۹۵ رباعی با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشاید ام
دگر بار نشست پرهیز ز انگبین چو با زهر آمیخت بگریز ازان مگس که بر مار نشست سر از جان با که تشنه خون من ست
همدم خود کرده اند شاید از زیست من بیزار اند بمرگ من یا از سر خون گرمی او در گذرند و یا دست از من
بردارند رقعه ۹۶ جان من جانان من از ستم پرهیز و از آزار مردم گریز کار هی ست سترگ

چه هر گاه ستمگار از زور و ستم درماند ستمش گیرد بیشتر ستم رسیده نگذارد و کمتر بهانه دیگر از پا در آرد **فرد**
سگ تازی که آهوگیر گردد * بگیرد آهویش چون پیر گردد **رقعه** ۹۷ برادر من درین سرا نا پایدار خوابی مکن و آبی نخواه
که دمی نیاسائی دانی که سیراب نشوی از آن دست بردار که بکار آید و کاری کن که پشیمانی نه زاید هر چه دیر نپاید دلبستگی را
نشاید جهان روزی چند انجام کار با خداوند از همه گسسته باو پیوند و دل از همه برداشته باو بند **رقعه** ۹۸ یار دلنواز
دوست دمساز من بختم را که در خواب بود نامهٔ شما بیدار ساخت راه آوردی که فرستاده بودند پسند آمد پسندیده نیست
دیگر باید فرستاد **رقعه** ۹۹ بیرون آستان شنیدم که میرزا جان بیگ از خر افتاد و پسرش را گاو زد گنج گاو که برای او باد آورد است
چندی از روباه شستان فراهم آمده بر باد دهید بنده و دیست کز و دستبرد است گردد چون از آن شیر دل ترسی از در براه
آورد نیش خورد سگ جان پدر ساخت و از آن آهو گلان گرد نزدش نیکنامی سرآمد **رقعه** ۱۰۰ سپهر بهر و مهر با خانه رشک بهشت ساخته
در بند آن بودم که سامان هر گونه اش بهم رسانیده بزمی سازم و جان جم را بدان شاد خرم چون بهم رسید مینا بزد و از پا در آمد
ابیات آن یکی خر داشت پالانش نبود * یافت پالان گرگ خر را در ربود * کوزه بودش آب می نامد بدست * آب را
چون یافت خود کوزه شکست * باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باد **رقعه** ۱۰۱ دمساز دلنواز من بگوشم رسید
که خواجه بخش را که از آن بزم شما جادو نوائی ساز دل جهانی بچنگ آورد آهنگ رفتن دارد چون روزگاری گوش
بآوازش بوده ام میخواهم که چندی بخشک تری سازد اگر گوار درو انه سازند خانه اوست **رقعه** ۱۰۲ گلیم سیاه
رسید راه سرما گرفت زهی گلیمی که کارگذاران کارگاه بالا تا رنگاه خورشید بدست خرد خداداد تافت
و کسیاهی دیده گیسوان رنگ داده بافته اند زمینش مخمل را پلاس میداند و باریکیش دوشاله را کرباس سیاه ابریست
و از آب ترش تر نیست با بهمن و اسفندیار می ستیزد گرم روان راه خداد دوستش دارند گاهی بدوش و گاهی بر سرش میگذارند
خاکساریست گل بستر فرمی جاید در فرو دمی بستر شبی هست تار رنگ آفتاب ستایش نتواند زد و در کتانی هست شب رنگ
ماهتاب او بافتن تواند درید **نظم** گلیمی سیاهی که هر تار او * بگیسوی خوبان بهر رنگ تو * چو شاهی بشاه و گدا در خور است * گهی جا در
و گهی بستر است * ز خشک و تر و گرم و سرد جهان * بدارند گاهش پناهی از آن * بگرما پدر و آرسایه کند * ببرما به برچو دایه کند *

گهی چو بالش زیر سر است و بسر گهی پرند سیم زر است و بتو و باین پایش گرد گهی انگشت گهی پوشش بخشش

رقعه ۱۰۳ گرم ترازهای روزگار هر چند گوهر ناسفته به خاک کردند انجام کار بروی آمد آب نشوند و از گفته بی سنگان

باهوای انباز ند و بر آب بید است و پایان آب بها و آن نگهبند آتش فرو خواهد نشست و چراغ خواهند رسید

آسمان سوراخ نخواهد شد رقعه ۱۰۴ ایک شما آتشی زیر پا داشت جواب نامه نگرفت و پاکشاد ناچار بر کاره دیگر پای

داده رهگذر اگر دم نوشته بودند که کارندگان سرکار بر پله دشمنند از بن و پا بر سنگ مد بید است و پا نشوید بینید که از

پرده نیز چه آید دشب آبستن بود فردا چه آید رقعه ۱۰۵ فراموش گار من هر چه پیامم میرسد می شنوند انگشت بر چشم

می نهند و بارش لب گوش می افکنند بن کار سخورم که مبادا کار از دست رود واگر رود آستین بالند چند چشم گمارم

وگر نه پس کار دگیرم رقعه ۱۰۶ مرا ابر برگ که از زیر پا زیبا درزوت جوانی و شت گرمی مستی با دسر پیچیدگان و مرگ او بدست

در هر کوچه و بازار انگشت فرسخ میزد و شیشه خار شد و دستی سپر و تیغ شد و تیغ نمیزد درشت و پشت با داتنیز کردم و آن یار درآمد

چاره پیش ساختم و همه شب بانگاه داشتم تا سپیده دم کوتوال فرستادم تا زیست نخواهد رست که خونی چند بر گردن دارد رقعه

مارمین هست که شتم گرفت هر چند چاره کردم سود نداد چاره گران دست از چاره کشیدند داستم که پیمانه ام پر شد دست شستم

دیر وزردم زافتاب بسیار رسید گرسنه ولب تشنه بیش نهادم سیر خورد و راه گرفت تب همسایه اش شد رقعه ۱۰۸ اگر ستر آتش

خوار چند در سر کار شیرینی باز ار نمیزد اگر بخیه بر روی کار افتند من از روزگار رهم و انهار در سر کار کنند و اگر شبه وانم ز سر از انجام

آن مهربان را دوست یکرنگ دانسته آگاه کردم و در راه پاسخ آنم هر چه نگارند بران کار بندم رقعه ۱۰۹ دلاور بیگ سفته

گوش مرا اسکندر بیگ است بسین رانند سپکر دو دلی را مرده میداشت سینه شد بدکن رسید و سر به بهم سانید شنیدم که خبر شما

خواسته و ایشان انگشت بر چشم نهادند پیوند زاغ با هما نمیرسید آینده هر چه خوش آید رقعه ۱۱۰ شیرین هنا شکر بر زو تر

که دوست دارند و بخوش خوبیت گزینند مصرع همچو بهجو خویش نیکو ساز خوی خویش را ترش مرا از زمزم شیرین زبانان

باری نیست و دوغ ایا شیر کاری رقعه ۱۱۱ رهنمای من بهادر خان سنگ آمد از شیشه شکست و از کردار بد باز آمد

و آستین افشاند نخواهد که با پاره بندگی جدا زند از انجا که بی هنر است نمی تواند رسید نه آن سر است

میرسد از خوشی نمی‌گنجد رسانند رقعه ۱۱۲ تا از پرورش من کاه پارینه بر باد دادن از یاد مرد دو نواز با درویشی
نزدیک اگر دستی باشد در آستین اند بروزگار رستگار آیند رقعه ۱۱۳ مهربانا برای بهم رسانی دلسوزی که به پیرایه جانفشانی
آراسته باشد و کار بسته به دانائی تواند گشود فرسوده بودند بهم رسید چنانکه مانند شمع ان پدر را در آتش نشستند تا پا براه
گذارد رقعه ۱۱۴ آغا میرزا اگرچه پیش ازین سه سال بود و با ما در سر داشت و ناکردنیها کرد اکنون که باز آمد سر بگریبان برد
و چشم بر پا دوخت و خس بدندان گرفت بر گرده اش چشم نگاه زدند و از چشمش شنیدند از سر گناهش گذرند و از بندگان
خودش شمرند رقعه ۱۱۵ از نوشته توال جهان آباد دریافت شد که تنی چند خانه بدوش گندم نمای جو فروش به پیرایه
درویشی آراسته و سنجیدگی عیار آشفتگی پیراسته در بازار فرود آمدند و به زبان آرائی و جادو بیانی دل باشندگان آنجا بدست
آوردند از پیدا و نهان همه آگاه شدند آنگاه پیشه خود فرا گرفتند روزها بروش مردان خدا میپرداختند و شبها بدزدی
میساختند و آنکه اندوخته مردمان گرفتند و رفتند باید که پی آنها شناخته گرفتار سازند آنکه نوشته بسیار داند
رقعه ۱۱۶ خداوند من زمیندار پور مردیست سرکش و هزار کس با خود دارد بسیار نوشتهای سرکار را پاره ساخت
گفته ما را کی خواهد شنید تا لشکر سر زنش نخواهد شکست بر دست نخواهد شد رقعه ۱۱۷ دوست نوازا ده سال ازین بیهوده ام
و بکوه بر آمدم و با کس ناکس ساختم و گرم و سرد از مردم آشنائی درست هیچ مرا بیدل نیافتم میخواهم که آن دوست نیز فرستد که
نزدیکی مهر و ماه روشنی دیگر دارد امروز دل بدیدار آن یار تشنه شد و نمی‌شکیبد سوار نیست مگر بسته زنجیری ماند ستوری نفرستند
همین مرا سیر چشم رقعه ۱۱۸ برخواستن گوش خورد که در ماه روزه همه روزه سوار میشوید و تیز سیر انید روزه داران بجا آیند
سر آستم ست باید که در ماه سوار نشوند و اگر سوار شوند روزه داران همراه برند رقعه ۱۱۹ دانشورا دوستی کاری ست و با
میزند گره از کار بسته اش میگشاید خردمندان و هنرکار بجای خود با کوه کنند کاهی بر نیاید و نه جز آن بکار آید و امیدوارم
که آرزویش بر آرند رقعه ۱۲۰ گل شادمانی خرمی افزای دل دوستان آرزوست که یکی باهم نشسته گل شادمانی چینیم اگر
آیند دوست نوازی نمایند آیین شهر خانه نوازی فرسوده چشم براه شما دوخته اند رقعه ۱۲۱ یار دل نواز سراپا نازنین
خوبیهای ایشان در دل مهر گستر نه چنان جا کرد که چیزی دیگر دروگنجد بیت اگر بهر موی من

گرد و زبانی مع ز تورانم بهر یک دستانی بخدا آغوش دارد نامه خرمی افزا دلبر آرند و در آغوش کشم کرد نامه بنام مرزا شاه میرخان خواسته بودند تیر رسد باید رسانید **خاتمه** الحمد لله والمنة که این راه دشوار گذار طی شد از کاملان این فن توقع دارم که اگر سهوی و خطائی رفته باشد معاف دارند و چشم انصاف برگمارند که راقم در حقیقت کاری کرده است چه در یک پاس یک صد و بیست و یک رقعه به ترک الفاظ عربیه نوشت و با وجود التزام این صنعت که در عبارات خطی خیلی اشکال ست صنائع دیگر هم در بعضی رقعات بکار برد و بجز دو سه الفاظ عرب که مستعمل محاوره دری ست و فردوسی طوسی نیز در شاهنامه آورده مثل لفظ و آی و به و دگر و غیره درین رقعات در نیاورده

تمت

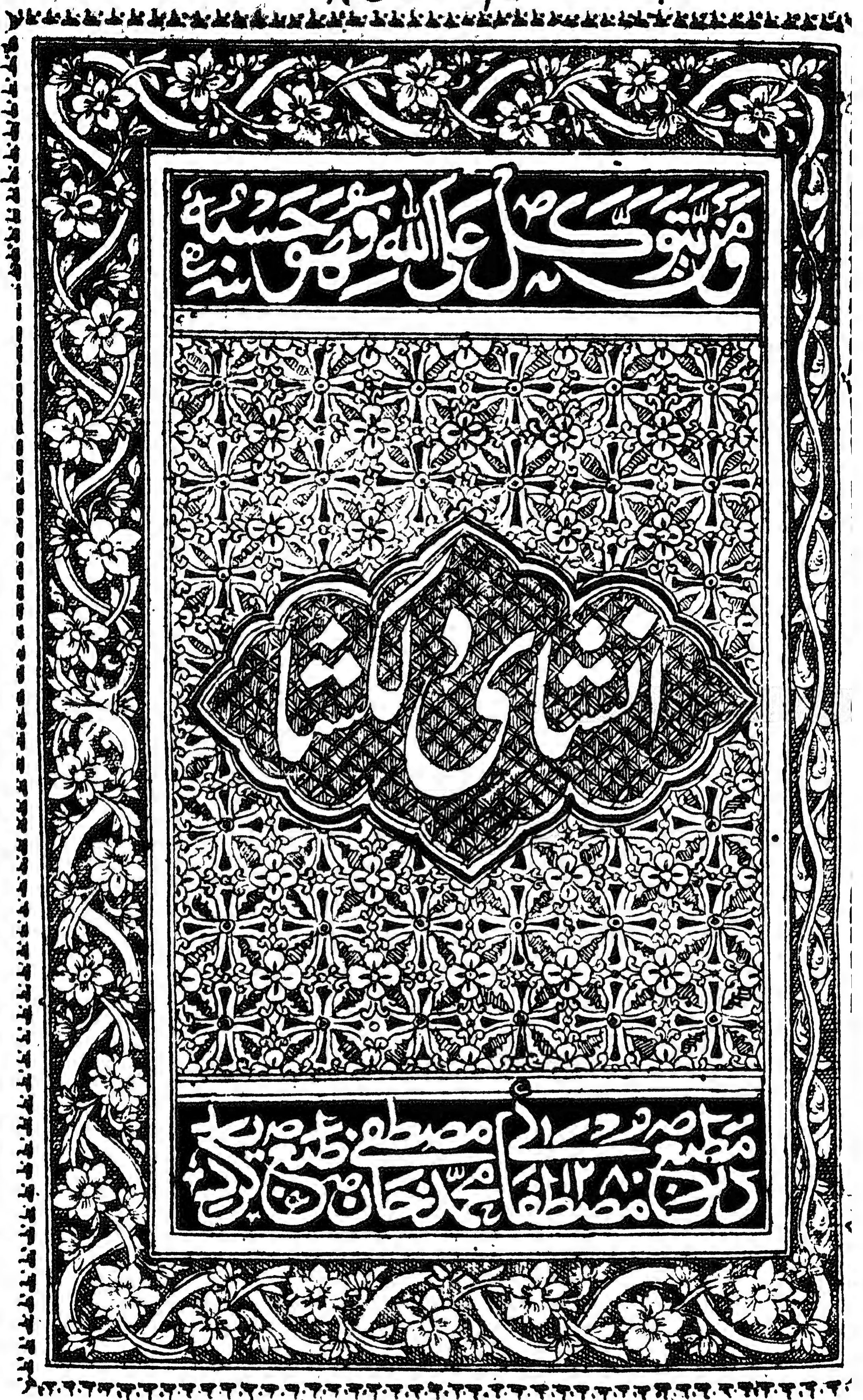
خاتمة الطبع المنة لله که این کارنامه جادو طرازی و دستاویز انشا پردازی در رنگینی مضامین و سیرابی معانی رشک گلزار ارم مسمی به بهار عجم ریختهٔ انامل فی البدیهه شامل سر دفتر انشا پردازان سحر کار و سرآمد رسامان بدیع نگار جامع علوم عقلی و نقلی مولوی امانت علی در مطبع نظامی واقع شهر کانپور باهتمام بندهٔ امید وار مغفرت ایزد منان محمد عبد الرحمن خلف حاجی محمد روشن خان اسکنه الله بحبوحة الجنان بتاریخ پانزدهم شهر ذیحجه ۱۲۸۱ هجری در قالب طبع درآمده نشاط افزای خاطر شائقان گردیده

وجه ختم بر خاتمه برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم افزوده شد

محمد روشن خان حنفی ۱۲..
محمد عبد الرحمن بن حا..

العبد
محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان بقلم خود

ظ


ومن يتوكل على الله فهو حسبه
انشای دلکشا

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی و درود بر پیغمبر محمد مصطفی و آله و اصحابه شانه اعلی بر رای ارباب کیاست و
ذکا پوشیده و مخفی نماند که احبای بر با خصوصاً عزیز القدر فتح محمد خلاصه محبان یکتا بست استبدا دیدار من
این نثار خاکسار بر زدند که مسودات چند بعبارت سهل و آسان تر بر وفق محاورهٔ اهل این زمان که
مبتدیرا خواندن و فهمیدن آن گران نیاید بسلسلهٔ تحریر در آری که طبیعت طفلان از دریافت
عبارت مسجع و مرجز عار یست لهذا این مملو خاکساری سید نثار علی بخاری ولد سید اعظم علی بخاری
بریلوی بتکلیف آن دوستان خطی معدود که ابنای روزگار بهم دیگر مینویسند و آداب و القاب بر یک
بعبارتیکه بطبیعت طفلان مبتدی موافقت کند بفهم نزدیکتر باشند منقسم بچهار قسم قسم اول
بطبقهٔ اعلی قسم دوم بطبقهٔ اوسط قسم سوم بطبقهٔ ادنی قسم چهارم مشتمل بر تمسکات
شرعی و صور تجارت و صلحنامه و فارخطی ضامنی و عاریت نامه و قبولیت و پته و سرخط مواجب و غیره
بر این اوراق برنگاشته باسم منشآت دلکشا موسوم ساخت که چندی درین ایام بقیام یادگار باشد
خطا و نسیان از جناب بزرگان امید عفو و احسان است **قطعه** بفضل خدای زمین و زمان زینت پذیرفت
اتمام این قصه‌ها ز چو تاریخ جستم ز هاتف رسید ز بگوشم که منشآت این دلکشا **قسم اول بطبقهٔ اعلی**
عرضداشت بجناب فیضمآب سپهر رکاب بجناب فیض مآب نواب صاحب
قبلهٔ فیاض زمان سکندر شوکت دارا نشان میرساند هفدوی از مدت دراز بیکار شهرهٔ فیض عام شنیده از مکارم

اراده قدمبوسی نموده امیدوار که در زمرهٔ ملازمان بوده بدعای دولت پردازد اگر دادنه قسمت این هیچمدان
ذخیرهٔ مکارست بدستخط خاص این فدوی مواجب بصادر رسد که بملازمت حاضر بوده اوقات مستعار را بجد
درگذارد واجب بود بعرض رسانید آفتاب دولت و اقبال از افق هیبت و اجلال درخشان باد

عرضداشت بجناب بندگان عالی نواب فلک شوکت خورشید رکاب

بموقف عرض بندگان عالی متعالی نواب صاحب قبلهٔ فیاض جهان حاتم عصر نوشیروان زمان دام اقباله
میرساند که موضع محمود پور متعلقه حویلی بریلی از قدیم الایام در مدد معاش خارج جمع سوای مال سرکار بموجب
فرامین و دیگر اسناد پیشین و حال بنام جد کلان این سائل مقرر و معاف است واحدی از ناظمان این ملک
متعرض و مزاحم نشده امیدوار که بصدور پروانهٔ حضور بهم حکم محکم شرف صدور یابد که کارپردازان سرکار
بموجب نوشته پیوسته واگذاشت و معاف نمایند و اصلا مزاحمت نرسانند که وابستگان این سائل بسیر و سنائی
بدعای دولت ابد مدت مشغول و موظف باشند واجب بود بعرض رسانید آفتاب دولت تابان باد عرضداشت

بجناب خانصاحب فیاض زمان بعرض بندگان عالی متعالی خانصاحب قبله

فیاض زمان فیض رسان عالمیان میرساند از تشخیص مواضعات متعلقه خود دعوی دیوانی ایزاد از گذشته
سوای بیست های معموله و خرچ سزاولان داخل خوطه خانهٔ سرکار نموده بجه گناه ما خود که کارندهای حضور
گلوگذاری نمیکنند بلکه از بند و بست پر گنه زیاده طلبی مینمایند و فارغخطی نمیدهند امیدوار از فضل و کرم
که معاملهٔ فدوی بتحقیق رسانیده این پرچه قرطاس بدستخط خاص بعطای فارغخطی مزین شود که گلوگذار
فدوی از گذشته گردد و در چنین تردد آینده کوشد واجب بود بعرض رسانید آفتاب دولت و اقبال تابان باد

عرضداشت بجناب خانصاحب قبله ناظم ملک فدوی خاکپای

بیرپا ساخت بندگی بگام فرق بموده و زمین پرستندگی بسجدات غلامی فرسوده بعرض ایستادهای
حاشیهٔ بساط فیض مناط میرساند فدوی از حضور رخصت یافته بمواضعات متعلقه رسیده صبح آن بمساحت
پرداخت و چار روز از مساحت موضع مهین پور و رسول پور فراغت یافت چون مسلمان موضع
رام نگر آمده هر کشن مقدم موضع مذکور بسبب کجفهمی و ناعاقبت اندیشی مانع اجرای مساحت و حکایات خلاف

بیرون از قیاس ببیان می آرد غرض ازین خلش آنکه ساحت خاطر خواه او شود در تصورت خ
سرکار ست اگر ده دوازده نجیب از بٹالن حیدری یا وزیری متعین شوند مساحت بطور شایسته
آید واجب بود معروض داشت آفتاب دولت تابان باد بخدمت پدر بزرگوار سایهٔ بلند
القبلهٔ دو جهان مظهر فیض بیکران برسر ما فدویان مخلد و مستدام باد تسلیمات دست بسته و
دو دسته را ذریعهٔ بهبود دعا و دوا ئی خود انگاشته بعرض دولتخواهان میرساند شفقت نامه
سامی مشعر بر طلب این خیر طلب جهت شادی کتخدائی عزیز القدر محمد اکبر چون خورشید جهانتاب پرتو
انداخت بسر و چشم نهاده انوار سعادت اندوخت بیت انچه چشم ذره از خورشید میجوید مدام ✤
مردم چشم از فروغ نقطهای آن گرفت ✤ به مجرد ورود میمنت آمودش خواست که قدم از سر ساخته
ذخیره اندوز سعادت حضور گردد لاکن بسبب کثرت امورات مرجوعهٔ سرکار رخصت نیافت جبت
ازین دولت محروم و مقصر ماند انشاء الله تعالی بعد انقضای عرصهٔ بست روز مستفیض خدمت میشو
خاطر شریف جمع فرمایند نظر غریب نوازی و ذره پروری دریغ نشود زیاده مباد رشته گستاخی بست
بخدمت پدر بزرگوار نویسد قبلهٔ امانی مد آمال و کعبهٔ حشمت و اجلال ظلال جلاله بر
قدمبوس و تسلیمات که اهم مآرب اقصی ست بتقدیم رسانیده بعرض فیض بار حاشیهٔ بساط فیض منا
میرساند که در موضعات مشخصه اگرچه درین سال کمی مبلغ سه صد روپیه بنظر می آید لیکن چون بنده تحصیل از دما
برعایت و سهولت گرفته شده بتر و مضاعف از گذشته میکوشند احتیاج تخم و تقاوی ندارد مصرع
که مزدور خوشدل کند کار بیش ✤ صلای رعایت در حق یابی شنیده قریب پنجاه قلبه اسامی نو
در موضعات آورده اند و تدبیر چهار قلبه سیر خود هم نموده انشاء الله تعالی بشرط نزول باران رحمت
فضل الهی همه کلفت از دلها بیرون خواهد رفت نعمت الله وکیل التقیه که بدربار حاضر بوده با
وگاه گاهی خود بدولت هم قدم رنجه فرموده باشند زیاده تصدیع نرفت بخدمت پدر بزرگوار
نویسد خداوند نعمت سلامت از چهار روز طبیعت سست و مائل بحرارت ست آب طعام
نمی بخشند و اشتها هم روبصفا ندارد ترصد که حکمت مآب حکیم محمد اکرم را رخصت فرمایند که نبض

وقار شوره دریافت احوال نموده معالج باشند و یا اگر اصلاح دولت باشد بنده بخدمت حکمت پناه
موصوف رسیده استعلاج نماید مردمان کار آزموده تبرید تجویز نموده اند طبیعت بعضی ها راغب مسهل است
لاکن بنده بدون صلاح و تجویز حکیم صاحب درین امر مبادرت نمی نماید زیاده ادب عنان کش تیز پای قلم است

بخدمت پدر بزرگوار قبله دین و کعبه دنیا حضرت ولی النعمی جیو مدظله العالی فدوی بیریا
آداب تسلیمات بتقدیم رسانیده بعرض مستفیضان انجمن دولت میرساند نوازشنامه نامی مع هندوی مبلغ
دو صد روپیه جهت احداث حویلی نو عقب حویلی قدیم بنقشه که مرقوم قلم عطوفت رقم بود ورود مفاخرت
فرمود مبلغ مذکور از دکان ساهو وصول آورده بخشت پزان و درودگران و چونه پزان داده شد انشاالله تعالی
عنقریب بتقدیم پختگی چونه و خشت احداث حویلی میشود خاطر شریف قرین جمعیت داشته نوازشهای دیگر سرفراز
نموده باشند زیاده بندگی **بخدمت پدر بزرگوار** آل آمال دین و دنیا قبله و کعبه هر دو سرا
ولی النعمی جیو مدظله الله تعالی کمترین بی کین بتقدیم آداب تسلیمات را ذریعه سعادت دارین خود انگاشته
بعرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط میرساند دیرست که بعد ورود عنایت نامجات شفقت آیات سرفراز و ممتاز نیست
خاطر مشوش و نگرانست موجبش بجز کثرت امورات دنیاوی امری دیگر مبادا ترسد که آینده را بخلاف
اسلاف بنوید صحت و سلامت ذات گرامی و در دست از محروم ندارند درینولا خبر عزیز القدر محمد انور کربلی اطلاع
بسفر رفته بودند رسید که در لکهنو هستند در مدرسه راه بکیت ای بها در تحصیل علم میکنند خاطر شریف جمع فرمایند
زیاده مدادب ندید **بخدمت پدر بزرگوار** قبله حاجات و کعبه مرادات حضرت ولی النعمی جیو
مدظله العالی بعد تقدیم لوازم تسلیمات و مراسم کورنشات که ذریعه وابستگان امن و دولت بهمان تواند بود
معروض میدارد که سرحم علی بموجب طلب میرسند چنانکه معامله مشارالیه از دوست علی بدار القضا بموجب
شریعت غرا صورت نمود تصفیه شده باید فرمود که بموجب آنکه از متوسلان خود اند و وسیله سوای ذات سامی ندارند
و دوست علی مذکور مشارالیه را زیر دست کم زور دانسته تعدی مینماید درین باب توجهی فرمایند که موجب
شاکر و ممنون باشد و همواره بدعای خیر مشغول است و لطف شود زیاده چه تصدیع دهد **بخدمت**
پدر بزرگوار می نویسد قبله کونین و کعبه دارین ولی النعمی جیو دام برکاته بعد بجا آوردن رسمیات

قدمبوس که ذریعهٔ سعادت غلامان و ضمن آن متضمن مستطمس میدارد که برخوردار خدایار شهسوار میدان قابلیت و سلیقه شعارست در علم سیاق و مسوده نویسی گوی سبقت از همچشمان خود ربوده و در خط شکست و نستعلیق همسرانش بقبل(؟) و خط عجز می کشند معهذا از دست مایهٔ دون پرست و زنگار خط آزادی داده بخدمت میرسد اگر در سرکار فیض آثار بکاری مختصر ناخن بند نمایند و بکار و بار هر چه خود مصدر تحسین و آفرین خواهد شد مردم قابل و بی نظیر کمیاب است دریناب توجه بر فدوی تصور فرموده مشارالیه را از دست ندهند زیاده چه تصدیعه دهد

بخدمت پدر بزرگوار قبلهٔ دین و دنیا سلامت چون آنخدایگان قبل ازین برای تلاش باغ انبه فرموده بودند درینولا مومن لعل قانونگوی باغ خود میفروشد مشتریانش مبلغ یکصد روپیه میدهند مالکش هنوز دست کشیده میدارد چون باغ از روی بهار در جوار خود ممتاز و انگشت نماست تصدیع آنکه اگر خریدنش مد نظر باشد ده دوازده روپیه ایزاد نموده باید گرفت درصورت ارادهٔ همین مبلغ قیمتش عنایت سازند که کاغذ مختارنامه بمواهیر شریعت پناه و روستای شهر نویسانیده گیرد والا درصورت توقف باغ از دست خواهد رفت که از دو چار مشتریان حلقه بر در بائع زده اند دریناب هر چه صلاح دولت باشد ارقام فرمایند که بموجب آن پردازد زیاده ابرام نرفت

بخدمت عمو صاحب و قبله عمو صاحب و قبلهٔ خدایگان فیض بخش فدویان مدظله العالی بعد قدم لوازم فدویت و تقدیم مراسم عبودیت بعرض میرساند چون اراضی املاک بسبب خلش زمیندار قریب سه سال افتاده مانده سوای زیرباری و ته خرچی از محصول آن دانه بمعرض حصول نیامده درینولا بفضل مسبب الاسباب حقیقی معامله از زمیندار مذکور تصفیه یافته و خلش و قضیه بالکل رفع گردیده و همچنان سهم از سر نو بمواهیر شریعت پناه و کروری وغیره درست شده ترصد که زمین مذکور را تا میان شرکا تقسیم فرمایند که هیچ تردد لواجبی صورت بندد درین سال بسبب تغافل افتاده نماند زیاده چه عرض نماید

بخدمت ماموں صاحب و قبله ماموں صاحب قبله و کعبه فیض رسان ظلال افضاله شرح آرزوی ملازمت و تمنای دیدار فائض الانوار زیاده از انست که زبان قلم دو زبان بهزار زبان

۱ مشارالیه اشاره کرده شده بسوی او کنایه از شخص ذکر او در سابق گذشته باشد ۱۲
۲ مشتریان بضم میم جمع مشتری یعنی خریدار ۱۲
۳ بهار بالفتح شکوفهٔ هر درخت و نیز نام نغمهٔ معروف کذا فی البرهان ۱۲
۴ انگشت نما کنایه از مشهور ۱۲
۵ مواهیر جمع مهر جعلی از تصرف فارسیان است ۱۲
۶ [illegible]
۷ [illegible]
۸ [illegible]
۹ [illegible]

زبان درازی کنند و خامهٔ انگشت به تحریر آن چاره سازی نماید ناچار از آن درگذشته بدعای ارم

الشرح و اجب البیان می پردازد که تا شهر سفر دکن قاطع الرحم و رافع المهرست که روزگار پیچگان

آن دیار تخم محبت خویشان از سینه خود بدر کنند و هوای آن وی آب بدار زنگ فرنگ سنت

که غلبهٔ محبت و رم و خواهش بنا محبت خویش و اغیار را از آن گردانید ان ساده نشینان و زنگار

آن دیار با وجود معیشت خوش قرار به پر چسپانند هم متوسلان و افتادگان خود را بیاد نمی آرند چه جای

دیگر رعایت و مروت اگر محبت آن ملک مانع رعایت قرابت نیست ترک آن سرزمین اولی تر و بر قسمت خداداد

قناعت بهتر باید که کسی از اهل نام سفر دکن بزبان نبرد زیاده چه **بخدمت خالو صاحب**

خالو صاحب قبله مصدر فیض و مظهر فضل سلمه الله تعالی بتشریح فضائل اشفاق و تفسیر حمائد اخلاق

معروض میدارد که زنانی سرخ بوته دار در خوبی و رنگینی فرد و در گرم جوشی رافع سرما و دافع برد عنایت حضور

رسیده حاشیهٔ خاطر را مالا مال دولت مسرت و ابتهاج گردانید الله تعالی ذات گرامی را باین پایه و در کمال

سلامت ارادا امیدوار است که یک تهان چهینت زمین بادامی و بوته اوده یا سفید زمین بوته سرخ

پوشاکی از بازار خریده لطف فرمایند قیمتش بر حسب ارشاد بخدمت خواهد رسید زیاده چه تصدیع و هد

بخدمت پهوپها صاحب قبله فیض رسان پهوپها صاحب قبله معدن

جود و مخزن فضل سلمه الله تعالی تصحیحه سواران سالهٔ میر محمد شاه رساله دار در کار است اگر اسپ

آن قبله هم عنقریب میرسد تصحیحه میشود و الا در صورت دیر خدا داند که چه معامله در پیش آید و تعیناتی سواران

همه رساله داران بجماعت نوب شهر بسالاری میر صاحب قبله میر امام علی صاحب دستور قرار یافته

درین صورت خود بدولت هم تشریف آرند و درین مرتبه رین تعیناتی فایده زیاده از سابق متعدیست

برای اطلاع معروض داشت یا دو چه تصدیع دهد **نیازنامه بجناب فیضمآب حضرت پیر و**

مرشد شعر ای خاکبوسی درت مقصود هر صاحبدلی + برون خاک این آرزو مشکل تر از هر مشکلی +

قبلهٔ دو جهان پیر مرشد مریدان ظل ظلاله آرزو عاجز دگر این همه سرگردانی فروگذاشته بجستجوی

کعبهٔ مقصود هر فوج و سرداقات مستعالکسر ده تلافی ایام حرمان ناید که از مشقت و محنت کار دنیا

بی البقا گردی از کار نمیکشاید دنیا سراسر متاع غرور است روز سفید وابستگانش شب و بجور عروج اقبالش
هجوم ضلال امید وار گر گوشه چشم عنایت ازین فدوی دریغ ندارند ازین کشاکش لا یعنی
نجات بخشند که موجب بهبود دارین ست زیاده طول سخن مقتضی بی ادبی ست دولت ارشاد
در تزاید باد بجناب فیض مآب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه مطلق حضرت
پیر و مرشد برحق سلامت مسوده نسخه خلاصه مناقب حضور بصحت نرسیده که نقلش بر والد الفاق
مولوی غلام محمد صاحب لکهنو افتاد چون مقابله باقی بود بخدمت مفتی صاحب سند عالیش رفت
انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابله نقلش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد
جناب عالی ست شب و روز خیال نقل و درستی آن میباشد او تعالی جلد و شتاب این آرزو بسر
آرد که از عهده این امر جلیل القدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصور بنده بنوازش شاد
حضور سرفراز فرموده باشند زیاده مرتکب مبادرت نشد بجناب فیض مآب حضرت
پیر و مرشد غریب پرور غریب نواز دام اقباله و افضاله کمینه غلامان بی ریا آرزوی خاکبوس
آستان فیض نشان که سرمه بینش ارباب فضل و اهل فضیلت ست در سر داشته بعرض ساجدان
محراب رفیض مظهر میرساند کرامت نامه حضور مملو هزاران عنایت و هدایت چون مهر انور پرتو در وی
انداخت ببصر چشم نهاده انوار سرخروئی برچیده نسخه خلاصه مناقب بخط بی نور اگرچه لیاقت حضور
نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجدول و جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشرف اقدس
خواهد گذشت قبله استان سلامت باعتبار آنکه بلیت برای دیدن ایزد آفریدش دگر خود را
ندید آن کس که دیدش آرزو دارد که از همه تمنا در گذشته صبح و مسا خاک مقدم شریف را سرمه
بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرائی یابد زهی سعادت منتظر جواب انعمیست زیاده
مبادرت گستاخی ست بحضور پرنور حضرت غریب نواز پیر و مرشد
بعرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند عزتی و آبروئی که بطفیل و نوازش و
عنایت حضور در بخشیدن جمع دارد و شکر آن بکدام زبان ادا نماید اینهمه عزت و افتخار طفیل قدم

پاک ست والا همچو منی ناقابلی نادانی که در سفید و سیاه امتیاز تفرقه ندارد قابل صحبت مردمان قابل
چون تواند شد بیت نیارم گوهر شکر تو سفتن + سرموی ز احسان تو گفتن + اگرچه لایق دای
شکر زبانی ندارد که از عهدهٔ شکر آن بر آید اما امید وار است که به الطاف خاک قدم پاک بسجدات
شکرانه پرداخته ذخیرهٔ دولت عظمی بردارد نظر نوازش و چشم عنایت بر حال خیر سگال مبذول باشد
زیاده ادب مقتضی طول سخن نیست بخدمت استاد مخدوم شاگردان اخوند صاحب
وقبلهٔ مستفیضان حضرت مخدومی و استادی مدظله العالی از انجا که پایهٔ ادب استادان
وقبلهٔ مخدومان بالاتر است که بزبان قلم و دو زبان در آید هر چند زبان براه ادب بوید معترف بقصور است
واز ادب دور که تنفسی از عهدهٔ شمهٔ ادب بر می آید زبان ازین دفتر چون کشاید بیت هزار بار
بشویم دهن بمشک و گلاب + هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیست + فدوی از خدمت سراپا برکت
رخصت شده بملازمت مهاراجه صاحب بهادر مشرف گشته بعد محنت تمام بدربار صبح و شام
بخدمت فوجداری چهار پرگنه نجیب آباد وغیره سرفراز شده روزی در مجلس تقریر علم و تقریب قابلیت
وشهرهٔ نظم آنخدایگان در معرض عرض رسانیده نهایت مشتاق ساخت فرمودند که کجا هستند
واساده اینجانب بفرستند التماس نمود که آرزوی حضور میدارند معروض آنکه جلد تر یک منزل اهل
گرا نموده قبل از رخصت کمترین تشریف آرند که سررشتهٔ روزگار بحسب دلخواه صورت خواهد بست
والا بعد عرصهٔ هشت روز خیر طلب هم دستوری پرگنات بیابد بهر صورت قدم رنجهٔ آنحضرت
کیمیای سعادت ست زیاده تصدعه زفت بخدمت استاد مخدوم شاگردان
مخدومی قبلهٔ امانی خدایگانی استادی سلامت مبلغ پنجاه روپیه نقد و دو تهان سفید جهوله
ویک دستار ویک تهان مشروع سرخ بنارسی بشکرانه نشر آن برخوردار سعادت آثار
بخت یار نامدار بخدمت شریف بسمت ترسیل یافته بنظر مبارک خواهد گذشت اگرچه این قلیل البضاعت
لیاقت قبولیت ندارد اما اگر بموجب آنکه مصرعه سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش +
بشرف قبول رسید پایهٔ فدوی اوج کیوان پذیرد امید وار است که نظر الطاف و نوازش بر حال

بی القاگر‌ہی از کار نیکشاید دنیاسر بسر متاع غرورست روز سفید ولبستگانش شب و بجوی عروج اقبال شر
بجوم ضلال امید وار گرگوشۀ چشم عنایت ازین فدوی دریغ ندا شته ازین کشاکش لاطایل
نجات بخشند که موجب بهبود دارین ست زیاده طول سخن مقتضی بی ادبی ست دولت ارشاد
در تزاید باد بجناب فیض مآب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه سطلق حضرت
پیر و مرشد بر حق سلامت مسوده نسخه خلاصه مناقب حضور بصحت نرسیده که نقلش بر وارد الفاق
مولوی غلام محمد صاحب لکهنو افتاد چون مقابله باقی بود بخدمت مفتی صاحب ستدعایش رفت
انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابله نقلش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد
جناب عالی ست شب و روز خیال نقل و درستی آن میباشد او تعالی جلد و شتاب این آرزو سببر
آرد که از عهده این امر جلیل القدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصور نموده بنوازشات
حضور سرفراز فرموده باشند زیاده مرتکب مبادرت نشد بجناب فیض مآب حضرت
پیر و مرشد غریب پرور غریب نواز دام اقباله و افضاله کمینه غلامان بی ریا آرزوی خاکبوس
آستان فیض نشان که سرمه بینش ارباب فضل و اهل فضیلت ست در سر داشته بعرض ساجدان
محراب رفیض مظهر میرساند کرامت نامه حضور مملو هزاران عنایت و هدایت چون مهر انور پرتو درو
انداخت ابصار چشم نهاده انوار سرخروئی بر چیده نسخه خلاصه مناقب بخط بی نور اگرچه لیاقت حضور
نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد و کد بلد درست کرده ارسال حضور نموده بنظر اشرف اقدس
خواهد گذشت قبله آستان سلامت باعتبار آنکه بلیت برای دیدن ایزد آفریدش و اگر خود را
مرید آن کس که دیدش + آرزو دارد که از همه تمنا در گذشته صبح و مسا خاک مقدم شریف را سرمه
بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرائی یابد زهی سعادت منتظر جواب انعمی ست زیاده
مبادرت گستاخی ست بحضور پر نور حضرت غریب نواز پیر و مرشد
بعرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند عزتی و آبروئی که بطفیل و نوازش و
عنایت حضور در چشمان همه دارد شکر آن بکدام زبان ادا نماید اینهمه عزت و افتخار طفیل قدم

پاک ست والاهمچو منی نامقابلی ونادانی که در سفید وسیاه امتیاز تفرقه ندارد قابل صحبت مردمان قابل
چون تواند شد بیت نیارم گوهر شکر تو سفتن + سر موی ز احسان تو گفتن + اگر چه لائق ادای
شکر زبانی ندارد که از عهدهٔ شکر آن برآید امّا امیدوار است که به الطاف خاک قدم پاک بسجدات
شکرانه پرداخته ذخیرهٔ دولت عظمی بر دارد نظر نوازش وچشم عنایت برحال خیرسگال مبذول باشد
زیاده ادب مقتضی طول سخن نیست **بخدمت استاد مخدوم شاگردان** اخوند صاحب
وقبلهٔ مستفیضان حضرت مخدومی و استادی مدظله العالی از انجا که پایهٔ ادب استادان
وقبلهٔ مخدومان عالی الاحترام انست که بزبان قلم دو زبان در آید هر چند زبان براه ادب پوید معترف بقصور ست
واز ادب دور که بتنفسی از عهدهٔ شمهٔ ادب بر نمی آید پس بان ازین دفتر چون کشاید بیت هزار بار
بشویم دهن مشک گلاب + هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیست + فدوی از خدمت سراپا برکت
رخصت شده بملازمت مهاراجه صاحب بهادر مشرف گشته بعد محنت تمام بدربار صبح وشام
بخدمت فوجداری چهار پرگنه نجیب آباد وغیره سرفراز شده روزی در مجلس تقریر علم وتقریب قابلیت
وشهرهٔ نظم آنخدایگان درمعرض عرض رسانیده نهایت مشتاق ساخت فرمودند که کجا هستند
وارادهٔ اینجانب میسازند التماس نمود که آرزوی حضور میدارند معروض آنکه جلد تر یک منزل اهل
کرانه نموده قبل از رخصت کمترین تشریف آرند که سر رشتهٔ روزگار بحسب دلخواه صورت خواهد بست
مدالابعد عرصهٔ هشت روز خیر طلب هم دستوری پرگنات بیابد بهر صورت قدم رنجهٔ آنحضرت
کیمیای سعادت ست زیاده تصدیعه نرفت **بخدمت استاد مخدوم شاگردان**
مخدومی قبلهٔ ثانی خدایگانی استادی سلامت مبلغ پنجاه روپیه نقد و دو تهان سفید جهوله
ویک دستار ویک تهان مشروع سرخ بنارسی بشکرانهٔ نشرهٔ قرآن برخوردار سعادت آثار
بخت یار نامدار بخدمت شریف سمت ترسیل یافته بنظر مبارک خواهد گذشت اگر چه این قلیل البضاعت
لیاقت قبولیت ندارد امّا اگر بموجب آنکه مصرعه سلیمان باهمه حشمت نظرها بود با مورش +
بشرف قبول رسید پایهٔ فدوی اوج کیوان پذیرد امیدوارست که نظر الطاف ونوازش برحال

خیر سگال هر چه از نور چشم مبذول بوده باشد که موجب سعادت خود است زیاده ابرام نرفت +

بخدمت میر صاحب مشفق در مقدمه نسبت فرزند میر صاحب مشفق مهربان

اشفاق سلامت بعد تقدیم لوازم بندگی و نیاز مکشوف رای مهر انجلای می گرداند که ارتباط معنوی فیمابین پرتو انداز سواد باطن است لاکن بنظر عوام الناس احتجاب حائل میخواهد که بذریعه شعاع آفتاب توجهات صوری آنقدر دوان حجاب از دیده ظاهر بینان برخیزد التماس آنکه فرزند ارجمند دانش پسند را که بخلعت قابلیت آراسته و به تشریف حیثیت پیراسته بفرزندی قبول فرمایند و نظر الطاف مبذول داشته اجابت دریغ نه فرمایند لهذا آدم بخدمت میرسد ترصد که به جواب با صواب خیر طلب را مرهون منت بیشمار سازند زیاده تصدیع نرفت **بخدمت برادر صاحب**

اخوان کلان تر اخوان صاحب و قبله فیض رسان مظهر کرم سلمه الله تعالی بعد گزارش شرائط عبودیت که تحفه تهیدستان و پیشکش محرومان بدون آن صورت نه بندد بعرض میرساند عنایت نامه حضور پیر و مرشد مملو بصد اشفاق و عنایت غریب نوازی و ذره پروری ملفوف نوازشنامه سامی سایه عاطفت بر سر ما فدویان انداخت سر عزت ما عبودیت کیشان باوج عرش رسانید هر چند این قاصر الخدمت از سعادت حضور مقصور و مهجور است ظاهراً از ملازمت دور اما دریا از فیض عام خود در نمی گذرد

شعر مائیم پر گناه تو دریای رحمتی + جائیکه فضل تست چه باشد گناه ما + ترصد که همبرین آئین به نوازش کریمانه سرفراز فرموده باشند زیاده بجز بندگی چه نگاشته آید

بخدمت اخوان فیض رسان اخوان پناه فیضان دستگاه سلامت

برخوردار سعادت نشان الله بخش بجوهر هوشیاری آراسته و بلالی والائی پیراسته میخواهد که عمر عزیز را چندی بملازمت حضور در گذارد و ذخائر سعادت بردارد لاکن بدون طلب پای همت از دامن سکون بر نمیدارد امیدوار است که در طلب برخوردار بار منت بر خیر طلب نهند و یک شقه خاص الطلب آن سعادت طلب صدور یابد که مومی الیه تلافی ایام دوری

نموده بخدمت شریف مستفیض سعادت عظمی گردد مدینباب اثر نوازش و عنایت صیغ شده زیاده

چه تصدیع دهد بخدمت اخوان فیضرسان اخوالصاحب قبله فیضرسان مظهر

کرم سلمه الله تعالی بعد اظهار لوازم تسلیمات که طریقه خردان و فیض یابان سنت معروض باد

نوازشنامه سامی مشعر خیر تهیا ورود تفاخر فرمود نمط باعث تحصیل لذائذ سعادت پرداخت و تعالی

دیرگاه سلامت دارد پوشاک بموجب طلب ابلاغ خدمت شد خواهد رسید اهل این دیار خصوصا

توابعان و متوسلان قرب و جوار در مهاجرت صوری حالتی دارند که تفصیلش از احاطه تحریر

بیرون ست و بیانش از حوصله تقریر افزون اگر برای چندروز قدم رنجه فرمایند دور از نوازش

نخواهد بود اگرچه بودن صاحب بحضور از همه اولی و انسب لیکن حالت اشتیاق مشتاقان

دیده مصدع اوقات گرامی ست باقی هرچه صلاح دولت باشد بعمل باید آورد زیاده تصدیع زحمت

بخدمت اخوان فیضرسان اخوت پناه شفقت دستگاه مصدر مکارم اخلاق

مظهر مراحم اشفاق سلامت لذائذ تقدیم آداب را بمذاق جان رسانیده معروض میدارد

دو قطعه گرامی نامجات یکی محرره پنجم شوال و دیگر هفتم شهر صدر مصحوب آدم خانگی پرتو ورود انداخت

مستفیض سعادت خاص ساخت و تعالی باین عنایت بغایت دیرگاه باقبال و اجلال دارا دارد

مبلغ پنجاه روپیه منجمله یکصد و شصت روپیه از گوپی ناتهه بهزار تقاضا بوصول آمده باقی را مشار الیه

دو قسط بوعده دو ماه نموده انشاء الله تعالی آنهم اگر دست مید هد او خواهد ساخت پیوسته تا دست داد

شرف ملازمت بارقام حالات خیریت و جمعیت سرفراز فرموده باشند زیاده حد ادب بخدمت

اخوان فیضرسان اخوالصاحب و قبله مظهر فیض سلامت بسبب عدم رسیدن خرج

و تکالیف اخراجات بکار و بار ضروریات خانه ابتر ست و هجوم قرض خواهان حلقه بر در شب فکر

قوت میگذرد و روز بتقاضای قرضخواهان سکرات موت میدانم که راه آمد و رفت مردمان و بقام

مسدود ست یا آن فیضرسان را دل شکنی و ابستگان مقصود که در نیمدرت مدد و گاهی تسلی نامه

شریف گرهی از خاطر نکشود ناچار آدم اجوره دار بدریافت صحت مزاج و اظهار عسرت خرج روانه

۵۵ گردن بهراه رسیده باشد ۱۲
دست دادن کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن ۱۲ برهان
۵۶ قوت بالضم خوردنی ۱۲ م
۵۷ سکرات جمع سکره بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه ۱۲
۵۸ گره کشودن حل مشکل نمودن چه در برهان گره بکشودن کنایه معنی مشکل و گره کشا بمعنی مشکل کشا نوشته ۱۲.

خدمت نموده شد مبلغ یکروپیه در راجوره بنامبرده عطا شود و دیگر خرج برای سد رمق متعلقان

این خانمان عنایت فرمایند که چندی بسر برد زیاده چه تصدیع دهد **بخدمت والده صاحبه**

مشفقه مکرمه معصومه والده صاحبه مشفقه مکرمه معصومه که اسم شریف در پرده عصمت

است سلمها الله تعالی بعد ادای لوازم عبودیت که شیوه عقیدتمندان سراپا فدویت است

معروض رای عالی میگرداند عرصه چهار ماه است که بدریافت کوائف خانگی مسرت اندوز نگشته

خاطر عاطفت مظاهر را بخیریت مژده خیریت رسد که بر خلاف ایام گذشته بچگونگی حالات سرفراز فرموده باشند که رفع نگرانی

گردد چهار تهان سوسی سرخ و دو تهان سفید چهار خانه ابلاغ خدمت شد بمجرد رسیدنش رسید

عنایت فرمایند و تقیید نوشت و خواند به برخوردار رعایت علی باید فرمود چنان نشود که بطفلان

اوباش همنشینی نموده اوقات عزیز را رایگان گذارد زیاده چه تصدیع دهد **بخدمت والده**

ماجده بجناب والده ماجده معصومه مستوره که اسمش دلق بخش پرده عصمت است ظلهن عصمت

جنت که رضای مادر الست + اندر ته پای مادر الست + بعد گزارش آداب قدمبوسی بعرض میرساند

گرامی نامه والا مشعر بطلب خرج جهت و بکاری شادی مکتب برخوردار سعادت اطوار محبت علی

ورود سعادت فرمود موجب عزت و امتیاز گشت مبلغ شصت روپیه بر حسب ارشاد مصحوب فرمان

سمت ترسیل یافت بنظر خواهد گذشت بموجب تاریخ اسلوب شادی مکتب بطور شایسته نمایند از عقب

مبلغ دیگر ارسال خدمت خواهد شد پیوسته تا دست اد دولت قدمبوسی بارقام شرف الف نامجات

سربلند فرموده باشند که باعث عزت و امتیاز در همچشمان است زیاده تسلیمات قبول باد

بخدمت عمه صاحبه مشفقه مکرمه عمه صاحبه مشفقه مکرمه سلمها الله تعالی

بعد گزارش تسلیمات معروض باد سر رشته روزگار برادر عزیز از جان عبدالرحمان سلمه الله در زمره

سواران حضوری قائم گردیده و آبش بداغ رسیده عنقریب تعیناتی هم با بوب شهر میشود خاطر شریف

جمع فرمایند وقت روانگی به مکان تعیناتی مع خرج سعادت اندوز خدمت گرامی خواهد شد و

در موجودات آینده اسلوب روزگار عزیز القدر یار محمد هم بکشی خواهد نشست برای اطلاع معروض

داشت زیاده چه تصدیع دهد **بخدمت همشیرهٔ کلان** همشیره صاحبه مشفقه مکرمه
سلمها الله تعالی دو جفت پوشاک معه دو جفت نعلین بافتی سرخ یکی عروسانه دیگری زنانه و بست و پنج روپیه
نقد و چهار من نخته برنج و ده آثار روغن زرد بار کرده جهت صرف شادی ختنهٔ برخوردار رحمت علی
مصحوب رحمت الله آدم ابلاغ خدمت شد اگرچه بسبب قلت لیاقت قبولیت ندارد اما اگر بحسب
نوازش کریمانه و شفقت مربیانه تشریف قبول پوشد دور از الطاف نخواهد شد بمجرد رسید نفس رسید مع
بنوک قلم آرند و مدام از عنایت نامجات سرفراز فرموده باشند که ثمرهٔ زندگانی هست زیاده چه
عرض دارد **بخدمت همشیره صاحبه کلان** پرده نشین محفهٔ عزت محفه گزین
پردهٔ حرمت همشیره صاحبه مشفقه سلمها الله تعالی هندوی مبلغ یکصد و بست روپیه میرسند
یقین که تهیهٔ اسباب ضروریات شادی کار خیر نور چشمی پردازند و حتی المقدور دقیقه از دقایق
طیاری شادی مذکور فرو نگذارند و تاریخ استقرار آن مشخص نموده بنوک قلم آرند که تا قریب ایام
شادی بخدمت رسیده شود زیاده فرصت و فراغت از کار و بار سرکار بهیچ نوع صورت نمی بندد
که پیش از بست روز آمده بنشیند رخصت چهار پنج روز طلبیده خواهد شد چنان نشود که طیاری بعضی
اسباب موقوف بآمدن بنده باشد زیاده تصدیع نرفت **بخدمت همشیرهٔ کلان**
همشیره صاحبه عالی قدر در مراتب بجای مادر سلمها الله تعالی بهر نوع یک پرستار بعمر ده ساله
بعوض مبلغ یازده روپیه خریده برای خدمت شریف فرستاده شد در خدمت دارند و در تلاش
کنیزک دیگر هست انشاء الله تعالی وقت میسر شدن آنهم خواهد رسید خاطر شریف قرین جمعیت داشته
بادای نماز پنجگانه و تلاوت قرآن مجید و خیرات و مبرات که وسیلهٔ نجات عقبی و ذریعهٔ لطف الهی است
پرداخته باشند زیاده چه تصدیع دهد **رقیمهٔ زن بجانب شوهر** صاحب فی شان مالک
خانمان سلامت بعد عجز و نیاز معروض باد سامی نامه معه هندوی مبلغ یکصد روپیه بر کارن
ساهوکار بهگوان داس عنوان فرموده مبلغ مذکور از دکان ساهوکار بمعرض وصول آمد منجمله آن مبلغ چهل روپیه
بهر فروان الیق گلی منجمله قرض آن رسانیده شد و مبلغ پنج روپیه با آخوند صاحب و مبلغ چهل روپیه اغله خریده

خرده روپیه بخرج زیرخانگی آمد چون موسم بهار بسر رسیده درستی اسباب سرمائی هم ضرور تر است

و چون از خورد و از نوریک بفضل خدا العمر ده سالگی رسیده امسال درین فصل ختنه آنهم باید کنانید

نوکران شاگرد پیشه و دوبی وغیره را از دو ماه چیزی نرسیده امیدوار خرج مواجب اند ترصد که

مبلغ دو صد سه صد روپیه را تدبیر نموده در ماه کاتک تشریف ارزانی فرمایند که از بقیه این امور فراغت

یابند زیاده ادب **رقیمهٔ زن بجانب شوهر** علاقه مشفق عوالی پناه توابع و لواحق لا میکه

سلمه الله تعالی و البته دام دولت بعد عرض نیاز معروض میدارد که امور خانه داری نه کاریست

سرسری که متوسلان را برزق توکل گذاشتن و اوقات بسری خود برزق معلوم داشتن از رزق

مطلق امر بکرم ناموس و شرم فرموده نه بقطع رحم و منع کرم انچه احوال شدت عیال اطفال خرد سال

میگذرد واقف آن قاطع در ذو الجلال ست مردم فارغ البال علاوهٔ آن قرض خواهان شام و سحر

چون لشکر خطیر حلقه بر در آینده غور و پرداخت علاقه از واجبات دانسته خبرگیران باشند

یا بهمه البستگان را بیش غم و طلب دارند و الا روز حساب پیش خدا چه جواب یاده چه عرض نماید

بخدمت مولوی صاحب مشفق فیض رسان مولوی بشارت علی صاحب

مولوی صاحب مشفق فیض رسان سر اکرم مولوی بشارت علی صاحب سلمه الله تعالی بعد تمنای

دست بوسی و قدم گیری معروض باد از روز استقامت شکارپور و مجاورت و مساوات حضور

این مهجور محجور بجبر از خاطر دریا مقاطر در افتاده شفقت دلی مقتضی آن نیست که دور افتادگان

بادیهٔ حرمان بجوی خاطر بار نیابند مگر حرف یاد دوستان از لوح سینه محو فرمودند و الا تحریر

نکات معنی و تفقدات باطنی را کدام مانع آینده اگر حسب دریا دلی بساحل نشینان حرمان

موج بحر شفقت بگذرد دور از کرم نباشد ع گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست غم خاشاک

نیز بر دل دریا گذر کند زیاده صداع نیفزود **بخدمت حاجی صاحب**

مشفق شفیق حاجی صاحب مشفق مظهر فیض سلامت تمنای مواصلت و شوق

دلی نه بچنان که بدستیاری معبر مجبره و سبیل قلم عبور از آن دریای زخار توان نمود دست و پا

زدن جوابی بیهوده کار آرزو ناچار از موج خیز آن بحر مواج بساحل سلامت پا کشیده بدعای گرامی
انجا که احرام بستگان کعبه مقصود لنگر یاد پس ماندهای حرمان سنگ‌باران و بنای سنگ بسوی
دور افتادگان که حج اکبرست از دست امید بندان نقاوه رهروان حجاز ره نوردی این منزل
از چه راه پا کشیدند و فرو گذاشت خیال مدینه خاطر شکستگان نمودند اگرچه در گذشته بجان ما هنوز هیچ
گذشت انچه گذشت آینده از خاطر فرو نگذاشته بار تمام حالات این منزل بهر مقام تودد التیام سرفراز فرموده باشند
زیاده بندگی و سلام **بخدمت میانصاحب و قبله** میانصاحب و قبله فیض مرتبت
والا منزلت سلمه الله تعالی گذارش تمنای دیدار و آرزوی دربار رسمیات اهل روزگار انگاشته
تیز پای خامه قدم باز پس کشیده بمیدان مدعا در جولانی ست که روزگار دربار نواب فلک اقتدار
جاگیر پایدار و تا شمار انفاس حیات استعاره ست اگر وجهه بسعی و تلاش آنحضرت بدست آیند
معاش خوش اساس ست که خیر طلب این روزگار قیام ورزیده بدولت دیدار فایض الانوار
دولت جاوید افروز در زیاده تصدعه نداد **بخدمت صاحبزاده والاشان**
صاحبزاده والاشان عالی قدر بلند مکان سلامت بعد سرمشق شرح شوق بنوخطان مکتب
فدویت سپرده بدعای ضروری العرض بر داخت که چشم در انتظار نسخه رفع تیرگی سیاهی سفید
گردیده از پیشگاه مهر عاطفی هنوز پرتو نینداخت اگر عنایت شود نهی سعادت بود نسخه مثنوی میرحسن
بموجب ارشاد نقل برداشته ارسال خدمت شد بنظر گذشته باشد چون ایام عرس قریب ست خیر خواه
هم بخدمت رسیده ذخیره سعادت خواهد اندوخت زیاده تصدعه حضور از ادب دور **قسم دوم**
بطبقه اوسط بخدمت دوستی در مقدمه نسبت فرزند دلبند
مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلامت بعد شرح شوق مواصلت که مقصود بالذات محبان
دوستی آیات ست شهود امی باد که چون رشته ارتباط جانبین طناب کش مساست اگر شمع
محفل جمعیت گردد دور از محبت معنوی نیست و آن اینست که برخوردار سعادت یار فرزندی ...
اراده دارم که این شعبه مقرون باجابت ساخته یکی از نتائج دودمان محبت انام زده فرمایند که عقد سلسله

بیدرنگی غلط نشین خاص و عام گردد ازینجهت دست نکشیده بنگارش جواب با صواب پرداز ند که تقسیم براه
و دیده دل بنگاه است زیاده تصدیعه نمیدهد بحقائق و معارف آگاه میان
اعظم شاه حقائق و معارف آگاه میان محمد اعظم شاه سلمه الله تعالی بعد شوق مواصلت
کیمیا خاصیت مکشوف رای باد چون آن سرچشمه فیض آلهی رخت اقامت اشکار پور انداختند اگرچه
خدمت حضور ات تکلف دو دست دسر از فرخیره نور ما با سباب ندگانی این مهجور انرا اطلاعی ر ود
که اوقات مستعار را بچه سان بسر برند یا تشریف آرند یا دور افتادگان را پیش خود طلب دارند که جانی تازه
در قالب افسرده آید که اسلوب معاشرت را شاید درین هر دو شق هرچه بخاطر فرود آید و در دیده نیکو نماید
از ارقام آن دست نکشند زیاده نوشتن زیاده است بخدمت میان اعظم شاه
صاحبدل نوشته زاویه گزین گوشه تنهائی و گوشه نشین زاویه یکتائی حقائق آگاه میان
اعظم شاه سلامت هر چند عافیت در وحدت است و انقسام طبیعت در کثرت اما اگر چندی بصورت
فیض بخشی قدم رنجه فرمایند دور از مهربانی نخواهد شد که اهل این دیار بانتظار قدوم میمنت لزوم
بی اختیار اند بهر صورت که دست دهد باین صوب اقدام نمایند و در همینی دریغ ندارند که عالمی
مشتاق جمال است و جهانی آرزومند وصال زیاده چه بر طراز د و السلام بسیادت پناه
میر محمد علی سیادت پناه و نجابت دستگاه میر محمد علی جیو سلمه الله تعالی دریافت شد
که در یتولا با وجود این بی اسبابی و بی سرانجامی تدبیر شادی کار خیر دختر نصیبه ور ایشان
در شهر ذی الحجه بعد عید که عرصه بعید نیست در پیش دارند خاطر را چیرتی رو داد که بچه صورت این کار
انصرام خواهد یافت چون بدیده تعمق ملاحظه رفت نشان داوند که او تعالی مسبب الاسباب است
شاید در پرده تقدیر اسبابی شایسته مهیا داشته باشد که انسان را از آن اطلاع نباشد پس
در صفوت نظر بکار خانه تقدیر داشته فکر و تعلق خاطر را بخود راه ندهند که دستگیر درماندگان و کارساز
بیچارگان بآسانی سرانجام این کار خواهد کرد و منه و کرمه مشیخت پناه شیخ ظهور الله سنبهلی
مشیخت پناه شرافت دستگاه شیخ ظهور الله جیو سلمه الله تعالی عنایت نامه حضور غریب نواز که نامزد مرا جات

مع حالات آن بشمین ایشان فرستاده شد لازم که شار الیه را همراه برده عنایت نامه بمرزا موصوف سالنند
وجواب آن نویسانیده حوالهٔ نامه بر نمایند که بازعنقریب اراده جناب حضور میدارند وخود هم عرضی می نمایند
که آدم معتبر ست بنظر خواهد گذرانید وجواب آن از پیشگاه حضور بنام ایشان خواهد آورد زیاده چه طراز د

بشریعت پناه قاضی صاحب شریعت پناه فضیلت دستگاه سلامت

میر چراغ علی وروشن علی فیمابین معامله ومعارضه دارند و در برادری بسبب نافهمیدگی
جانبین تصفیه نیافت لهذا هر دو صاحبان بخدمت میرسند یقین که جانب احدی نگاه نداشته
بموجب فرموده کتاب الله وشریعت غرا بصورتی که درحق یکی تجاوز نشود وحق بحق دار عاید گردد
انفصال فرمایند که برحسب شریعت اطهر کسی از صراط مستقیم قدم بیرون نخواهد نهاد در منصوبت
رضای خدا ورسول وست زیاده چه برطراز د

بحافظ صاحب مشفق حافظ غلام جیلانے عرف حافظ کلو حافظ صاحب مشفق مهربان یکتای
قرآن خوانی حافظ غلام جیلانی سلامت باشند اوراق سیپارهٔ دل در فراق آن شیخ خوا
چون اوراق خزانی پریشان اگر صحت آیت محبت طراز داشته چندی زلال وصال کام منتهان
متعطشان چشم جمال ریزند دور از اخلاص نخواهد شد الحمد لله که ماه صیام هم نزدیک ست
دل برای استماع قرآن شریف مملو اشتیاق ست اگر اتفاق افتد زهی دولت مشتاق سعی
ثواب ست منتظر جواب زیاده ابرام نرفت

بمرزا صاحب مرزا کلن بیگ

تمندار مرزا صاحب مشفق کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی بعد سلام وشوق وشتیاق
ملاقات مطالعه نمایند که میر انور علی ومهر علی از برادران قرابتی این خیر طلب اند چون بهم
پتالن ونکار ست اگر سعی آن مشفق سررشته جمعداری ودفعداری بدست مشار الیهما
افتد نهایت احسان اگر گنجایش نباشد در زمرهٔ یاران برادری باشند نظر رعایت ومهربانی
بحال صاحبان موصوف مبذول گردد زیاده چه صداع دهد **براو صاحب**
مشفق راو مهر سهای مستاجر گنه رچهار صاحب مشفق سراپا اشفاق

سلمه الله تعالی بخدمت حکومت پرگنه رجها بدعاهای دراز و استدعاهای بدرگاه بی نیاز بنام
آن مشفق از سرکار ناظم ملک مقرر و مفوض گشته الله تعالی مدام بحکومت شایسته قائم دارا د
درینصورت لازم آنست که از ائمه داران پرگنه مذکور تعرض و مزاحمت بمیان نیاید که ائمه
از حضور معاف سوای حال سرکار است ازین لشکر و عاهمت باید طلبید خصوص حافظ محمد فاضل که
یکی از مهربانان و دوستداران خیر طلب اند رعایت برحال مشار الیه غایت احسان بر خیر خواه
متصور است امید که حافظ موصوف کل این فرقه مساکین عذب اللسان و ممنون آن چشمه احسان
باشند زیاده چه تصدیعه دهد به **محبت التیام لاله سیتارام** مهربان محبت التیام
لاله سیتارام سلمه بعد شوق مواصلت کثیر المباهجت که ثمرهٔ عمر مستعار دوستداران اخلاص
شعار است مکشوف ضمیر باد وعده که تبرسل حلقهٔ کمان رفته شاید ایفای آن در پیش نهاد همت
والا نیز قامت ورزیر بار انتظار آن کمان می شد خلافت در راست بازی ست و حشمت
در سخن پردازی دانا بی صلاح وفا وعده نه بندد تا وعدهٔ آن بوفا پیوند زیاده چه صداع افزاید

بخدمت مولوی صاحب مولوی نور الحق نوشته فضائل مآب
فضیلت اکتساب مولوی نور الحق صاحب سلمه الله تعالی محمد اکرم طالب علم از مدت دراز
تمنای خدمت دارد و تحصیلش تا مطولات ست دریافت شد که بسبب کثرت سبق طلبه
وقت فراغت نیست اگر باوجود کشاکش وقت یک سبق مشار الیه پیش خود مقرر نمایند
بار منت بر دوستدار متصور مشار الیه از باعث جولانی طبیعت و محنت مطالعهٔ کتاب
لائق خدمت ست البته درصورت اقبال این معنی نظر عنایت بر مومی الیه دارند که تا عمر خود
ممنون و شاکر خواهد شد زیاده چه بر طراز دهد **مهربان دوستان**

خلیفه ظهور الله جهان آبادی خلیفه صاحب مهربان کرم فرمای
دوستان خلیفه ظهور الله جیو سلمه الله تعالی اشتیاق دیدن ها عنان اختیار از دست
ربوده اگر اتفاق افتد برای دو روز از ملاقات خود مسرور سازند بموجب استدعای آن مهربان

جنگی خان مع سه جفت نعلین کفش نوی میرسد قیمت هر سه جفت مبلغ یکروپیه و دو ملزوه آنه قرار یافته بجمله آن مبلغ یکروپیه رسید باقی دوازده آنه حواله مشار الیه نمایند که بخشش وز رسانیده شود و دیگر آنچه فرمایشات برخوردار این دوستدار باشد مقدمه فیما بین و آنهد دانسته بی تامل نگاشته باشند زیاده نوشتن زیاده است

بمیر صاحب مشفق مهربان حافظ سید فیض الله سنبهلی

میر صاحب مشفق مهربان کرمفرمای من حافظ سید فیض الله جیو سلمه الله تعالی بموجب درخواست آن مهربان سیپاره عم نوشته شد بسبب احتیاط بدست آدم فرستاده نشد بعد انقضای عید سعید که عرصه قریب است مصحوب برخوردار احسان الله خواهد رسید و رسانیدن اینجا صندوق اینجانب ذمه آن مهربان ست اگر درین روزها برسد زهی اعلی و الا شکایت باقی ست بر والی آنمعنی رسیده تغافل ننمایند و مبلغ یکروپیه را تماکو از اسامی خود خریده باید فرستاد قیمت آن از عقب خواهد رسید زیاده چه نگارش رود

بخان مهربان اخوان زاده محمد حسین خان

خان مهربان اخوان زاده محمد حسین خان سلمه الله تعالی یاد باد که در وقت ملاقات بریلی وعده ارسال چوب دستی رفته دست وعده آن و دوستدار عصای خود نموده یکدست چشم براه است موجب تعجب با وجود آمد رفت مردمان چوبدستی بدست نیامد در صورت عدم ارسال آن حمل بر تغافل و تساهل ایشان نموده باز می نگارد که برحمت الله آدم سرکار میرسد امید که چوبدستی مذکور بر حسب عده خود حواله نامبرده نمایند که باینجانب خواهد رسانید درین مرتبه تبر سبیل آن اهمال نرود و الا همعنی یاد از عدم مروت آن محبت بنا خواهد ماند زیاده نگارش نرفت

بخان مهربان بخشی غلام مرتضی خان رام پوری

خان مهربان بخشی غلام مرتضی خان سلمه الله تعالی بیاض اخوی میر امام علی صاحب بر حسب ارقام اخوی موصوف مصحوب جنگی خان میرسد خاطر امر سامعت اگر کتابی دیگر مطلوب باشد این خانه را خانه خود تصور نموده بی تامل بنگاشت چون فیما بین مغایرت نیست فرستاده شود و شیشه های گلاب معهود که اعصال نه سید غلبه بندر کاسه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم علیحده امانت داشته باشند

در ارسال آن اغماض نشده وار کلدسته حالات خیریت حسیر و رمحروده بلغند زیاده چه بطیرازد

بشیخ صاحب مشفق مهربان شیخ معصوم علی شیخ صاحب

مهربان شیخ معصوم علی حیره سلمه الله تعالی و شکوهه را بعد مرسوله آن مهربان کلا کمال مهربانی

ثمره نامه بود رسیده مذاق جان را شیرین ساخت مگر مثل مشابهت آن بشیرینی شیرینی دهد

شیر برنجش بالا تر ست اگر مثل بشکر و نبات و شهد فرع باصل نمیرسد خانه دوستی آباد الله تعالی

آن شیرین کلام را نیز تا ثمره مقاصد دلی شیرین کام گرداناد آدم بحضور غریب نواز اراده

قدمبوسی ارض مطلبی که بخاطر داشت بذریعه عرضداشت عرض احوال ضرور ست زیاده چه نویسد

بحکمت مآب حکیم رحیم الدین صاحب حکمت مآب فضیلت نصاب

افلاطون منش بقراط طبیعت سلمه الله تعالی طبیعت ارجمند رونما خوش و بمیزه است

داشتها مطلق ندارد اگر براهی دو گهری تشریف آرند رفع عوارضات بیماری ست بعد ملاحظه

نبض نسخه تجویز شود بکار برده در صورتی که بسبب شغل معالجه بیماران فرصت و فراغت

دست ندهد اینجانب را طلبدارند که بخدمت رسیده معالجه بر دارد که بدون آن فضیلت مآب

طبیعت بدیگری رغبت نمیکند زیاده چه صداع افزاید **بمحبت پناه شیخ رحمت الله**

دوست جانی محبت پناه مودت دستگاه شیخ رحمت الله بحمایت الهی بوده

سلامت باشند **شعر** ما را از آرزوی تو در دیده خواب نیست ✤ بی روی دلفریب تو بودن صواب

نیست چون این دوری مهجوری کارد با ستخوان طاقت رسانیده و مفارقت ضروری خواب دیده

و آرام از دل این شوریده و رمیده یکسر بیرون کشیده **شعر** درد ما را نیست درمان الغیاث

هجر ما را نیست پایان الغیاث ✤ درینصورت اگر این تشنه کامان مخشک لبان آن فراق را

بزلال وصال آن آبحیوان بیدار شیرین کام سازند زهی عیش زندگانی خیال غلاج و بهبود مهجوران

در سر داشته این عایه حاضر نکنند زیاده بجز تاکید مواصلت چه بر طراز د **بمحب یکرنگ**

دوستی آگاه میر عبد الله محب یکرنگ دوست با فرهنگ دوستی آگاه میر عبد الله سلامت باشند

دست استماع نوید آمدن ایشان از سفر و رسیدن بوطن این مهجور را از ورطهٔ اضطراب برکشید و خاطر را مالامال مسرت بی‌اندازه گردانید مباهجتی و بشاشتی که بتفصیل گوش دست داد قلم از بیانش خط عجز می‌کشد لاکن چه کنند که دیده بدون دید اجمال به تسلی نگراید حسب حالش اینکه سخن درست نگوییم نمی‌توانم دید + که بخور نور حریفان من نظاره کنم * چون گوش باستماع خبر فرحت اثر ذخیرهٔ مسرت اندوخت لازم که دیدهٔ مهربان کشیده را نیز بنور دیدار خود منور سازند زیاده چه نگارش رود رقیمه شوهر بجانب زن

شمع فانوس عصمت و ناموس بجرم حریم حمایت کریم باشند هنڈویهای مبلغ کثیر سیر شده و هنوز شکایات بمیان است و نوکران شاگرد پیشه و ڈیوڑهی بان بعدم یافت مواجب خود نالان نه معدن دفینه بر آمده که زر بجز وار ها فرستد و نه اکسیر کیمیا بدست آمده که خاک را زر گرداند خرج بموجب دخل باید یا از عهدهٔ آن بر آید هنڈوی مبلغ یکصد روپیه دیگر فرستاده شد خواهد رسید ماهانه درماهه اران باید رسانید تا نوکران بیدل نبوده بکار و بار خود هوشیار باشند گشتیان تاکید رود که بر ڈیوڑهی همه شب بیدار باشند و از احوال جزو کل خانه نویسان باشند که موجب دلجمعی گردد زیاده چه برنگارد رقیمه شوهر بجانب زن

اهل خانه مونس یگانه همراز و دمساز بحمایت ایزدی ایمن باشند خط خیریت رسید مضمون سن و عرض دریافت گردید مرقوم بود که شادی که خدائی برخوردار سعادت کیش محمد درویش که بخانهٔ مظفر علی قرار یافته در پیش اسبابش از صد یکی و از بسیار اندکی صورت نه بسته و طرف ثانی مجوز شهر ربیع الثانی بدریافت این معنی دامن خاطر گل کامرانی برچید صورتش اینست که اسباب آن در کارخانهٔ مسبب الاسباب مهیا و موجود نظر بر اسباب حق سبحانه تعالی داشته مضطرب نباشند اینجانب هم بعد یک ماه مبلغ تنخواه بوصول آورده میفرستد همه اسباب بسهولت آسانی سرانجام خواهد یافت اگر دست دهد درخت انبه باید خرید که همیشه در کار خواهد شد و پیوسته نویسان حالات باشند زیاده خیریت است مهربان دوستان

لاله بخشی رام نواصل باقی نویس کچهری کرور بریلی

لاله صاحب مهربان لاله بخشی رام سلمه الله تعالی اخوت پناه میر ناصر علی و میر قادر علی

از سال گذشته موضع مونڈیا بھولیا خضرپور متعلقه نظام پور از حضور به تشخیص خود دارند چون پیش کار
کچهری کرور رکاغذ و اصلباقی تعلق آن مهربان شنیدند بکمال مسرت ابتهاج عکس کامرانی
در آئینه خیال دیدند از چند روز جهت اصلباقی مواضع خود آمد و رفت کچهری دارند چون مبلغ
مشار الیهما دام دوام در سرکار رسیدند از روی واجبی و اصلباقی مومی الیهما دست کرده رخصت
سازند در صورت دیگر خرج کار سرکار است زیاده چه نویسد **بدیوان پرگنه بریلی**
کرور حویلی دیوان صاحب مهربان کرمفرمای غریبان سلامت خدمت دیوانی
پرگنه بریلی بر احبا مبارک باد بشکرانه آن که حق تعالی آن مهربان را بر غربا و نوع شرفا مسلط گردانیده
تسلط کارشان بر خود دانند سادات و دیگر شرفا بکار خود حیران و سرگردان اند کسی نمی پرسد که کیستند
و چون گردیده **بیت** تو کی بشنوی ناله داد خواه + بکیوان زدی کله خوابگاه + خدارا حاضر و ناظر دانسته
این همه نعمای عطای او فهمیده مخلوقش را راضی و شاکر دارند **بیت** و با مداد اگر آید کسی بحضرت شاه
سوم هر آینه در وی کند ملتفت نگاه + نه آنکه در کار خویش بی پروا از درویش و دولت و کار فرمای
اعتبار را نشاید امروز بر یکی و فردا بر دیگری **مصرعه** مراعات صد کن برای یکی + زیاده چه
بعد از د بمهربان دوستان دوستی آگاه حافظ سید فیض الله
مخلص نواز اخلاص پیچ دارا سلامت ایامی که در تصفیه هدیه کلام الله رفته دریافت گردید بائع قرآن
هنوز در فریب مشتریان بست گفتارش سخن پردازی و زبان درازی و کردارش و به بازی
و حیله سازی روبرو کلامش صلاح آمیز و در غیبت پیامش فساد انگیز لهذا هنوز بسبب ناچاری
انفصال نیافت انشاء الله تعالی بشرط خیریت در صورت بیعش بدست مشتری دیگر بخواهد رفت
خاطر جمع داشته مبلغ هدیه اش موجود و مهیا دارند هر گاه که بصلاح خواهد آمد تقاضی البدلین خواهد شد
زیاده چه بقلم آید **بیار دلنواز که در فراقش دل از دست رفته + بیت**
به لبم رسید جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد + جان من جانان من
شاه من سلطان من سلامت صدوف دیده این بیقرار روز بانتظار آن یار گهربار و شب اشتیاق

میدارستاره شمار اگر قطرهٔ زلال وصال جان آن شیرین مقال بکام این تشنه کام ریزد موجب زندگانی وحیات جاودانی ست و الاجان قطره دار بگوشهٔ لب بموآویخته در چشم زدن بچکید کشتی عشق دار و نگذاردت بدین سان بجنازه گریبانی بمزار خواهی آمد زیاده طاقت گفتگو ندارد والسلام

بدوستی در شکایت عدم رسیدن خط

نهال دوستی بنشان که آخر آن بهار آرد + نشاء دشمنی بفکن که انجامش خمار آرد + مشفقا مکرما فرما سلامت دوستی در مزرعهٔ دل نشاندن و از آب پاشی انهار اقلام بار ایستادن چه بار آرد و چاه باید که تا شاخ و برگش تازگی یابد در صورت فراموشی به بی آبی بیکوشی چنین نباید تا به سرسبزیش خلل نیاید از دیر گلدستهٔ مکاتبات جمائل بردوش نگردیده حمل آن بچه توان کرد اگر بر تغافل و تساهل فرود آرد در بهار دوستی ممنوع هست و اگر بر فراموشی نشاند انهم در محبت معنوی نامسموع پس در صورت تحمل بخاک ندافتن چه ضرورت بتازگیش کوشش و الا همه یاد و فراموش زیاده چه بطراز د

بسخن ساز معنی آگاه میر کریم الله سنبهلی

سخن ساز او دست نواز اسلامت ره نورد خامهٔ تیز آهنگ در مسافت شرح شوق پای لنگ ناچار ازین داعیه برکنار بوده مدعانگارست که تیر سخن آ باج رسانیدن و پیکانش نگاه داشتن کار سرسری نتوان دانست تلاش معاش بوسه به پیغام نیست که از و به کام جان شیرین و به لب و دهان نمکین بل همین حسرت زا و تاسف افزای روزگار بر اهل روزگار عشوه گر و کرشمه نما ست اگر روزگار پیشگان و یک تیر نگاهش پیکان بخود برده از جا بر نخیزند علاج شان بیرون از بیانست و زخم آتان بی درمانست در صورت موجود روزگار قدم پیش نمی افتد پس تلاش زبانی بی معنی اگر آیند بهره بردارند و اگر نیایند چه بردارند زیاده خیر به

محبت منش میر محمد علی داهم

استظهار اخلاص شعار سلامت عبارت آرای نوایی و دارائی شست کو شاهان این فن جسر تن نگفته تنکهٔ نتوانند سخن شایسته کار دست بستهٔ دست یافتگان مکر بایسته ایشان خاکسار را در همین بدنام کردند سوای پوستین نغز و استخوان بندی رای محکم باید هر که به پوست رسد استخوان بندی الفاظش کار د با استخوان ست آینده چنین نباید که در زمرهٔ اهل این فن خجالت

بیفزاید زیاده چه بطرازد **تهنیت شادی کتخدائی بدوستی نوکتخدا** شمع افروز کاشانهٔ
محبت و نور افزای محفل مودت سلامت باستماع نوید شادی کتخدائی آن سرو آزاد گلشن اخلاص من و من
گل مسرت و انبساط فراهم دوخت مجمع نشاط و محفل ابتهاج افروخت باد بهاری با اوراق درختان نوا از
و نقاره رعد بلند آواز غزل خوانان چمن بکبیر بصدای نغمهٔ شادی و شادیانه شادی بر نواختند و مجلسیان
گلشن غلغل شادی بگردون انداختند الله تعالی مبارک و همایون کناد و قران السعدین را به نتائج
ثمرات عیش و عشرت مثمر و بیبار گرداناد امید که همواره بنوید شادی تولد و تناسل مسرت بخش دوستان
باشند که موجب انشراح خاطر همان تواند بود زیاده ابرام نرفت **تهنیت شادی کتخدائی**
خان مهربان خلت نشان شهباز خان سلامت بساعتی که نیرین سعدین همقرین بودند عروس
دولت و مخدرهٔ اقبال بمنصهٔ شبستان آن مهربان جلوه گر شده باستماع این نوید بشاشت جاوید
هم آغوش عروس مسرت و انبساط گشت الله تعالی مبارک و همایون کناد و آینده به نتیجه سعادت
کامیاب گرداناد و دوست بشاشت طلب را همواره بحصول مرادهای شادی آمود داشته بدولت
عظمی رساناد و برب العباد **تهنیت تولد فرزند سعادتمند بدوستی مهربان**
دوستان فیض رسان یاران سلامت باشند بعد شرح شوق مواصلت صوری که بهمین نتائج رهروان
منازل اشتیاق است مشهود ضمیر منیر باد شنیدن مژدهٔ تولد فرزند ارجمند سعادت پیوند
ماه روئی مشکبوئی دلکشی جهان فزائی دلفریبی مهوشی * که بساعت سعید قدم فرخنده بعالم ظهور
نهاد و ابواب انبساط بر روی دلها گشاد بنوید طلبان از دوستان انبساط بشاشت زیاده بحصول نتائج امید
و مبانی انجاح فل فرحی و فیروزی کشید الله تعالی مبارک و همایون و خجسته بعمر طبیعی و زندگانی جاودانی
رساناد و جمیع محبان و دوستان این روز سعادت اندوز روزی باد امید که بهترین آئین همواره
بنوید شادی خاطر مخلصان را شاد نموده باشند زیاده عمر باد و عیش تان زیاد **تهنیت تولد**
فرزند میر صاحب مشفق سحر دم دولت بیدار ببالین آمد میر صاحب مشفق فیض رسان
من سلمه الله تعالی اصغار رفت که در ساعت سعید نهال سعادت باهتزاز نسیم تولد در چمن جهان

حمیده لله و نوید خواهان از روائح مراد دماغ تازه گردانید و خاطر محبان چون گل خندان بخنده درآمد باغبان حقیقی به آبیاری فضل خود سرسبز و خندان داشته قیام آن تا قیام چمن امکان راست و درست داراد و پیوسته بدین و تیره اخلاص پیشگان را باصفای ثمرهای دولت شادمان فرمان داشته کامروای عالمیان گرداناد بمنه و کماله کرمه

تهنیت شادی ختنه فرزند بدوستی

دوست یگان بن محبت نشان بن سلامت بعد اشتیاق ملاقات که اهم مطالب سالکان شش جهات است مطالعه باد در ساعتی که خاطر از همه خیالات تفکرات یکسو بود و دل را دولت انبساط رو نمود استماع یافت که شادی ختنه برخوردار سعادت اطوار محمد اکرم که سنت الاسلام و طریقه دار السلام است در اوان حمید صورت بست [illegible] اسرتی و نشاطی که روداد از شرح و بسط قلم بیرون و افزون است پیاله چشم تمنا بجام بگوهر مراد و نقد آرزو برآمود و از احتیاج را الفراغت و بسیر چشمی [illegible] الله تعالی باستماع دیگر شادیها مسرور گرداناد زیاده چه

تهنیت خدمت پرگنه بخان مهربان غلام سولی خان

خانصاحب مهربان کرم فرمای دوستان سلمه الله تعالی درین وقت بهجت رخت که وقت طلوع تباشیر مسرتی و بهجتی چهره کشاست مسموع شد که خدمت پرگنه [illegible] از سرکار بنام آن مهربان قرار یافت بلکه کارندهای ایشان به پرگنه مذکور رفته بکار و بار مرجوعه خود پرداختند و نذر و پیشکش چنانچه معمول عاملان است برگرفتند بمجرد استماع این نوید خاطر منتظر بحدی مسرت اندوخت که در احاطه تحریر نمی گنجد مبارک و همایون باد و روز بروز مراتب خدمات افزون شواد یقین که همواره بنوید خدمات مسرور نموده باشند که موجب خورسندی طبیعت از ان متصور زیاده خیریت است

تهنیت خدمت سالاری پتالن بخانصاحب

خانصاحب مشفق مهربان محمد کاظم خان جیو سلمه الله تعالی در [illegible] بشاشت نمای اخبار فرحت آثار رسید که خدمت سالاری پتالن از حضور مهاراجه بهادر بنام آن مشفق قرار یافت و الوش بنام شیخ غلام احمد دستور خان مقرر گشته و مهلاج بر حال آن تفقد مآل بر حسب خوبی آن مهربان بسیار مهربان اند چنانچه همراه رکاب [illegible] بنهو تبه تشریف می آرند این نوید موجب انبساط ظاهر و باطن شد و [illegible] از پوست برآمد

او تعالی آن مجسم مروت را بمراتب اعلی رسانیده کامروای غریبان گرداناد و قریب بست جوانان سپاه پیشه کار آزموده بدلبری اینجانب بیکار اند و بشنیدن این خبر فرحت اثر شادان و فرحان اگر در سلسلهٔ پایان صورت روزگار بوی ایشان اسلوب پذیرد از همه بهتر خیال این معنی از خاطر زدود زیاده بجز باقی هوس

تهنیت عید سعید بدوستی که جهانی پیش خنجر مژگانش قربان ست

شفیق مهربان زندگانی بخش دوستان سلامت باشند قدوم میمنت لزوم عید اضحی بر همه احبا مبارکباد از انجاکه ملاقات دوستان حج اکبر ست اگر بتهنیه اسباب اتصال پردازند و غبار ملال از دل مهجوران بردارند سجدات شکر بدرگاه رب جلیل بگذارد که بعد از دو یکسال این روز دولت افروز سعادت اندوز روزی گردیده مبارکباد زیاده چه برنگارد .....

تهنیت تولد فرزند دلبند و تعزیت آن بدوستی نوشته شد

خان من دوست یگان من محبت نشان من سلامت مسرتی و نشاطی مالا مال باستماع نوید تولد فرزند جگربند آن سعادت مند بر دلها رو نمود و ابواب خرمی بر دوستان یکدل و یکحال کشود بردم تمام نشاط از جامه بیرون آمدند و بهجت و انبساط بنیاد نهادند که گل خندان در گلشن سعادت خندید و سرو جان در چمن دولت چمید ر علی این نشاط ستارهٔ نحوست برآمد و هوای انقلاب زمانه دگرگون وزید که بیک ناگاه صرصر حوادث ممات آن نرگس شهلا و لالهٔ حمرا را برگ برگ ریخت و یکبارگی ابواب خرمی مسدود گردانید و مسرت و شادی بشدت غم مبدل گشت ؎ عیش دنیا را البقای نیست دیدی غنچه را + یک تبسم کرد و عمری در پریشانی گذشت + ورین غم جگر دوز جگر پاره پاره شد هر چند دوستان دلی بانگشت تسلی ایمای بصبر میکردند فائده نمیکرد ؎ ساکن نمیشود بسخن آب چشم من + این درد را بتلا به تسلی فزون شود این غم جگرسوز را بکدام زبان بیان نماید ؎ ندیدست چشم زمانه بهم + نه آنگونه شادی نه اینگونه غم + ناچار بصبر گرائید الله تعالی بازنعم البدل آن بهین نتیجه دودمان محبت را بسر افراز گرداند بهر حال صابر و شاکر باشند زیاده چه بیان نماید

در تعزیت اهل خانه بدوستی نگارش رفت

محب جانی دوست جاودانی سلامت هوای زمانه نوع دیگر وزیده

که چشم دوستان گاهی بروی شادی ندیده اهل زمانه دگر و غم اندوه ارباب روزگار گرفتار الم اقبال صحبت و بشاشت از جهان برخاست و دولت مسرت از عالمیان روی برتافت بدین روزهای ماتم فزا خبر واقعهٔ هائله اهل خانه آن یگانهٔ زمانه مسموع شد خاطر فرو در گرداب غم و هم گردید شادی این جهان خالی از خلل ست و غم جهان جهان **رباعی** دیده ز پی گلاب میگریدم + پژمرده گلی به روی آتش دیدم + گفتم که چه کرده ترا میسوزند + بگفتا که درین چمن دمی خندیدم + آخر الامر بصبر گرایید ایشان هم برضای الٰهی صابر و شاکر باشند زیاده چه والسلام **در تعزیت پدر بدوستی**

نگارش رفت مهربانان من کرم فرمای من سلامت خبر واقعهٔ جانکاه پدر بزرگوار آن یگانهٔ روزگار دوستان را در چاه غم انداخت و محبان را در زندان الم محبوس ساخت حیات سکرات ممات گردید و زندگانی یکسو فتاده از نجات روز در چشم شب بیجور ست و دلها از فا لقدر زندگانی بس دور ست چه سیل غم جانکاه نکشاد + چه سیل در دبر دل راه نکشاد + چون راه روان منازل خدوث و امکان همین شاه راه در پیش ست بجز صبر و شکیبائی چاره ندیده بصبر گرائید ست ای دل صبور باش بر آفات روزگار + نیکو شود بصبر سرانجام کار تو + ایشان هم راه صبر پیش گیرند و کمر صبر مستحکم بر میان دل بسته بفاتحه و درود آن مسافر ملک بقا را یاد نمایند زیاده چه نگارش رود **در تعزیت والده بدوستی ارقام رفت** ست پیر گردون روز و شب اندر صدای ماتم ست + غم فراوان درد افزون اندر و شادی کم ست + محب بیریا دوست با صفا سلامت زمانه باز دست تیزی جهانیان کشاده و فد ملنیان و حلقهٔ ماتم نشانده باستماع خبر واقعهٔ جانکاه که والدهٔ ماجدهٔ آن مهربان ازین سرای فانی رخت اقامت بربست و داغ غم مفارقت بر سینهٔ ایشان نهاد دوستان را آب سرشک از سر گذشت و محبان را طوفان غم درد و دنیا نه جای شادی نیست و نه محل سکونت و آبادی بل سرائی ست شب گذران و سفینه ایست هر دم روان خلایق و بهبود از جهان بر داشته اند و اهل جهان را در گردش تپش و سوز انداخته اند اگرچه این غم نه آن غم ست که از خاطر فرو شود و این ماتم نه آن ماتم ست که از دلها فراموش و لیکن بهر حال

نظر بر بی‌ثباتی این مکان گذران داشته هردم برضای الهی صابر و شاکر باید شد و پس ماندها را بدلداری و دلجوئی
تسکین خاطر باید داد زیاده چه سطر از قسم سوم بطبقهٔ ادنی به برادر عزیز القدر
از جان بهتر اقبال آهنگ فتح جنگ برادر عزیز القدر بجان برابر بعافیت
باشند بعد شوق ملاقات بهجت آیات مطالعه باد قبل ازین برای خرید اسپ نوشته بودند هر چند
درینجا تلاش نمود میسر نیامد چون خیال آن ناخن بدل بود درینولا سوداگران ده راس اسپ از
هردوار آورده اند منجملهٔ آن یک راس اسپ سمند با عضا درست و از قدم چیست هر عضو از اعضا محبوبی
دیگر ست بقیمت دو صد روپیه قرار یافت چابک سواران طلبیده ملاحظه کرانده و تفتیش استفسار کرد که بچند
باید خرید گفتند که در بالیت از دو صد روپیه کم نیست اگر پانزده بست روپیه بگذارد همان منافع ست اغلب
که وقت تصفیهٔ قیمت پانزده روپیه کم شود درینصورت اگر مبلغ قیمت آن ارسال دارند خریده فرستاده
شود انشاء الله تعالی در سواری خوش خواهد کرد درین امر هر چه صلاح باشد بنگارند زیاده بقلم نیاید
به برادر خورد نگارش رفت عزیز القدر گرامی منشا شنیده شد که زراعت موضع
بخشیتور سقیم ست لازم که مساحت موضع مذکور برعایت سازند و تسلی و دلاسا اسامیان بمقدور
نمایند چنان نشود که در صورت سختی مساحت کنکوت رعایا فراری شود و آینده دیه ویران گردد در
رعایت مقتضای آبادی موضع مذکور ست هر یکی را خوشدل راضی دارند و اسامی نادار و بمقدار را از تخم
و تقاوی دستگیر ند که در افزونی چنین ترددی بجان کوشند و گویند اتامی ساحی در فصل پور گرفته نشسته است
تا نبره را بدلداری و استمالت آورده در موضع خود آباد سازند و اگر ... و در زمینهان بنگارند که دستک
از سرکار فرستاده شود مفصل باید نگاشت زیاده چه به برادر عزیز القدر قلمی شد عزیزین
عزیز از جان من سلمه درینولا نورخان افغان بناحق بتهمت خون شخصی گرفتار شده هرگز خون بذمهٔ
مشار الیه ثابت نمیشود لازم که بسعی و سفارش و مخلصی موصی الیه بمقدور خود دریغ ندارند
سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش ست * بشنود گوش از برای خواب چشم افسانه‌ها * بلکه ضمانت
او درین مقدمه بر خود دارند که خان مذکور شخصی متدین امین ست و گاهی از مشار الیه این قسم حرکت

بطهور نیامده بدخواهانش از فیلسوفی خود گرفتار شکوه اند قطع نظر از رعایت حق جار و نفع همسایه و رفع ضرر
آن و سعی لله ثواب عند الله متحقق و ثابت ست بهر صورت سعی ضرور زیاده بس

برادر بجان برابر ارقام پذیرفت برادر بجان برابر گرامی قدر محفوظ باشند مسرت نامه سرور افزا مشعر بر طلب خرج
موصول مطالعه گردید بر کوائف مندرجه آن کماهی آگاهی رفت صورتش اینست که برات تنخواه اینجانب
با همه سواران حضوری به پرگنات شده هر قدر که زر وصول میشود بخرج روزمره می آید آن قدر خرج وفا
نمیکند که بایشان فرستاده شود انشاء الله تعالی عنقریب بعد حساب بی باقی خرج بوجه احسن فرستاده
خواهد شد خاطر جمع نموده از نگارش کیفیت حالات خود مسرور نموده باشند زیاده چه نویسد به برادر عزیز القدر

عزیز از جان برادر عزیز القدر بهتر از جان بحفظ و حمایت ایزد منان باشند بعد اشتیاق ملاقات
که ثمرهٔ زندگانی زمرهٔ انسان ست دران متصور مشهود ضمیر منیر باد دو دسته کاغذ کشمیری مهره دار مرسوله ایشان
رسیده رقم دوستی بر صفحهٔ خاطر کشید تدبیر ترقیم قرآن شریف پیش نهاد خاطر ست وقت آمدن خود دو دسته
دیگر بهمین قسم همراه باید آورد و از تحائف آنجا نیز مسرور باید ساخت زیاده چه بر طراز د بگرامی

قدر الف خان نگارش رفت عزیز القدر گرامی منش الف خان بعافیت باشند مسرت نامه
بهجت انتما مع هنڈوی مبلغ بست روپیه بد قطعه مرسوله ایشان رسید مسرت انباعث گشت مبلغ مذکور از
دکان ساهو بوصول آورده بخانهٔ ایشان رسانیده شد بنا بر اطلاع بقلم آمد و آنکه در مقدمهٔ رسیدن برخوردار
فیض علی بلکهنو و استقامت مشار الیه بمدرسهٔ مولوی حسن صاحب نزد جعفر علی مرقوم قلم دوستی رقم بود
دریافت گردید صورتش اینست که برخوردار ندکور بجوش خشک مغزی و شامت خود بی اطلاع و بی رخصت
برخاسته رفت و هیچ اصلا خبر نبود که بکدام جانب راه پیش گرفته اکنون از خط ایشان معلوم گردید که بلکهنو رخت اقامت
انداخته خیر قسمت او همراه اوست و گردش قسمت و گو بگو میگرداند اگر در انجا فهمید و ساعی تحصیل علم گردیده
فبها و الا آن نیک بخت را ترغیب خانه داده روانه اینصوب سازند که والدین موهی الیه در مفارقت
آن سنگین دل حالتی دارند که در بیان نمی آید زیاده چه بر نگارد

دلبند فرزند جگر بند نور چشم راحت جان قرهٔ باصرهٔ اقبال غرهٔ ناصیهٔ حمائد افعال در کنف حمایت ایزد متعال باشند بعد دعوات

تی عمر و حیات مشهور باد و صلاح عام ست که درینولا در سرکار ناظم ملک کیتهر موجب حکم محکم بندگان عالی نگاشت هدا
زمرهٔ سواران در بکار است لهذا می نگارد که اسپ سمند و سرنگ که بنجانه ایستاده اند بداغ رسانیده
سررشتهٔ نوکری قائم نمایند و اگر نگاهداشت فرقهٔ سپاه را روز بازارست مبلغ از بقال قرض کشیده دو اسپ
دیگر خریده بداغ رسانند که بفضل مفضل حقیقی بعد مدت مدید از این روز سعادت اندوز بنظر آمده در ینمعنی
تغافل نرود و اینجانب هم در حضور سوال جواب چهار اسامی در پیش دارد انشاء الله تعالی آنهم صورت
خواهد بست پیوسته از سرگذشت آنجا نویسان باشند زیاده چه بقلم آید به برخوردار سعادت
اطوار نوشته برخوردار نور چشم لخت جگر نور بصر بعافیت باشند مبلغ پنجاه روپیه نقد و دو حلقه کمان
فرید آباد و دو دسته تیر خاکی از خاک نهانه مصحوب آدم سرکار وصول آورده مسرت را باعث گشت از
بار مهاجرت آن فرخنده پی تیر قامت حلقه کمان گردیده درینولا بنجانه نور محمد خان شادی کار خیر دختر
بزرگش در ماه آینده مقرر گشته اگر به بهانهٔ شادی مع خرچ رخصت یکماهه طلبیده اراده آنصوب سازند
غایت مستحسن ست که مشارالیه هم امیدوار دیدار ست و در صورت توقف و عدم رخصت از جواب
دست نکشند و برخوردار سعادت یار را روانه سازند که بعد الفراغ شادی باز خواهد رفت زیاده چه طراز د
یه برخوردار اقبال آثار نگارش رفت نور دیدهٔ اقبال همواره شادکام باشند
شنیده شد که بتاثیر صحبت ناهموار دل بردار از شعار شرفا و نجبا که آن تحصیل علم و مشق خط باشد شده اند
و مرتکب بالیهای نکبت آثار که افعال پوچ ست گردیده صحبت اوباش را دوست داشته
از دولت پایدار مجاورت اخیار محروم ماند انجام این کار دست تغابن بدندان گزیدن و حسرت
بر دست در نصورت اگر قسمت یار ست آینده را تنبیه باشند و براه راست آیند که هنوز وقت نرفته
و الا جای شان در دل ارباب فضیلت و قابلیت نخواهد شد زیاده مختار اند به برخوردار اقبال آثار
قلمی شد برخوردار کامگار دولت مدار بحفظ و حمایت ایزد دادار باشند بتاثیر روزگار ناهنجار عقده
لاینحل و بکار است که شخصی دینداز نامی در محکمهٔ قضا مستغاثی شد که مبلغ شصت روپیه اینجانب بدر
دولت خان ابن اله داد ست و کاغذ سند تمسک بنام مشارالیه بدست خود دارد چون افلاس محیط حال

بوجه احسن وخوش هویدا ست هرچند فهمانیده شد که دولتخان امروز بدولت گردش افلاک بی دولت
ست و دولت فراغت مشار الیه به بیدولتی مبدل گشته زر ندارد که ادا نماید و در دل ناصبور هیچ اثر نکرد
آخرش مستعد به هجرتی شد ناچار بحکم حکیم ضیاء الدین و صلاح شریعت پناه مقدمه موهی الیه بنصف
تصفیه یافت و قرار داد شش ماه نموده داد حق تعالی مشار الیه را از بار گران این قرض سبکدوش
سازد زیاده چه بنگارد به برخوردار اقبال مند نگارش رفت برخوردار اقبالمند شاد کام
باشند انچه بیدولتی ست که آن سعادتمند با وجود فراغت سبق و طبق بی آنکه باینجانب اطلاع شود روانه
لکهنو گردیده اینمعنی بدون شامت و نحوست بخت ایشان متصور نیست بهر حال اگرچه بهمرهی طالع
منحوس خود راه بیگانگی در پیش گرفته روانه لکهنو شده آری چه پیش آمد که در انجا رسیده بدو کلمه حقیقت حال
نپرداخت که بحسب اتفاق آب خورش بلکهنو رسیدم و در ینجا تحصیل علم میکنم و بخیریت هستم و همه جا
خاطر جمع نموده دهند اینمعنیها محض حماقت نادانی ست خیر اگر بنوشت و خواند و حصول علم ساعی و سرگرم
چندی در انجا استقامت باشد و الا بزیاد انی خود مقرر بوده اراده اینصوب باید ساخت که دل والدین در
مهاجرت ایشان حالت سیماب دارد زیاده چه بطراز د به برخوردار سعادت ممتلی قرب علی
برخوردار سعادت ممتلی میر قرب علی بعافیت باشند چون علم و فضل شخصیت انسان ست خصوص
نشان شرافت شرفا و نجبا قطع نظر از اهلیت و قابلیت وجه معیشت شریف باقدر ست تو قیر درین زمانه
همان تواند بود درینصورت لازم که مطالعه کتب مروج و سبق هر روزه شعار خود دانند و دل را از حصول
این دولت بی بدل بکاهلی ندهند و الا دست حسرت بهمدیگر مالیدن ست در اینمعنی مستعد و آماده بوده
وقت را رایگان نباید داد باقی اختیار باقیست زیاده خیریت ست به برخوردار تلمیذ سعادت
نشان محمد زمان خان برخوردار تلمیذ عزیز سعادت نشان محمد زمان خان بعافیت باشند
دیریست که گاهی تن بنگارش دو کلمه خیریت و سلام و پیغام ندادند اینمعنی یا دار فروگذاشت ادب و علم و عدم
مزاولت نوشت خواند و کار قلم میدهد درصورت تصدیق این مقال در حق ایشان سم قاتل ست لازم
که آینده را و سعی بیرحمیه تمامتر کوشیده به نگارش خیریت مزاجات مسرور نموده باشند که موجب بهبود ایشان ست

وخرسندی اینجانب بعز همین رسید که تحصیل علم و مشق خط و سنوه که زیور انسانست ساعی و سرگرم باشند زیاده اختیار با قیست به برخوردار تلمیذ بر تمیز نگاشته برخوردار جان عمر آغوش حمایت ایزدی بر تر باشند گوش زد گردید که آن نور چشم در مشقت تحصیل علم و مشق خط شبانه روز و مزاولت مسوده که جمال و آبروی انسانست بعلاوه ذکی طالع و رهبری فضل آلهی بجان میکوشند و صحبت با صلحا و علما و بزرگان قابل میدارند و باثر صحبت صالحان طبیعت راغب و مایل بعلم است الحق مصرع صحبت نیکان به نیکان سودمند لازم که همبرین طور تحصیل علم و نوشتخواند خاطر را خرسند و دل را مسرور نموده باشند الله تعالی بعمر دراز و دولت از دیاد رساناد زیاده بس به برخوردار تلمیذ سعادت پذیر

برخوردار کامگار سعادت آثار بزیر سایهٔ سایبان عاطفت آلهی باشند از روز یکه اتفاق روانگی ایشان برام پور افتاده دل بلهو و لعب رو داده اوقات عزیز را لاابالی میگذرانند و بازی گنجفه را سبق کتاب میدانند و گاهی بنگارش خیریت نپرداختند عدم نگارش حالات ملالت بر بالای ملالت میدارد و الا از کار نیک که دل بردارد همین نهال از خام طبعی است آخرش سود آن زیانست و نفع آن نقصان باز چون وقت از دست رفته تاسف خوردن و حسرت بردن سود ندارد و اگر هوشیاری بسعادت کوشش و الا درین غفلت دست خالی در آغوش است باقی مختارند زیاده چه به تلمیذ سعادت پیرای جهان انجمن آرای

برخوردار سعادت پیرای جهان انجمن آرای محفوظ باد چند ماه هست که از نقل نشای قماش نثار هنوز نشده معلوم نیست که مشکی خامه در جولانی سست پی است یا عنانش بسبب سستی عروق دست بدست نیست لازم که بشد برخامه را تازیانهٔ انامل در میدان قرطاس عجلان داده این مهم بسر برند و همین دست نکشید بنگارش حالات مسرور سازند زیاده چه نویسد به برخوردار تلمیذ سعادت آمال

موهن لعل نور دیدهٔ اقبال لاله موهن لعل محفوظ باشند چون ایشان بکار و بار پرگنه سلیم پور مسلط شدند خاطر بغایت مسرور شد او تعالی جمعیت روز بروز کناد جنگی خان یکی از دوستان دستوسلان خود است نزد ایشان میرسد لازم که مشار الیه را در زمرهٔ پیادهای سرکار نوکر داشته بنوعی ممنون دارند که موصی الیه مرد کار آمدی است و بالفرض و التقدیر نوکران سرکار بمقدار تعداد شده باشند

وزیاده گنجایش نباشد دستک وجیهی نامبرده ناغه نباشد که بوجه قوت معیشت ضروریه اوقات مستعار خود
بسر برد دهمعنی حرف حکایت بمیان نیارند زیاده چه نویسد به برخوردار گرامی قدر غلام حیدر
برخوردار گرامی قدر غلام حیدر بحفظ الهی باشند بعد ادعیه وافیه ترقیات عمر وحیات مطالعه باد عریضه ایشان
بخدمت اخوی ایرام علی صاحب صوبه جنگی خان رسانیده شد نامبرده جوابش آورد بایشان
رسیده باشد در خط اینجانب تقید فرمایش نقل نسخه منتخب بوستان بنام آن گرامی قدر رفته شاید
که بگرامی نامه که بنام مزد ایشان ست هم ایمای رفته باشد اگر از امورات دنیوی فراغت عاید حال
آن سعادت آمال ست کاغذ وروشنائی خریده فرستاده شود منتظر جواب زیاده خیریت به برخوردار
والاتمیز سعادت آمال بهاو لعل مردمک دیده سعادت اقبال بهاو لعل بحفظ امان
باشند بعد از دعای ازدیاد بهروزی مطالعه نمایند چون ایشان اراده صلاح مسودات از اینجانب
دارند ولی وصلح اگرچه بسبب کثرت سبق وصلاح اینقدر فراغت ندارد که باصلاح خود پردازد تا باصلاح
دیگران چه رسد لاکن چون بعلت صلاحیت خاطر ایشان عزیز تر اگر گاه گاهی با تصلاح آیند باصلاح
آن برخوردار دست نخواهد کشید صلاح آنکه بی تامل این خانه زاغانه خود دانسته اراده اینمعنی مصمم دارند
ودر مشق شبانه روز ساعی وسرگرم باشند زیاده چه بر طراز د بمصدر تحسین لاله چتر سین
نگارش رفت لاله روکش نافرمان مصدر تحسین لاله چتر سین محفوظ باشند بفضل مفضل حقیقی
ایشان بر مسند حکومت ودیوانی صاحب اختیاری تعلقه نواب گنج متمکن گشتند لازم که بسادات
ودیگر شرفا حتی المقدور در سلوک مروت بیرون نشوند ودست تعدی متوسلان ومتعلقان ایشان
بر غربا دراز نشود خصوص بسادات قصبه سنبهل که بمساکین وسیف زبان اندازحجرکین ومکلفین سادات
موصوف احدی از بلیات سلامت نرفته علی الخصوص آنکه داران موضع سجولیا وموندیا خصوص
از متعلقان برادران اینجانب اند آنچه درحق مشار الیهم رعایت وحق گذاری خواهد رفت
هم درباب اینجانب تصور نمایند پیوسته دعای غریبان گرفته باشند زیاده چه به برخوردار تلمیذ عزیز
سعادت نهاد رام پرشاد ثمره شجره مراد رام پرشاد محفوظ باشند بعد دعای ازدیاد جمعیت

فواد مطالعه باد حلقهٔ کمان نوکار ساخت استاد ارسال آن برخوردار درین گیرودار انتظار
رسیدنی کمان پرکار رنگ دار که گوشهٔ خاطر را رشک بهار گرداند خانه آباد چون کارخانهٔ
استاد ازل بر یک رنگ نما باشد بدست رسی خود دست کشتی تنگ چشمی ست و ریشهٔ تخم محبت در دلها
دوانیدن جای خود در دل اهل دلان نمودن ست هر که شد محرم دل در حرم یار بماند به دانکه
این کارند انست دران کار بماند + لازم که همبرین آیین فراخ دل وکشاده پیشانی باید شد که موجب
فراخ دستی ست زیاده چه برنگارد **بهمشیرهٔ عزیزهٔ خرد نگارش رفت** همشیرهٔ عزیزهٔ عفیفه
بعافیت باشند مبلغ ده روپیه برای خرج ضروریات ایشان فرستاده شد خواهد رسید وقت رسید
رسیدش برنگارند و خاطر بمحبت سابق خوانی و اطاعت ملائی مسرور دارند اینجانب هم جلد میرسد
خاطر جمع دارند و تلاوت قرآن شریف را حرز جان پندارند و دل را مائل بتلاوت قرآن مجید دارند
و نویسان حالات باشند **به همشیرهٔ عزیزه نگارش رفت** همشیرهٔ عزیزه ازجان برگزیده
شادکام باشند برخوردار رحم علی در لکهنو باستقامت می دارند و بدستور دل در مدرسه بطالب علمی
مشغول اند جاگیر هم بقدر گذران از پارچهاو نان مقرر گشته از جانب برخوردار تفکر و اضطراب بخاطر نگذرد
بتقیید نگارش رفته که در طالب علمی اسباب معیشت هم از سرکار پیدا کنند که وجه معیشت و قوت
شرفا یومیه املاک ست چون برخوردار سلیقه شعار بکار دبا خود هوشیار ست ساعی هر دو کار خواهد شد
زیاده چه برطراز د **به برخورداری نورچشمی صبیه نگارش رفت** نورچشمی ایمت جای
بحمایت ایزدی باشند یک جلد قرآن مجید بخط لاهوری بهدیهٔ مبلغ بست و پنج روپیه حسب استدعای
آن نورچشم بدست آورده جهت تلاوت ایشان فرستاده شد خواهد رسید غالب که بمطالعهٔ آن
مسرور بوده بتلاوت شبانه روز باشند و ختم و منزل ناغه نباشد که موجب سعادت و بهبود اهل اسلام
همین ست و پیوسته نویسان حالات باشند زیاده نگارش نرفت **به برخورداری**
نورچشمی قلمی شد برخورداری نورچشمی بعافیت باشند بعد دعای عمر درازی و دیده
بوسی مطالعه نمایند شنیده شد که بتوفیق ایزدی ختم قرآن شریف نمودند و مشق و محنت بسیار

خط نسخ قرآنی بهم رسانیده اند خاطر مسرت اندوخت یقین که درین امر سعی دریغ ندارند و اینجانب عنقریب رسیده
شادی نبیره بوجه حسن خواهد نمود خاطر جمع داشته در تلاوت قرآن و مشق خط قرآنی تغافل و اهمال نباید کرد
که عین خوشی اینجانب ست ای شوباب اخرو بقدر یک سیپاره تلاوت نموده باشند زیاده عمر دراز باد
بدوستی نگارش رفت محب دل و دوست دل بعافیت باشند یک معلم قابل آخوند ناظم
که در خطوط متعدده خوشنویس و در کتابدانی و مسوده نویسی یکتا و در مراتب تعلیم برخورداران فائق باشد
بتلاش تمام و تفحص کمال بهم رسانیده همراه خود آرند و مواجب ماهه برحسب قابلیت و علم قرار خواهد یافت
وا زد قائق خدمت و خاطر جوئی آخوند موصوف دقیقهٔ فروگذاشت نخواهد شد و در صورت تعلیم
برخورداران کتاب خوانی و مسوده دانی طفلانی خدمتی که شایان استادان عالی قدر باشد بظهور خواهد آمد
زیاده چه بقلم آید **بدوستی نگارش رفت** خلاصهٔ دوستان عزیز القدر بایزید خان بعافیت
باشند دریافت شد که کشتهای نیشکر موضع رام نگر بسبب خشکی و بی آبی خشک میشود و برباد میرود لازم
که کهنه نهر را کو درم گشاده بمزدوران داده به نیشکر آب دهند بزمینیکه از دریا آب سد نهر کنده اینده از دریا
رسانند و بجای که آب دریا لیاقت رسائی ندارد چاه ها کنده اینده آب باید داد چنان نشود که بسبب بی آبی
نیشکر برباد رود **بنوکر نوشته شد** ستوده صفات محمد حیات محفوظ باشند چون کار و بار شادی نزدیک ست
خود را دراینجا رسانند و دو آثار نخته سیپاری و بست آثار شکر سفید همراه آرند و قبل از رسیدن خود نرخ
بادام و خرما و دیگر میوه جات تحقیق کرده خبر باینجانب رسانند که بموجب آن مبلغ قیمتش فرستاده هرچه درکار
باشد طلب داشته شود زیاده نگارش رفت **بنوکر شاگرد پیشه نوشته شد** زبدة الاقران
عبدالرحمان محفوظ باشند کاغذ واصل باقی خریف موضع هرهرپور و جمعبندی فصل ربیع ملفوف درست کرده
ارسال دارند و دو گاو میش اگر زاده باشند و شیر دهند نزد اینجانب باید رسانید و در پروانه ملک اراضی
بنجاه بیگه نخته از حضور بنام شیخ ثناء الله ورود یافته لهذا مشار الیه میرسد لازم که اراضی بنجر افتاده
از جای نیک پیموده و چک بسته دهند و عذر بمیان نیارند زیاده چه نویسد **به نوکر خانسامان**
نگارش رفت خانه پرداز کاشانه آرا لعل محمد خانسامان محفوظ باشند هنڈوی مبلغ دو صد روپیه

بردو کان بهگونداس ساهو پیه رسد لازم که جهد در حصول مبلغ هندوی بصلاح لاله هردیال
متصدی نوکران ببیند و در خدمت و جاندهی بامورات مرجوعه دریغ ندارند و احوال فصل خریف
موضع متعلقه خود برنگارند که بچه صورت است و جهت دریافت احوال و تسلی رعایا بمردم موضع
فرستاده باشند از همین غافل نبوده نویسان احوال باشند زیاده چه بنوکر نگارش رفت
اعتضاد دوستان معاذ مخلصان محفوظ باشند چهار من پخته غله برنج هنسراج استعمالی و یک من
پخته روغن زرد درکار است لهذا جهکره و آدم معه مبلغ بست پنج روپیه میرسد لازم که برنج و روغن زرد
از یلی بهیت خرید بار کرانده روانه اینصوب سازند و چهار عدد چارپائی و چهار جفت نعلین چوبین نیز
خریده باید فرستاد و پیوسته نویسان حالات باشند بنوکر نوشته شد اعتضاد دوستان غفور خان
بعافیت باشند چون ایام چین تردد دست لازم که برعایا تقیدات تردد درود و اسامی نادار و بیقدور
را به تخم و تقاوی خبرگیران باشند که در افزونی زراعت جنس کامل بجان کوشند و کار بهوشیاری نموده
هر یک را رضامند دارند که رعایا مثل فرزندان است مگر سرکش و متمرد بالشرط سرکشی سرزنش نمایند
و گوشمال دهند که از تمرد باز آید چنان نشود که تردد بی تردد گردد زیاده تاکید دانند بنوکر خدمتگار
شاگرد پیشه معتمد الخدمت نور محمد معلوم نمایند ایشان برای افزونی زراعت و تقید چین تردد
فرستاده شد چون ایشان بسیر و لا ابالی میگذرانند همین در حق ایشان ستم است فائده نخواهد بخشید
لازم که در کار و بار مرجوعه خود هوشیار باشند و اگر نتوانند بجای شما کس دیگر فرستاده شود درینباب
قدغن دانسته حسب المسطور بعمل آرند بنوکر شاگرد پیشه قلمی شد معتمد الخدمت سولخان معلوم
نمایند که مساعت موضع رسول پور بهوشیاری و دانائی باید ساخت که زراعت سرسبز و غله بسیار
و موضع آباد و بیش قرار است چنان نشود که بطمع رغبت نموده مال سرکار ضائع نمایند در صورت
تغلب و فروگذاشت کشت و زراعت باز پیمایش خواهد شد و خجالت و پشیمانی عائد حال طامع خواهد دید
خبر شرط است گرد غفلت و ذهولت نگردند درینباب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند زیاده چه برنگارد
بنوکر شاگرد پیشه نوشته شد اخلاص آثار بهوانی زنار دار محفوظ باد مبلغ دو صد روپیه

صوبه گوبند کهار نزد آن اخلاص آثار فرستاده شد لازم که پارچه سفید جهوله ۰ روپیه و بار خانه وغیره
باریک توش شاکی قسم اول خریده همراه آرند جهت خرج خانه ضرورست و جهتی سنگ مرمر به مهر چبوتره ساک
هم رسید در راه مزاحمت نخواهد شد دریناب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند **به شاگرد پیشه**
نوشته شد عزت آثاری بعمل ماری محفوظ باشند مبلغ سه صد روپیه برای خرج سرکار غله درکار
لازم که از موضع غله بگیرند دریجا داخل نموده خواهد شد و شحنه بر خرمن هر یک اسامی نشانند و یک دانه
بدون جهتی مهر اینجانب برداشته نبرند چون غله طیار شود وزن کرده یکجا نگهدارند و اندازه و وزن نگارند
که چه قدر غله تیار گردید دریناب تاکید دانسته حسب المرقوم بعمل آرند **به شاگرد پیشه نوشته شد**
روشن ضمیر نگار معلوم نمایند ایشان رخصت بیست روز بضرورت شادی گرفته روانه خانه خود شدند
چون عرصه دو ماه گذشت شاید که قصد نوکری نیست آرام خانه خوش آمد و الا چه پیش آمد که این عرصه
طول کشید جلدتر خود را رسانند و یا استعفای نوکری دهند در نصورت دو ماهه ضبط ضابطه سرکار
داده خواهد شد زیاده تاکید دانند و حسب المسطور بعمل آرند **بحفاظت نشان دولت خان**
ڈیوڑهی بان حفاظت نشان دولتخان ڈیوڑهی بان محفوظ باد ڈیوڑهی چنان هوشیار
باشند که احدی از مستورات و عورات بیرون یا درون خانه نگذارند و پرستاران سوای اصیل و دائی
بر دروازه نیایند و اگر یکی از پرستاران بدر خواهد رفت ذمه ایشان ست از ان دولتخواه فهمیده
خواهد شد یعنی ذمه خود شناخته دقیقه از دقائق هوشیاری فروگذاشت نشود مبلغ هفت روپیه در
مواجب ماهانه ایشان فرستاده شد از کلو آدم بگیرند و از حالات سرگذشت خانه من وعن نوشته باشند دریناب
تاکید مزید دانند **بناظر نوشته شد** نظارت پناه مقبول ناظر معلوم نمایند چون ایشان بر ڈیوڑهی
معین داشته لازم که کار و بار ڈیوڑهی بحفاظت و هوشیاری نمایند و از دروازه یکساعت جدا نشوند
و از تیمار اسپ و شتر از دانه و کاه و خرخره غافل نباشند محض بر اعتماد سائیس و ساربان نگذارند در صورت
عدم احتیاط و تیماری اسپ و شتر ذمه ایشان ست از ایشان فهمیده خواهد شد دریناب تاکید دانسته
حسب المرقوم بعمل آرند **بدایه برخوردار منور خان** دایه برخوردار منور خان معلوم نماید خاطر داری

ودیجوئی به خود واهد کور باشد و بی آرامی نور چشم جایز نداردو یکساعت از نو جدا نشود که خاطر طفلان نازک میباشد

درصورت خاطر شکنی نور چشم قدر خود خواهد شناخت و در بابهٔ خود از خانسامان ماه بماه گرفته باشد در بیاب

قدغن دانسته حسب المسطور عمل نماید **قسم چهارم مشعر بر تمسکات شرعیه صور تحال**

وچکنامه و فارغ خطی و قبض و ضمانتنامه و سرخط مواجب و محضر و پروانه

وغیره ۰۰ محضر چون ادای شهادت موجب سعادت ابدی ست و کتمان آن باعث

شقاوت ازلی کما قال الله تعالی وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ شهادت می طلبد

استشهاد بحق میخواهد اضعف العباد سید علی ولد میر علی بن میر مشعلی از قوم سادات ساکن محله

بریلی سرکار بداون مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد از سادات عظام و مشائخ کرام

و قضات اسلام و مفتیان ذوی الاحترام و متولیان مسند اسلام و وجوه بریان و قانونگویان

رائج الکلام و متصدیان مدار المهام و رؤسای شهر و جمهور انام از خاص و عام برینمعنی که موضع ستهرا

و یک صد بیگه پخته اراضی املاک در سواد موضع بینی پور متعلقه حویلی بریلی از آبا و اجداد این سائل

بصورت جاگیر آل طمغا و مدد معاش موجب فرامین و پروانجات ناظمان ملک گیتهر و دیگر اسناد حکام

خارج جمع سوای مال سرکار مقرر و معاف ست چنانچه تا این زمان بران موضع و ملک مذکور

قابض و متصرف ایم بقضای الهی بتاریخ چهاردهم محرم محترم وقت نیم شب در حالت خواب که هنگام

غفلت و بیهوشی ست آتش بخانهٔ این سائل در زد تا از خواب بیدار شویم و برخیزیم آتش بالا گرفت

ما و همه متعلقان جانهای خود را بسلامت بردن غنیمت شمرده بیرون شدیم تمامی اسباب خانه جزوی

و کلی طعمهٔ آتش بیدرنگ گردید کوا غذ اسناد که بخانه در صندوقچه بودند همه با اثاث البیت در سوخته

و خاکستر گردید هر کس که بر اثبات این حال و صدق این مقال آگاهی و اطلاعی داشته باشد عند الله

برین قرطاس گواهی و مهر خود ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس

مشکور خواهد شد تحریر تاریخ پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ۱۲ هجری مقدسه پروانه مدد معاش

حال و استقبال متصدیان مهمات حال و استقبال موضع بهوا نگله متعلقه منظام پور محله پرگنه

حویلی بریلی سرکار بداون مضاف صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد بدانند بوضوح پیوست که سیادت پناه و نجابت
دستگاه میر باقر علی بهیچگونه وجه معیشت ندارد لهذا نظر بر استحقاق مشار الیه نموده یکصد بیگه پخته اراضی مدد معاش
بنام مومی الیه مقرر و معاف کرده شد باید که زمین بنجر افتاده قابل زراعت خارج جمع سوای مال سرکار از سواد
موضع مذکور از جای نیک پیموده چک بسته بتصرف سیادت پناه مذکور واگذارند که حاصلات آنرا فصل بفصل
سال بسال صرف مایحتاج خود نموده بیاد الهی مشغول باشند و از سایر حجج و کل تکالیف دیوانی مزاحمت نسازند
سال بسال سند مجدد نطلبند درین باب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند تحریر بتاریخ بست و پنجم شهر
ربیع الاول سنه ۱۱۰۳ هجری **پروانهٔ جاگیر مدد معاش** اسمی عزیز القدر رای گردهرداس
کروری بدانند بوضوح پیوست که موازی ۶۰ یانصد بیگه پخته اراضی مدد معاش خارج جمع سوای مال سرکار
موضع فاضل پور علاقه پرگنه حویلی بریلی سرکار بداون مضاف صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد از قدیم
الایام بموجب فرامین و پروانجات بنام سیادت مآب و فضیلت اکتساب میر عنایت علی مقرر و معاف
گذاشت است میباید که نظر بر استحقاق مومی الیه نموده موافق معمول گذشته دیوسته معاف نمایند
بهیچ وجه مزاحمت نرسانند و سند مجدد نطلبند و حاصلات آنرا بتصرف میر موصوف واگذارند که صرف
معیشت خود نموده داعی خیر باشند تحریر بتاریخ دوازدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۰۳ هجری **پروانهٔ جاگیر
مدد معاش** مشیخت پناه شیخ محمد نصیر سلمه الله تعالی یکصد بیگه اراضی پخته از سواد موضع بهوانگله
تعلقهٔ نظام پور علاقه حویلی پرگنه بریلی سرکار بداون مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد در وجه
مدد معاش سیادت و نجابت پناه میر باقر علی من ابتدای فصل خریف سنه ۱۱۰۲ فصلی مقرر و معاف نموده شد
میباید که گماشتهای چودهریان و قانونگویان مع دلسکهه رای امین کروری شاه محمد سیروهه در انجا
رفته اراضی مذکوره را از سواد موضع مذکور خارج جمع لائق زراعت پیموده و چک بسته دهند و بتصرف
مشار الیه واگذارند که سال بسال حاصلات آنرا صرف مایحتاج خود کرده بدعای دوام دولت ابد طراز خواطبت
نموده بخاطر جمع در یاد الهی مشغول بوده باشد درین باب تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند و سبیل مومی الیه آنکه
رعایا را از حسن سلوک شاکر و راضی داشته تردد و آبادی میکرده باشند تحریر بتاریخ هشتم شهر ذیقعده سنه ۱۱۰۳

چکنامه اراضی مدد معاش باسم سید باقر علی آنچه که اراضی موازی یکصد بگیه پخته
جریبی خارج جمع سوای تال سرکار از سواد موضع بهوانکله متعلقه نظام پور تپه حویلی پرگنه بریلی سرکار بدایون
مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد بموجب پروانه حضور بندگان عالی باستصواب چودهریان و قانونگویان
و تبر اصحی زمینداران بوقوف میر فیض الله منصف بالکشن خاص نویس و گنگا بشن گماشته دار القضا و هر لعل
گماشته چودهری و قانونگوی و نوری و روشن جریب کشان و اکبر نشانی بردار مزرعه بعرض و طول
و محدود و بدین حدود اربعه مفصله فی الذیل پیماینده و چک بست کرانده بتصرف موصی الیه
واگذاشت کرانده داده شد که حاصلات آن را صرف باحتیاج خود نموده داعی خیر باشند....

حد شرقی ملحق بکلک نعمت الله — حد غربی ... شریفه — حد جنوبی ... موضع مذکور — حد شمالی متصل تالاب جمیل

عرض ... طول ... تحریر بتاریخ چهاردهم شهر ذیقعده سنه ۱۲.. هجری مقدسه مطابق
سنه ... جلوس والا **پروانه اسمی داروغه عدالت** عزیز القدر ابراهیم خان سلمه بوضوح پیوست
که فضائل مآب فضیلت اکتساب مولوی نور الحق هیچ صورت وجه معیشت ندارند لهذا نظر بر استحقاق
فضائل مآب نوکور مبلغ یکنیم روپیه یومیه از ابتدای غره رجب المرجب سنه ۱۲.. هجری بر چبوتره عدالت
چکله بریلی بنام فضیلت اکتساب مسطور مقرر نموده شد میباید که از تاریخ مذکور هر روز بلا توقف بمشار الیه
رسانیده باشند که وجه معیشت مصارف طلبه نموده بدرس الله مشغول باشند دریناب تاکید مزید دانسته
حسب المسطور بعمل آرند تحریر بتاریخ غره رجب المرجب سنه ۱۲.. هجری **تمسک مبلغ بنام**
نوری ولد کالی منکه نوری ولد کالی سفید باف ساکن موضع رجهولا ام چون مبلغ بست روپیه
از کلو سفید باف بذمه خود واجب الادا دارم اقرار آنکه مبلغ مذکور عند الطلب ادا سازم و هیچ عذر
و حیله بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک اقرار نامه نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد
تحریر بتاریخ بست دوم شهر شوال سنه ۱۲.. هجری **تمسک بنام دوست محمد** منکه
دوست محمد ولد نور محمد ساکن قصبه شاهجهان آباد ام چون مبلغ پنجاه روپیه از رحمت الله آهنگر بطریق
قرض کشیده بتصرف خود آورده ام اقرار آنکه مبلغ مذکور بوعده چهار ماه بمشار الیه رسانم و ادا سازم

و هیچ عذر و حیله بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که عند الحاجت حجت باشد تحریر تاریخ یازدهم شهر ذیقعده سنه هجری **تمسک بنام عبد الحلیم خان** منکه عبد الحکیم خان ولد عبد الرحیم خان قوم افغان ساکن شاهجهان پورم چون یک اسپ چهار ساله القیمت مبلغ یکصد و بست روپیه از نعمت خان افغان بطریق قرض گرفته ام اقرار مینمایم که مبلغ قیمتش در شش ماه بشش قسط بست روپیه ماهانه بمشار الیه عاید خواهم ساخت و هیچ عذر بمیان نیارم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که تا نیا عمال سند باشد تحریر تاریخ چهارم شهر شعبان سنه هجری **تمسک امتیازی** یادداشت آنکه چون مبلغ یکصد و شصت روپیه از شیخ خیر الله بطریق دستگردان گرفته بتصرف خود آورده شد انشاء الله تعالی مبلغ مذکور بوعده یکماه بمشار الیه رسانیده خواهد شد بنابرین اینچند کلمه بطریق اقرارنامه و تمسک نوشته داده شد که سند باشد تحریر تاریخ ششم جمادی الاخری سنه هجری **تمسک رعایا بسرکار** منکه رام سنگه راجپوت ساکن موضع مروا این پورم چون مبلغ پنجاه روپیه بابت کاشت موضع مذکور مال گذاری موجب حساب واجبی بر ذمه من می برایند اقرار مینمایم و نوشته میدهم که در عرصه دو ماه ادا سازم و عذر و حیله بمیان نیارم و اگر در ادای مبلغ مذکور از وعده مهلت روپیه پنجاه و پنج روپیه بدهم بنابران اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ سوم شهر رمضان المبارک سنه هجری **تمسک ضامنی سرکار از نوکر** منکه شیخ فیض الله ملازم سرکارم چون حاضر ضامنی باسم پیاده های ذیل که در برادری اعظم خان سالار نوکر شده اند برضا و رغبت خود حاضر ضامن شده حاضر ضامنی نوشته داده شد اقرار آنکه اگر احدی از ایشان بدون رخصت موجودات جائی رود حاضر کرده دهم و اگر حاضر کردن نتوانم از عهده آن جواب گویم فقط **تمسک مال ضامنی** منکه یار علی ولد رحم علی از قوم سادات ساکن بلیا مرچون روشن علی ولد کرم علی مبلغ هشتاد روپیه بضمانت اینجانب از کریم الله خان قرض گرفته بتصرف خود آورد و ضمان بر اینجانب است انشاء الله تعالی مشار الیه بوعده سه ماه مبلغ مذکور ادا خواهند کرد و اگر بر تقدیر در ادای مبلغ مذکور تخلف ورزند ادا سازم و ذمه اینجانب است از عهده آن جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق مال الضامنی نوشته داده شد که سند باشد تحریر تاریخ هفتم رجب المرجب سنه هجری **تمسک حاضر ضامنی** منکه شیخ محمد ولد شیخ احمد ساکن بلیا مرچون نعمت الله

ولد محمد [illegible] مبلغ پنجاه روپیه روشن شاه بذمه خود واجب الادا دارد و وعده یکماه نموده که دام دام بموجب عده
مشار الیه داسازد اینجانب ضامنی نموده که مومی الیه ابر حسب عده حاضر سازم واگر حاضر نسازم از عهده آن
جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق حاضر ضامنی نوشته داده شد که فی الحال سند باشد تحریر بتاریخ چهارم
شهر شعبان سنه [illegible] هجری **مسلک ضامنی از طرف وکیل** منکه هردیال وکیل سرکار احمد خان ام
چون چهار نفر پیاده معرفت خود نوکر نگاهداشته دادم اقرار آنکه اگر احیاناً احدی از ایشان بی رخصت سرکار
رود و بسرکار دیگر نوکری نماید ذمه بنده است از عهده آن جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق ضامنی نوشته
داده شد که فی الحال سند باشد **فارغ خطی سرکار باسم رام سنگه مزارع** فارغ خطی
باسم رام سنگه راجپوت مزارع آنکه محصول کاشت فی ذمه مشار الیه بابت سال [illegible] سنه [illegible] فصلی
معرفت مشار الیه دام دام بیباق نموده شد دامی و درمی باقی نیست و نمانده لهذا اینچند کلمه بطریق فارغخطی
نوشته داده شد که سند باشد تحریر بتاریخ پنجم شهر شوال سنه [illegible] هجری **فارغخطی نوکر بابت طلب**
سرکار منکه روشن سائیس ملازم سرکار محمد خان ام چون مبلغ طلب خود از سرکار تا غایت آخر ذی الحجه بوصول
آورده بتصرف خود آوردم دامی و درمی باقی نیست و نمانده واگر بعد ازین دعوی نمایم در شرع شریف
باطل و دروغگوی باشم بنابران اینچند کلمه بطریق فارغخطی نوشته دادم که فی الحال سند باشد تحریر
بتاریخ بست و نهم شهر ذی الحجه سنه [illegible] هجری **فارغخطی بابت قرض** منکه نعمت خان
ولد بیرم خان قوم افغان غوری ام چون مبلغ شصت روپیه اینجانب رحیم خان واجب الادا
بود وآن مبلغ مذکور دام دام از مشار الیه وصول یافته بتصرف خود آوردم چنانچه دامی و درمی
بذمه مومی الیه باقی نیست و نمانده اگر ثانیاً حال دعوی نمایم عند الشرع باطل ست بنابران اینچند کلمه بطریق
فارغخطی نوشته دادم که عند الحاجت بکار آید تحریر بتاریخ ششم شهر رجب المرجب سنه [illegible] هجری **قبض الوصول**
مبلغ از سرکار منکه رحمت الله خان ولد همت خان جمعدار قوم افغان ملازم سرکار نواب فیض الله خان
بهادر ام چون مبلغ یکهزار روپیه بموجب پروانه حضور در وجه طلب تحویل موجی لعل فوطه دار وصول یافته
تقسیم یاران برادری نموده شد لهذا اینچند کلمه بطریق قبض نوشته داده شد که ثانیاً حال سند باشد تحریر

بتاریخ چهارم جمادی الاولی ۱۲ سنه هجری **قبض حاضری وصول** منکه شیخ محمد شریف وغیره پیاده ها ملازم سرکار ایم مبلغ یکصد و بست و پنج روپیه در وجه طلب خود ها باقی بر آورد من ابتدا شعبان ۱۲ هجری لغایت آخر شوال سنه الیه از تحصیل پته حویلی چکله بریلی از تحویل رام رتن فوطه دار وصول یافته در تحت تصرف خود آوردیم بنابران اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر نوزدهم شوال ۱۲ سنه هجری **قبض هنڈوی** منکه شیخ کریم الله ولد شیخ کرامت الله ام چون مبلغ یکصد و شصت روپیه بابت هنڈوی فرستادهٔ ثناء الله از دوکان ساهو بخشی رام وصول یافته در تحت تصرف خود آورده ام بنابران اینچند کلمه بصورت قبض نوشته داده شد که سند باشد **قبض یومیه داران** منکه میر احمد پیرزاده یومیه دار چکله بریلی ام انچه مبلغ دو صد روپیه را تنخواه بابت یومیه سال ۱۲ سنه فصلی از سرکار براشرف خان تعلقه دار امیتهی وغیره مواضع متعلقه حویلی بریلی شده بود دام دام تمام و کمال از مشار الیه وصول یافتم لهذا اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد تحریر فی التاریخ سوم شهر رجب ۱۲ سنه هجری **مچلکهٔ وکیل** منکه درگاه پرشاد وکیل ملازم سرکار خانصاحب خان محمد خان ام چون بعهدهٔ وکالت در سرکار خانصاحب موصوف نوکر شده ام اقرار آنکه اگر تا نیا مال و تحویل جهته یا دیگر امورات تفاوت رو دهد از عهدهٔ آن جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق مچلکه نوشته داده شد که بکار آید تحریر بتاریخ چهارم شهر رمضان ۱۲ سنه هجری **مچلکهٔ حکم** منکه امیر الله ولد فقیر الله ام چون معامله اینجانب از شیخ رحمت الله در مقدمهٔ قرض و پیش انچه شیخ داود و میر احمد که حکم معامله یان اند تصفیه کرده دهند و انفصال نمایند اینجانب را قبول است از انفصال مشار الیهما یکسر مو تجاوز ننمایم بنابران اینچند کلمه بطریق مچلکه و اقرارنامه نوشته داده شد که سند باشد تحریر بتاریخ پنجم محرم الحرام ۱۲ سنه هجری **عاریت نامهٔ زمین** منکه نور خان ولد شایسته خان قوم افغان یعنی ام چون دو بیگهه پخته اراضی سکنی در بریلی بمحله نعلبندان از محمد یار خان زمیندار و مالک زمین بطریق عاریت برای سکونت گرفتم تا که در زمین مذکور سکونت دارم دعوی ملکیت زمین ننمایم و هرگاه که زمیندار مذکور زمین طلبدارد بگذارم و بجای دیگر سکونت دارم مگر قیمت عمله انچه از روی انصاف

چهار صد روادمی مقرر نمایند بگیرم بنابران اینچند کلمه بطریق عاریت نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ بست و چهارم

شهر محرم الحرام سنه هجری **عاریت نامه حویلی** منکه رحم خان ولد کرم خان ساکن دهلی شهر بودم چون حویلی عالم

سقف بسقف جهت اینجا و دو جهت رهنه از قادر داد خان که مالک حویلی است برای سکونت خود بطریق عاریت

گرفتم هرگاه که سرکار حسب دلخواه میسر آید حویلی خود تیار نمایم حویلی مذکور را بمالکش بگذارم هیچ عذر و حیله بمیان نیارم

بنابران اینچند کلمه بطریق عاریت نامه نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد تحریر تاریخ چهاردهم شهر رمضان المبارک

سنه هجری **آزادنامه غلام** در محکمه قضا در آمده اقرار صحیح شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود شیخ احسان

ولد هدایت الله بدین موجب که شریک نام غلام سبز فام طویل القامت صحیح الاعضا بیشتر وقت آغاز که از ورثه

پدر خاص ملکیت منست غلام مذکور را برای خدا الطوع و رغبت خود از ملکیت خود آزاد کردم و خط لا دعوی

نوشته دادم هرجاکه خواهد بطور خود بی قید ملکیت آزاد باشد و بعد من هیچکس از وارثان و ورثه من بر وی حقی دعوی

نیست و ندارد اینچند کلمه برای سند نوشته دادم تحریر تاریخ دهم محرم الحرام سنه هجری **عاق نامه پسر ناخلف**

منکه رحمت الله پارچه باف ساکن دهلی ام چون زید پسر کلان خود ناراضی و ناخوش ام و خدا از وی

راضی مباد مشار الیه از فرزندی خود عاق کردم و از حقوق و ورثه خود بیرون ساختم بعد من ورثه باو میرسد

اگر دعوی ورثه نماید باطل و دروغی است بنابران اینچند کلمه بطریق عاق نامه نوشته داده شد که سند باشد تحریر تاریخ

بست و پنجم شهر صفر المظفر سنه هجری **قبولیت تعلقه** منکه شیخ امام بخش مستاجر گماشته میرزا احمد بیگ ام

موضعات تعلقه کهل پور بمقابله شش هزار شش صد و پنجاه و سه روپیه جمع سال تمام بهمه جهت بالعد و خام

من ابتدای سال سنه فصلی لغایت آخر سنه الیه برضا و رغبت خود قبول کردم اقرار آنکه رعایا را از حسن سلوک خود

راضی و شاکر داشته در افزونی مال سرکار و آبادی سعی موفوره بکار برم و مبلغ مذکور فصل بفصل داخل سرکار نموده

اگر خدا نخواسته آفت ارضی یا سماوی رو دهد موافق بربست پرگنات قریب جمع از بعد تحقیقات امین حضور مجری گیرم

و اگر احیاناً باقی فاضل بین فصل یا سال بمیان آید سه بندی حسب الخرج مجری نمایم تحریر تاریخ پنجم ذیقعده سنه ه

پته تشخیص الی سرکار قول القرار پته تشخیص باسم شیخ امام بخش مستاجر گماشته میرزا احمد بیگ آنکه

مشار الیه موضعات تعلقه کهل پور بمقابله مبلغ شش هزار و شش صد و پنجاه و سه روپیه جمع سال تمام

بہر جہت بالعنغام معہ صرف الواب من ابتدای سال ۹۹ فصلی لغایت آخر سنہ الیہ از سرکار مقرر و تفویض نموده شد
میباید کہ با حسن سلوک خود رعایا را راضی و شاکر داشتہ در توفیر جنس کامل کوشد و مبلغ مرقومہ فصل بفصل داخل فوطہ خانہ
تحویل جنگل کشور تحویل وار نموده باشد و دامی بی سند سرکار بخرج نیارد و اگر خواہد آورد مجری و محسوب نخواہد شد بنا بر آن
اینہا کلیہ بطریق پٹہ تشخیص نوشتہ داده شد کہ ثانی الحال سند باشد تحریر بتاریخ نوزدہم شہر ذیقعدہ سنہ ۱۲ ہجری
پٹہ تشخیص و قول قرار پٹہ تشخیص باسم نوازی مقدم موضع ہردو آنکہ آنچہ در سال ۱۲ فصلی بموضع مذکور
چیتن و تردد خواہد شد انشاء اللہ تعالی ثانی الحال بموجب ہمین پٹہ قول قرار بعمل آورده خواہد شد بخاطر جمع
در چیتن تردد سعی نماید + گندم معہ خرچ + بجر سوای خرج + نیشکر سوای خرج + پنبہ + باری + سفہ
تحریر بتاریخ نوزدہم شہر ذی الحجہ سنہ ۱۲ ہجری قدا خلا عامل داخلا + باسم جعفر خان عامل پرگنہ
شیرکوت وغیره آنکہ مبلغ سی ہزار روپیہ بابت قسط جیت معرفت خان مشار الیہ در تحویل رام رتن فوطہ دار داخل
فوطہ خانہ سرکار گردیده تحریر بتاریخ پنجم شہر رجب سنہ ۱۲ ہ داخلا موضع داخلا مبلغ بست و پنج روپیہ از تحصیل
موضع بہاری پور معرفت مہو کوتوال داخل سیاہہ سرکار گردید تحریر فی التاریخ چہارم شہر شعبان سنہ سرخط
مواجب آخوند مواجب باسم آخوند عزت اللہ آنکہ مبلغ پنج روپیہ ہشت آنہ ماہانہ مقرر نموده شد میباید کہ در تعلیم
برخوردار عزت علی و محبت علی ساعی بدل باشند و مواجب ماہ بماہ میگرفتہ باشند تحریر بتاریخ بست و سوم شہر ذیقعدہ
سنہ ۱۲ ہجری سرخط مواجب آخوند مواجب باسم آخوند شیخ عظیم الدین آنکہ
مبلغ چہار روپیہ و ہشت آنہ کہ نصف آن مبلغ دو روپیہ و چہار آنہ میشود سوای خوراک و عیدی و آغاز
و جمعگی و رستانی در ماہہ مقرر نموده شد لازم کہ در سعی تعلیم برخورداران احمد خان و محمد خان و امجد خان
پرداختہ باشند و ماه بماه مواجب خود گرفتہ باشند تحریر بتاریخ غرہ ذی الحجہ سنہ ۱۲ ہجری سرخط مواجب
سائیس مواجب باسم کلو سائیس آنکہ مشار الیہ برای خدمت و تیماری اسپ در ماہہ مبلغ دو روپیہ سکہ حال
سوای خوراک نوکر داشتہ شد لازم کہ از کار و بار عہده خود ہوشیار باشد و اگر چیزی از تحویل خود گم کند جواب گوید
و اگر خود بی رخصت برخاستہ رود دو ماہہ ضبط ضابطہ سرکار دہد تحریر بتاریخ سوم شہر ذی الحجہ سنہ ۱۲ ہجری
سرخط مواجب گاڑیبان مواجب باسم دوسی گاڑیبان آنکہ نامبرده را بضامنی نور گاڑیبان
بمواجب دو روپیہ ماہہ بر چھکڑه نوکر داشتہ شد لازم کہ بکار و بار چھکڑه و خدمت گاوان ہوشیار باشد و اگر

بچیزی از عهده خود کم کنند جواب گوید و اگر بی رخصت برخاسته رود و بابه ضابطه سرکار رود بتحریر بتاریخ هفتم جمادی الآخر سنه ۱۲۶۵ھ

دستک طلب از موضع دستک بنام کلی مقدم موضع آن که مبلغ سه صد روپیه بابت باقی فصل ربیع در سرکار آمده داخل سازد مبلغ چهار آنه یومیه سوای خوراک حواله انور خان پیاده برادری رحم خان جمعدار نماید بتحریر بتاریخ غرهٔ ذی الحجه سنه ۱۲۶۵ھ

ایضاً دستک بنام هر کرام مقدم موضع بهوانی که طلب فوطه بابت باقی فصل خریف یکصد و پنجاه روپیه دوازده آنه داخل فوطه خانه سرکار سازد بتحریر بتاریخ پنجم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۶۹ھ

دستک راهداری راهداران و گذربانان طرق و شوارع بدانند یک بهنگی شکر تری و یک بهنگی برنج شکار پور بحضور حضرت میا انصاحب میرود لازم که به علت محصول راهداری و زمینداری مزاحمت نرسانند واز حدود خود بسلامت بگذرانند و بیتاب قدغن بلیغ دانسته حسب المسطور بعمل آرند بتحریر بتاریخ پانزدهم شهر جمادی الاخری

ایضاً راهداران و گذربانان طرق و شوارع از بریلی تا برام پور بدانند یکصد و بست آثار سیاه و چهار من شکر تری برای خرچ شادی از بریلی برام پور میرود باید که بعلت محصول راهداری مزاحم و متعرض نشوند و بدینا تاکید دانند بتحریر بتاریخ بست و دوم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۸ھ

چهرهٔ سپاهی مرزا انور بیگ ولد مراد بیگ بن سردار بیگ گندم رنگ فراخ پیشانی گشاده ابرو میش چشم بلند بینی ریش بروت آغاز زخم سنگریزه بر پیشانی و دو خال متفرق بالای گوشهٔ عارض جانب راست خال سیاه بر بینی جانب چپ **ایضاً** رحمت خان ولد عنایت خان بن روشن خان گندم رنگ فراخ پیشانی پیوسته ابرو میش چشم ریش و بروت سیاه زخم شمشیر بر کله جانب راست و داغ چیچک متفرقه بر پیشانی جانب چپ

چهرهٔ اسپ رنگ دو رگه به چار سال سیاه چشم شاه گام داغ سنگریزه بر کله جانب راست و داغ سفید بمقدار برگ پان بر پیشانی و بمقدار دو انگشت متصل سم بر پای راست پیشین و داغ سین بر کفل جانب چپ **ایضاً** اسپ سمند راس کلان گربه چشم پنج ساله تیز گام گردن دراز سفید پیشانی زخم شمشیر بر گردن جانب راست و سینه کشیده و داغ عین بر کفل جانب چپ

چهرهٔ کمان کمان لاهوری سبز رنگ دو بانات سرخ شنگرفی لاهوری چله ابریشم سرخ سفید بالایچ هلال و گوشه خم دار قبضه گرد خوش آیند یکسان **ایضاً** کمان فرید آبادی سپید رنگ چار گوشه چار خم قبضه باریک موجامه پوش چله ابریشم سبز رنگ بالایچ ابریشم سفید میدان سرخ زنجیره دار در کشش یکسان

چهرهٔ بندوق بندوق لاهوری دراز تنگ فلوس تیر کنده جلائی سیده دندان فیل دهان آهنی دسته بن بند تا سیمین غلاف سرخ بانائی **تمام شد** در مطبع مصطفائی طبع